

عاشورای سردشت...

مقوله شهادت و جانبازی، در حد وسع خود کوشیده اند تا این آلام تخفیف یابند و انصاف اینکه چندان هم از موفقیت بی بهره نبوده اند، لیکن عمق درد و وسعت فاجعه، تسلائی به پهنای تمامی این سرزمین و عزم و اراده ای همگانی و همیاری آغازین سالهای پیروزی انقلاب و دوران دفاع مقدس را ایجاب می کند.

برنامه ریزیهای دقیق، جامع، همه جانبه و مردم محور باید جایگزین شیوه های بوروکراتیک و بطئی شود تا با حرکتی بسیجی، رنجها کاستی گیرند و در سایه مهر و برادری، تحمل مصائب آسان تر شود. این یادمان گامی است در جهت تبیین و تشریح معضلات و گوش سپردن به واگویی های دردمندانه خواهران و برادرانی که رنج از دست دادن عزیزان خویش را بر جان و دلشان نشانده و با دردهای طاقت سوز خویش ساخته اند و به نوعی بلارا از ساحت هستی و زندگی هموطنان خود گردانده اند تا آنان در سایه سار امنیت و آرامش بنشینند و بالیدن فرزندان خویش را نظاره کنند. انصاف آنکه به شکرانه این شادمانی و آسایش، وقت است که دستی از

سر مهر و سپاس از آستین برآریم و به مدد هموطنان نجیب و شکیبای خویش بشتابیم و سنگ صبور آنان باشیم تا رنج خویش را بادوست بگویند که او محرم راز است. والسلام.

● سردبیر

سردشت sardasht



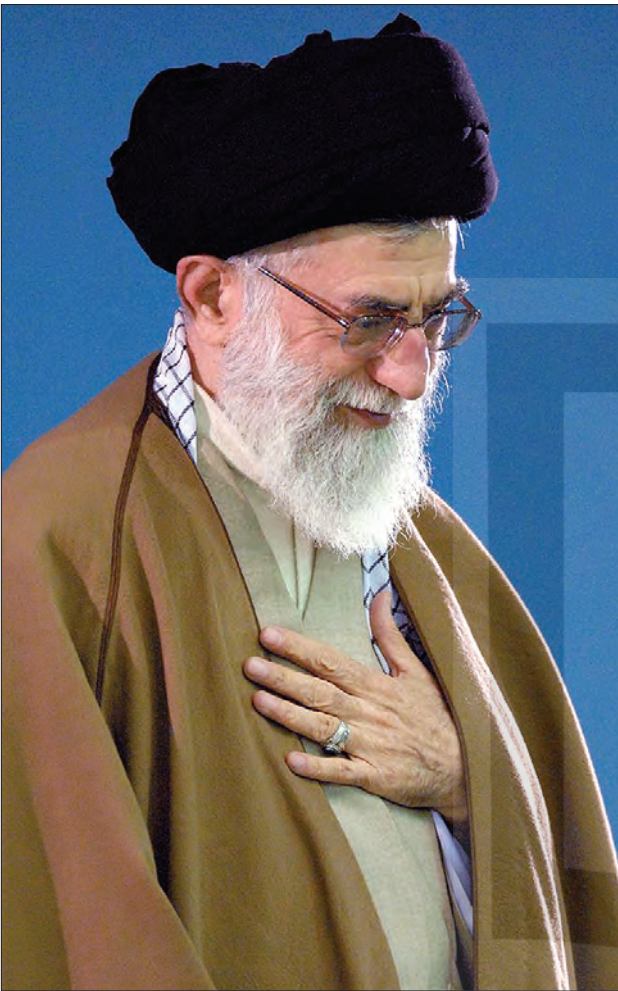
فاجعه بمباران شیمیایی سردشت بی تردید یکی از مهم ترین حوادث تاریخ کشور ما و نیز رویدادی یگانه در تاریخ جهان است. کاربرد گسترده سلاحهای شیمیایی علیه مردم غیر نظامی، پدیده ای شگفت است که هر انسان صاحب درد و اندیشمندی را به شدت نگران آینده دنیائی می سازد که در آن سببیت و توحشی باور نکردنی حکم می راند و صاحبان زر و زور، برای پیشبرد مقاصد شوم خویش از هیچ جنایتی روگردان نیستند. بررسی و شناسائی ابعاد این فاجعه تلخ، از جنبه های گوناگون حائز اهمیت است.

نخست آنکه با تبیین و معرفی ابعاد مختلف این رویداد به مردم دنیا و نیز به نسل سوم انقلاب، اعتراض همدلانه جهانیان علیه این سلاحهای مرگبار، صورت عملی به خود می گیرد. دوم آنکه با اعمال مجازاتهای سنگین برای مرتکبین این اعمال، می توان تا حد زیادی از وقوع دیگر باره این وقایع دردناک پیشگیری کرد.

بدیهی است جهانخواران با ترفندهای محیلانه خود پیوسته از تحمل مجازاتها می گریزند و نوکران خود را وجه المصالحه قرار می دهند، ولی حتی در این شرایط دشوار و غیر انسانی هم، واکنش شدید و همگانی مردم دنیا می تواند دست کم در مورد مزدوران و نوکران قدرتهای استکباری به شکل اهرمی بازدارنده عمل کند تا چنین کورکورانه و چشم بسته در خدمت مطامع جهانخواران قرار نگیرند و سببانه به جنایتهایی که رژیم بعث عراق حتی علیه مردم خویش به کار برد، دست نیازند.

شیوه های سرکوب استکبار در قرن حاضر همراه با چنان توحش و وقاحتی است که تاریخ نظیر آن را هرگز به چشم ندیده است. در چنین دنیائی جز به امید ظهور منجی عالم نمی توان زیر بار این همه شذائ و مصائب تاب آورد. ستمکاری و جنایت پیشگی دشمنان بشریت، هم متصور است و هم قابل پیش بینی، اما آنچه ما را بر آن داشت تا با دل سپردن به شکوایتها و ناله های قربانیان این فاجعه هولناک، به بررسی ابعاد گوناگون این رویداد بپردازیم، تلنگری و تذکری به خودمان است تا با همتی سترگ، در تخفیف آلام هموطنان صبور و مقاوم خود بکوشیم.

گستره و عمق درد، گاه به حق، صبوری را از آنان می رباید و خدمات در حد بضاعت سالیان ماضی را یکسره نادیده می گیرند، لیکن بی تردید آنچه که انجام شده، دردها و رنجهای بی شمار آنان را بسنده نیست. نهادهای ذیربط با



ارادت به جانبازان، علامت ثابت نظام است...

«حماسه صبر جانبازان» در آئینه توصیف رهبر معظم انقلاب

جنبه‌های گسترده علمی و نظامی از ابعاد متنوع اقتصادی و سیاسی برخوردار است و خصوصاً پژوهشهای علمی و پزشکی برای پیشگیری، حفاظت‌های فیزیکی و شیمیایی و درمان مؤثر آسیب دیدگان، فوریت و اهمیت ویژه‌ای دارد. نتایج ثمر بخش این پژوهشها و تلاشهای ارزشمند انسانی، ضمن برآوردن اهداف پزشکی و درمانی، می‌تواند برای آگاهی بخشییدن به اذهان عمومی جهان نسبت به عواقب سوء به کارگیری سلاحهای شیمیایی و اثرات و خیم آن بر سلامت جسم و روان نسلهای آتی، مورد بهره‌برداری قرارگیرد و بیان فجایع و جنایات جنگی و تشریح واقعیتهای تلخ حملات شیمیایی، بی‌تفاوتی و سکوت مجامع بین‌المللی را درهم شکسته و داوریهای نادرست و غیر شجاعانه آنان را افشا سازد. نکته اساسی دیگر در مسیر این تلاشهای انسانی، توجه و عنایت خاص به قداست تحقیقات پزشکی و وجدان انسانی پژوهشگران در پایبندی به سوگند و شرف حرفه مقدس خود است که در حسن استفاده از تحقیقات و نتایج حاصل از آن، برای اهداف انسانی و مداوا و التیام بخشییدن به مجروحان و صدمه دیدگان، نهایت اهتمام و جدیت را به کار بندند و به مطامع و اغراض تولیدکنندگان سلاحهای شیمیایی در تکمیل طرحهای ضد بشری آنان آلوده نگردند و دامن پر افتخار جامعه پزشکی جهان را از آن دور نگاه دارند که بدون تردید این آلودگی خیانت آشکار به انسانیت و جامعه انسانی است و در پیشگاه خداوند بزرگ و وجدانهای بیدار، هیچ گاه بخشوده و فراموش نخواهد شد.

خوشبختانه در طول چند سال اخیر به دلیل نیاز مبرم به مداوای مجروحان جنگ تحمیلی، تحقیقات ارزشمند و نتایج ثمر بخشی در کشور اسلامی ما به دست آمده و قطعاً مبادله اطلاعات و نظریات علمی به دنبال گامهای اساسی گذشته،

برگزاری این کنگره از آن رو ارزشمند و اقدامی در خور تقدیر است که تبادل نظر در مورد آخرین پژوهشهای علمی را برای ارائه خدمات انسانی و درمان مؤثر مجروحان و آسیب دیدگان جنایت هولناک به کارگیری سلاحهای شیمیایی هدف خود قرار داده است. اهمیت تشکیل این کنگره ناشی از احساس مسئولیت برای چهار جویی وضعی است که در حال حاضر کشور ما و بی‌شک در آینده بسیاری از کشورها و انسانهای دیگر را تهدید می‌کند و البته جمهوری اسلامی بر اثر این جنایت جنگی، در طول بیش از هفت سال از آغاز تجاوز نظامی رژیم عراق، قربانیان زیادی داده و متحمل خسارتهای فراوان شده است.

این گردهمایی علمی-پزشکی به مثابه یک اقدام انسانی ارزنده، مسلمانان را انگیزه‌های صادقانه جمهوری اسلامی برای مقابله با جنایات جنگی و از جمله تولید و استفاده از سلاحهای شیمیایی و نشانگر اصالت اهداف و آرمانهای انقلاب اسلامی در ارج نهادن به تحقیقات علمی، در خدمت به بشریت است.

متأسفانه تولید و به کارگیری سلاحهای مرگبار شیمیایی به رغم ممنوعیت آن در معاهده ژنو و محکومیت آن در مجامع بین‌المللی، هر روز ابعاد وسیع‌تر و پیچیده‌تری پیدا می‌کند و قدرتهای استکباری برای تحقق توطئه‌های شوم خود و استیلا بر جهان، با به کار انداختن زرادخانه‌های متعدد و با تشدید و تنوع تولیدات، انبارهای خود را از اقسام گوناگون این سلاحها انباشته می‌سازد. علاوه بر آن، سهولت دستیابی به دانش و فن تهیه و تولید این سلاحها، خطرات فزاینده این تهدید را در سطح جهان همه گیر و چندین برابر کرده است. به کارگیری جسورانه حجم گسترده و متنوع سلاحهای شیمیایی به وسیله رژیم جنگ افروز بعث عراق در جبهه‌ها و نیز در شهرها و روستاها و مناطق مسکونی دو کشور ایران و عراق که خود بارها رسماً بدان اعتراف کرده، گواه صادق این مدعا است.

فاجعه کشتار هزاران انسان بیگناه به دست رژیم عراق در شهر حلبچه و روستاهای اطراف آن به وسیله گازهای سمی که «تراژدی دردناک قرن ما» لقب گرفت، تنها گوشه‌ای از این جنایات بزرگ است و سکوت یا اغماض مجامع انسانی و بین‌المللی موجب تکرار این گونه وحشیگریها و تسری عواقب ناگوار آن خواهد شد.

متأسفانه هنوز اذهان عمومی ملت‌ها به دلیل اختناق که در رسانه‌های خبری تبلیغی قدرتهای استکباری بر دنیا حاکم کرده‌اند، از ابعاد وحشتناک این جنایات و عواقب فاجعه‌آمیز تداوم آن برای جامعه بشری به خوبی مطلع نشده و ضرورت مقابله واقعی و همه جانبه با خطرات رو به گسترش به کارگیری سلاحهای شیمیایی را جدی نگرفته‌اند. مقابله اساسی با تولید و استفاده از گازهای سمی و سلاحهای شیمیایی غیر از

نتایج ارزنده‌تری را در آینده به بار خواهد آورد. جمهوری اسلامی ایران، ضمن تأکید بر ضرورت مراعات معاهده ژنو مبنی بر ممنوعیت تولید و کاربرد سلاحهای شیمیایی در زمان جنگ هرگونه استفاده از این سلاحها را محکوم می‌کند و برچیدن فوری تمامی زرادخانه‌های شیمیایی را به مصلحت جامعه انسانی و وظیفه‌ای فوری و اغماض ناپذیر می‌داند. در صورت ادامه چشمپوشی و سکوت مجامع بین‌المللی در قبال فجایع و جنایات رژیم عراق که به مفهوم همدستی با آنان تلقی می‌شود، عواقب ناهنجار و رو به گسترش و ناشناخته به کارگیری وسیع سلاحهای شیمیایی، گریبانگیر کل بشریت در سراسر زمین خواهد شد و کمتر جامعه‌ای است که بتواند خود را از آن مصون نگاه دارد.

دولتهای جهان، در ایفای مسئولیت بین‌المللی خود باید نه تنها از فروش و در اختیار گذاردن هرگونه موادی که مورد چنین بهره‌برداریهایی قرار خواهند گرفت به چنان رژیمهایی جلوگیری کنند؛ بلکه با اعمال نظارت و بازرسی نسبت به فعالیت شرکتها و کارخانه‌های خود، از فراهم شدن تسهیلات برای تولید وسایل و ابزار و تبدیل مواد اولیه‌ای که به منظور بهره‌برداری ضد بشری به شکل سلاح شیمیایی به کار گرفته می‌شوند، ممانعت به عمل آورند تا دیگر هیچ گاه ترکیب خصلتهای سودجویی و قدرت طلبی عناصر رژیمهای بی‌اعتنا به تعهدات انسانی مشوق تولید و مصرف مواد مهلک و تباه کننده بشریت نگردد.

از مساعی دلسوزانه تمامی محققان و اطباء محترم و سایر دست اندرکارانی که صمیمانه در این تلاشهای انسانی نقش

متأسفانه هنوز اذهان عمومی ملت‌ها به دلیل اختناق که در رسانه‌های خبری تبلیغی قدرتهای استکباری بر دنیا حاکم کرده‌اند، از ابعاد وحشتناک این جنایات و عواقب فاجعه‌آمیز تداوم آن برای جامعه بشری به خوبی مطلع نشده و ضرورت مقابله واقعی و همه جانبه با خطرات رو به گسترش به کارگیری سلاحهای شیمیایی را جدی نگرفته‌اند.



بخشی از پیام حضرت امام خمینی (ره) به مناسبت عملیات والفجر ۱۰

خواهیم دید که جهانخواران چگونه در تبلیغات مسموم خود از کنار جنایات صدام خواهند گذشت...

اخبار پیروزیها و حماسه های دلوران اسلام نه تنها دل ملت ما، بلکه قلب همه مستضعفان و محرومان را شادمان نمود و صدام و عفلقیان و حامیان و اربابان او خصوصاً آمریکا و اسرائیل را عزا دار کرد.

سلام خالصانه مرا به همه فرماندهان عزیز و شجاع و رزمندگان ظفرمند پیروز سپاه و بسیج و ارتش و هوانیروز و نیروی هوایی و جهادگران دلاور گمنام و امدادگران و کلیه نیروهای مردمی و کرد ابلاغ کنید و سلام و تشکر ملت ایران را به مردم شهرهای آزاد شده عراقی که بدون اینکه حتی یک گلوله هم به طرف آنان و شهرهای آنان شلیک شود، با آغوش باز و فریاد الله اکبر از رزمندگان ما استقبال نمودند برسانید و به آنها بگوئید که می بینید صدام چگونه دیوانه وار شما و شهرهایتان را بمباران خوشه ای و شیمیایی می کند و خواهیم دید که جهانخواران چگونه در تبلیغات مسموم خود از کنار این پیروزیهای بزرگ و جنایات صدام خواهند گذشت.

۱۳۶۷/۱۲/۲۷

ما شایسته ترین عضو جامعه جهانی برای قضاوت در باره آثار این سلاحها هستیم..

■ سخنرانی دکتر علی ولایتی در سازمان ملل ۱۹۸۴



مقیاس بین المللی بوده ایم. آقای رئیس! ما نمی توانیم نسبت به پیشنهاد دولت متبوع شما در مورد ایجاد منطقه ای عاری از سلاحهای شیمیایی در اروپا اظهار خرسندی نکنیم.

امیدواریم این پیشنهاد، تحقق یابد و سرمشق دیگران واقع شود. در عین حال باید تأکید کنم که فقدان اراده سیاسی که از سوی برخی از کشورها در اجلاس مجمع عمومی گذشته در جهت تصویب یک قطعنامه مؤثرتر در مورد سلاحهای شیمیایی مشاهده شد، ماهیت پیشنهادات ارائه شده توسط دو گروه شرق و غرب را زیر سؤال و تردید برده است. می خواهم بگویم که موضعگیریهایی یکجانبه یا دسته جمعی کشورها در قبال کاربرد سلاحهای شیمیایی و نقض مقررات بین المللی، باید یک بار و برای همیشه از ملاحظات مربوط به روابط و منافع دوجانبه کشورها جدا گردد.

در اینجا مایلم که از آن دسته از اعضای کنفرانس که در اجلاسهای سال گذشته، ادامه و تشدید کاربرد سلاحهای شیمیایی توسط عراق را مطرح و ابراز نگرانی کرده اند قدردانی کنم.

اما نمی توانیم نسبت به این مسئله بی توجه باشیم که معدودی از کشورها به رغم مسئولیت بین المللی خود، از پرداختن به این مهم سرباز زده اند. این کار هیچ معنایی جز این ندارد که این کشورها عاقدانه و به ضرر اهداف مشترک، یکی از موضوعات مهم کنفرانس را مورد بی توجهی قرار داده اند. امیدواریم این برخورد تأسفیکار، ادامه نیابد و همواره به یاد داشته باشیم که جامعه جهانی در مقاطع مختلف، جدیت ما را در ایفای وظیفه ای که در صحنه بین المللی به عهده داریم؛ مورد ارزیابی قرار می دهد.

در اینجا اعلام می کنم که آخرین اقدام عراق در کاربرد سلاح شیمیایی در ۱۹ مارس ۱۹۸۷ در منطقه جنوب، خسارات قابل توجهی را به بار آورده است. امیدواریم کلیه اعضای کنفرانس نسبت به ادامه این جنایات ضد بشری به فوریت اعلام موضع نمایند.

چهارم، گسترش بی سابقه کاربرد سلاحهای شیمیایی در

اکنون باید به مسئله سلاحهای شیمیایی که یکی از مهم ترین موضوعات دستور کار کنفرانس است، اشاره نمایم: ما به عنوان ملتی که بیشترین صدمات و خسارات را از کاربرد این سلاحهای ضدانسانی متحمل شده ایم، شایسته ترین عضو جامعه بین المللی برای ارزیابی و قضاوت درباره آثار نابودکننده و ضد انسانی کاربرد این سلاحها هستیم. ضرورت ندارد که به مسائل ریز فنی در این خصوص بپردازیم. گزارشهای فنی و پزشکی متعددی که تاکنون توسط هیئتهای اعزامی سازمان ملل برای تحقیق در محل تهیه شده اند؛ در دسترس کلیه اعضای سازمان ملل قرار دارند. بیشتر مایلم برخی دیگر از جنبه های مسئله را مورد توجه قرار دهم:

اول اینکه کاربرد منظم، مستمر و فزاینده سلاحهای شیمیایی توسط عراق بعد از محکومیت عراق در ۲۶ مارس ۱۹۸۶ توسط شورای امنیت که متأسفانه موجد هیچ عکس العمل مؤثر و بازدارنده بین المللی نبود، بار دیگر شاهد بر این مدعاست که کاربرد مکرر سلاحهای شیمیایی توسط عراق در مقیاس بی سابقه ای پروتکل ۱۹۲۵ ژنو را تضعیف کرده است. این واقعیت مؤید صحت و لزوم اجرای نظری است که توسط یکی از اعضای محترم این کنفرانس یک بار در همین اجلاس عنوان شد مبنی بر اینکه برای جلوگیری از تضعیف بیشتر این پروتکل، همه کشورهای ملحق شده به آن، طی یک اعلامیه جهانی بار دیگر تعهد خود را تجدید و بر لزوم جلوگیری از ادامه تجاوز علیه این پروتکل تأکید ورزند.

اینجانب مایلم بار دیگر این پیشنهاد را برای بررسی جدی پیش روی کنفرانس قرار دهم و معتقدم که این اقدام قطعاً موجب تقویت پروتکل مزبور خواهد گردید.

دوم، برخی از کشورها، به ویژه بعضی از اعضای این کنفرانس، تاکنون اقداماتی معمول داشته اند که از نظر مثبت و مؤثر تلقی می شوند؛ از جمله بعضی از کشورهای مزبور، صدور برخی از اقلام شیمیایی به عراق را که مظنون به کاربرد در ساخت سلاحهای شیمیایی بوده، ممنوع کرده اند. ضمن تشکر از این اقدامات باید بگویم که این اقدامات می بایست به صورت یک تصمیم بین المللی دستجمعی در آید؛ در غیر این صورت عراق مواد لازم را از سایر کشورها تهیه خواهد کرد. به علاوه به خاطر فن ساده ساخت این سلاحها، تعداد اقلام ممنوع شده می بایست افزایش یابند و هر ماده بالقوه خطرناک و مظنونی را شامل گردند.

ممنوعیت صدور این اقلام باید از طریق سازمان ملل به عنوان یک اقدام بین المللی سازمان یافته معمول گردیده و بر سلیقه های سیاسی و یکجانبه کشورها بنا نهاده نشود. انتظار ما این است که این کنفرانس به طور جدی این هدف را مورد نظر قرار دهد.

لازم به تذکر نیست که چنین ترتیباتی صرفاً به مسئله امروز جمهوری اسلامی ایران مرتبط نمی شود؛ بلکه آثار آن عام و در جهت منافع جامعه بین المللی خواهد بود. سوم، خوشبختانه در ماههای اخیر، شاهد طرح پیشنهادهای مثبتی در زمینه ممنوعیت کاربرد، تولید، توسعه و ذخیره سازی سلاحهای شیمیایی چه در سطح منطقه ای و چه در

سالهای اخیر، بی تردید ثابت نموده که تنفیذ مؤثر معاهدات بین المللی در مورد منع تولید، کاربرد، نگهداری، انتقال و توسعه سلاحهای شیمیایی یک ضرورت فوری است و هرگونه تأخیر بیشتر در ارائه پیش نویس معاهده جدید شیمیایی به مجمع عمومی، تحت هیچ بهانه ای قابل قبول نیست. در عین حال ما با آن دسته از کشورها که برای مسئله بازرسی محلی اهمیت قائلند، هم عقیده ایم. ضمن قبول ضرورت تام ایجاد یک سیستم بین المللی بازرسی محلی، اطمینان نهائی به عملی بودن معاهده جدید تأمین نخواهد شد، مگر اینکه همزمان، تمهیداتی برای مجازات تخطی کننده از مقررات معاهده جدید نیز فراهم گردد. عملکرد رژیم عراق می بایست همواره مدنظر باشد؛ هیئتهای سازمان ملل که جهت بازرسی محلی و تهیه گزارش فنی درباره آثار و وسعت کاربرد سلاحهای شیمیایی تاکنون به کشور ما آمده اند، مکرراً کاربرد وسیع این سلاحها را مورد تأیید قرار داده اند.

در اینجا مایلم از کلیه کشورهایی که با برگزاری گردهماییهای آموزنده بین المللی، آگاهی عمومی را در خصوص آثار ضدانسانی کاربرد سلاحهای شیمیایی تعمیق بخشیده اند؛ قدردانی نمایم. بی تردید این کوششها آثار مثبت و اساسی خواهند داشت. برخی از تلاشهای کشورهای اسکاندیناوی در این زمینه قابل ذکر است.

برنامه های تحقیقاتی در خصوص بازرسی کاربرد سلاحهای شیمیایی که هم اکنون جریان دارد و منتظر نتایج آن هستیم، همچنین تحقیقات روی آثار کاربرد سلاحهای شیمیایی در محیط زیست و مداوای مجروحین شیمیایی و سایر تلاشهای تحقیقاتی قابل توجه هستند.



کاربرد منظم، مستمر و فزاینده سلاحهای شیمیایی توسط عراق بعد از محکومیت عراق در ۲۶ مارس ۱۹۸۶ توسط شورای امنیت که متأسفانه موجد هیچ عکس العمل مؤثر و بازدارنده بین المللی نبود، بار دیگر شاهد بر این مدعاست که کاربرد مکرر سلاحهای شیمیایی توسط عراق در مقیاس بی سابقه ای پروتکل ۱۹۲۵ ژنو را تضعیف کرده است.

ما در قبال جانبازان عزیزی که در مهمترین آزمایش این انقلاب رفتند و سلامت و جوانی خودشان را این طور در راه خدا دادند، وظایفی داریم.

نکته دوم مربوط به همسران محترم جانبازهاست که من لازم می‌دانم از آنها تشکر کنم. آنها در رنجهای زندگی یک جانباز، داوطلبانه خودشان را شریک کردند و مشکلاتی را بر خود هموار کردند که پیش خدای متعال اجر دارد. همسران جانبازان اجرشان خیلی بالاست و حقیقتاً ما باید از آنها تشکر کنیم. البته آنها هم باید بدانند که این جانباز یک نعمت خداست در دست آنها و برای آنها چون وسیله‌ای اجر و پاداش الهی و جلب رضایت خداست و البته جلب رضایت خدا با تلاش و زحمت و جدیت به دست می‌آید. همه خیرات عالم این گونه است. هیچ کس با راحتی و تن‌پروری به چیزی نمی‌رسد. هر کس هر دستاوردی در هر مقوله‌ای از مقولات مادی و معنوی دارد، با رنج دارد. اگر کسی علمی به دست می‌آورد، ثروتی به دست می‌آورد، نام نیکی به دست می‌آورد، اینها با رنج به دست می‌آیند؛ با راحتی و تن‌پروری به دست نمی‌آیند. ملتهای پیروزی و عزتی را که به دست می‌آورند، با رنج به دست می‌آورند. دستاوردهای اخروی هم عیناً همین طور است. ثواب الهی، رضای الهی و بهشت خداوند با رنج به دست می‌آید؛ بدون رنج به دست نمی‌آید. انسان باید تلاش و جد و جهد کند. یکی از این رنجها و جد و جهدها هم همین است که همسران جانبازان نسبت به جانبازان متحمل می‌شوند. نکته سوم درباره‌ی فرزندان جانبازان است. من، هم به فرزندان جانبازانی که این جا هستند، این را می‌گویم، هم به همه فرزندان جانبازان در سراسر کشور و هم به خود پدر و مادرهای اینها؛ یعنی جانباز و همسرش. شما فرزندان جانباز افتخار کنید به اینکه فرزند کسی هستید که جوانی و سلامت خودش را برای آرمانهای بلند الهی و اسلامی فدا کرده؛ این افتخار دارد. نگذارید دنیاطلبان و فرهنگ سازهای دست‌نشانده دشمنان دین و انقلاب فضا را طوری کنند که فرزند جانباز نتواند افتخار کند که فرزند جانباز است. شما در موضع مهاجم قرار بگیرید. افتخار، متعلق به شماست. این کشور یک روز در معرض سخت‌ترین و تلخ‌ترین تهاجمات قرار گرفت. عده‌ای گریختند، عده‌ای حتی از میدانهای سختی هم فرار کردند، چه برسد به میدان جنگ، اما عده‌ای رفتند سینه‌شان را سپر کردند، جلوی دشمن را گرفتند و نگذاشتند دشمنان بیابند آبرو و هستی و شرف و ناموس این ملت را لگدمال کنند. عده‌ای از اینها شهید شدند، یک عده هم جانباز شدند. پدر شما یکی از کسانی است که توانسته این شرف و افتخار بزرگ را به دست بیاورد. فرزندان جانبازان با این دید نگاه کنند، که نگاه درست هم همین است. عده‌ای هستند که «فاذا ذهب الخوف سلقوكم بالسنة حداد اشح» علی‌الخير؛ وقتی بلایی پیش بیاید، از ترس مثل موش توی سوراخها می‌خزند؛ اما وقتی بلا تمام می‌شود، اینها تازه شیر می‌شوند و سینه‌ها را سپر می‌کنند و از همه هم طلبکار می‌شوند! اما جانبازان ما، خانواده‌های شهدای ما، ایثارگران ما، بخش عظیمی از متن ملت ما، کسانی هستند که در دوران سختی سینه را در مقابل سختیها سپر کردند و به مصاف تلخیها و سختیها و دشواریها رفتند؛ مظهرش همین جانبازان هستند که امروز زنده‌اند و سند و مدرک جهاد بزرگ ملت ایرانند.

امیدواریم ان شاء الله خداوند شماها را موفق و مؤید بدارد و به ما هم توفیق دهد تا به آنچه وظایف ما در قبال شماست، بتوانیم عمل کنیم.

بیانات در دیدار با جانبازان و خانواده ایشان

دیماه ۸۴



هدف این است که ارادت به قشر جانباز و مجموعه جانبازان به عنوان یک علامت ثابت در نظام جمهوری اسلامی باقی بماند. جانبازان در حقیقت شهیدان زنده‌ای هستند که خدای متعال این فرصت را به آنها داده که سالیانی از عمر خودشان را همراه با مجاهدت و آزمایش دشوار بگذرانند.

مجموعه جانبازان به عنوان یک علامت ثابت در نظام جمهوری اسلامی باقی بماند. جانبازان در حقیقت شهیدان زنده‌ای هستند که خدای متعال این فرصت را به آنها داده که سالیانی از عمر خودشان را همراه با مجاهدت و آزمایش دشوار بگذرانند.

این برادر جانباز، همان برادر شهید ماست. در همان جبهه، در همان منطقه، در همان محوطه، در همان حادثه، مثلاً انفجاری رخ می‌دهد یا تهاجمی از طرف دشمن با گلوله و بمب انجام می‌گیرد؛ یکی از دو نفر در آن حادثه شهید می‌شود، یکی هم مجروح می‌شود؛ لیکن شهید نمی‌شود. اینها در واقع یک حکم دارند؛ هر دو با همین انگیزه و با همین نیت رفتند تا در راه خدا جهاد کنند. هر دو تا مرز خطر جانی پیش رفتند، هر دو هم در معرض یک آزمایش قرار گرفتند؛ حالا یکی شهید شد و از دنیا رفت و پرونده تلاش و کارش بسته شد - البته پرونده اجر و ثواب بسته نمی‌شود؛ پرونده‌ی تلاش و فعالیت و مجاهدت بسته می‌شود - یکی هم زنده مانده و پرونده مجاهدت او باز است.

اگر جانبازی در دوران زندگی جانبازی حدود الهی را رعایت و تقوا و پاکدامنی را حفظ کند، آن چنان پاداشی دارد که خدای متعال از او تعبیر می‌کند به اجر عظیم؛ «لذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم». چیزی را که خدای خالق عظمت از آن به عنوان عظیم یاد کند، پیداست که اجر خیلی بالا و بزرگی است. هر کدام از رنجهای بعد از جانبازی برای شما یک حسنه است و ثبت می‌شود. رنجها، محرومیتها و مشکلات زندگی هر کدام اجر دارد. ما که در مقابل حوادث گاهی بی‌صبری می‌کنیم، به خاطر این است که نمی‌دانیم این حوادث در سرنوشت نهایی ما پیش خدای متعال چه تأثیری دارد. هر کدام از این سختیها مایه‌ی ازائی از اجر و ثواب الهی دارد. در روایتی دارد که در روز قیامت وقتی پاداش سختی کشیده‌های دنیا را جلوی چشم همه خلائق به آنها می‌دهند و خلائق می‌بینند؛ خدای متعال چه پاداش عظیمی را برای رنج‌کشیده‌ها قرار داده، اهل محشر و حتی خود اینها آرزو می‌کنند که ای کاش در دنیا گوشت بدنشان را با مقراض تکه تکه کرده بودند، برای این که این جا به این رنجها می‌رسیدند. این مطلب را برای این به من و شما گفته‌اند که بفهمیم و لمس کنیم که هر کدام از رنجهای شما در دنیا پیش خدای متعال مایه‌ی ازاء و اجر دارد؛ لذا قدر این حالت را بدانید و از خدای متعال سپاسگزار و شاکر باشید.

البته این، وظایف دیگران را در مورد شما کم نمی‌کند. مسئولان، غیرمسئولان، بنیاد ایثارگران، مسئولان دولتی و بخشهای مختلف، همه وظایفی در قبال شما دارند که آنها را باید انجام دهند. اینکه ما می‌گوییم شما پیش خدا اجر دارید، آنها احساس نکنند که بار از دوششان برداشته شده است؛ نه،

داشته‌اند و دارند، قدردانی و تشکر می‌کنم و توفیق روز افزون همه شما را از درگاه احدیت خواستارم.

پیام به کنگره بررسی اثرات گازهای شیمیایی

بهمن ۶۶

خیلی خوش آمدید خانواده‌های محترم و عزیز جانبازان! این یک دیدار نمادین است؛ ضمن اینکه بنده این فرصت را پیدا کردم که با تعدادی از جانبازان عزیزمان و همسران و پدران و مادران و فرزندانشان از نزدیک دیدار کنم که این برای من توفیق بزرگی است و خدا را بر آن سپاس می‌گزارم. علاوه بر این، هدف این است که ارادت به قشر جانباز و



● عیادت رهبر معظم انقلاب از مصدومین شیمیایی. ۱۳۶۵

sardasht

شارحان رنج



مرتکبین چنین جنایاتی نباید بی مجازات بمانند...

■ سخنرانی دکتر منوچهر متکی در اجلاس سراسری اعضای سازمان خلع سلاحهای شیمیایی



سلاحهایشان در نظر گرفته شده است؛ دریغ نورزند. بدون جهان شمولی پیمان منع سلاح شیمیایی، کشورها نمی توانند نسبت به کاربرد این سلاح توسط کشورهای غیرعضو مصون باشند.

این مسئله در خاورمیانه که میزان الحاق به این معاهده پایین است، حساس تر است و باید درک اهمیت جهانشمولی کنوانسیون برای صلح و امنیت بین المللی، جمهوری اسلامی ایران از حرکتی جدید برای تقویت تلاشهای دبیرخانه حمایت می کند.

خطرناک ترین مورد منحصر به فرد، رژیم صهیونیستی است. این رژیم با سلاحهای کشتار جمعی خود از جمله سلاح شیمیایی و هسته ای، به مهم ترین منشاء تهدید صلح و امنیت بین المللی و منطقه ای تبدیل شده است. بدیهی است که همه موارد کنوانسیون با هم مرتبطند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند. ماده ۱۱ کنوانسیون در زمینه همکاری بین المللی نزد بسیاری از دولتها یک انگیزه برای الحاق به معاهده بوده است.

در کنوانسیون تصریح شده است که پیمان منع سلاح شیمیایی نباید به توسعه اقتصادی و تکنولوژیک دول عضو آسیب وارد کند و باید تجارت شیمیایی میان اعضا برای اهداف صلح آمیز را ارتقا دهد.

متأسفانه مقررات مندرج در این ماده هنوز به طور کامل اجرا نشده است. یک عنصر اساسی در اجرای کامل معاهده، ارتقای تجارت آزاد در زمینه کاربرد صلح آمیز مواد شیمیایی است.

توسل به هر گونه محدودیتهای خودسرانه و ویژه در خصوص تبادل تکنولوژی مواد و تجهیزات برای اهداف صلح آمیز میان اعضا، مغایر با روح و مفاد کنوانسیون و غیر قانونی و در راستای ایجاد آپارتاید علمی و تکنولوژیک است. در خلال چند دهه گذشته، برخی تلاش کرده اند تا معاهدات بین المللی خلع سلاح و عدم اشاعه را مطابق میل خودشان تعریف کنند. آنان خود را به عنوان صدای جامعه بین المللی و نگهبانان این هنجارها معرفی می کنند. یک جانبه گرایی، نگاه گزینشی، تبعیض و بی اثر کردن تعهدات بین المللی، بی شک اعتبار و یکپارچگی معاهدات بین المللی خلع سلاح و عدم اشاعه را خدشه دار خواهد کرد.

آمیز است و دو طبقه داراها و ندارها را پدید نمی آورد. این معاهده به واقع یک معاهده خلع سلاح و عدم اشاعه سلاحهای کشتار جمعی است که در آن یک برنامه زمانبندی شده برای امحاء سلاحها، پیش بینی شده است و البته همزمان، همکاریهای بین المللی در زمینه تکنولوژی شیمیایی را نیز ارتقا می بخشد.

نیز امحاء سلاحهای شیمیایی هدف اصلی و اساسی معاهده بوده و هست. این تعهد، یک توازن امنیتی را در این معاهده ایجاد می کند؛ لذا موفقیت و اعتبار معاهده منع تسلیحات شیمیایی بر اساس میزان تحقق این تعهد ارزیابی و قضاوت می شود.

تهران از روند کند امحاء تسلیحات شیمیایی با توجه به ضرب الاجلهای مورد انتظار، احساس خطر می کند. اگر بزرگ ترین دارندگان سلاحهای شیمیایی، مانند پروتکل کیوتو، اقدام به امحاء نکنند، چه باید کرد؟ به نظر ما ضروری است که با نزدیک شدن به ضرب الاجل نهایی در سال ۲۰۱۲، روند امحاء تسلیحات شیمیایی تسریع شود.

تهران از همه کشورهای دارای سلاح شیمیایی، به ویژه از دارندگان اصلی می خواهد از هر گونه تلاش برای رعایت ضرب الاجلهایی که در معاهده برای امحاء کامل



خطرناک ترین مورد منحصر به فرد، رژیم صهیونیستی است. این رژیم با سلاحهای کشتار جمعی خود از جمله سلاح شیمیایی و هسته ای، به مهم ترین منشاء تهدید صلح و امنیت بین المللی و منطقه ای تبدیل شده است.

جمهوری اسلامی ایران معتقد است که معاهدات بین المللی متشکل از یک سری تعهدات و حقوق است و همه اعضا، بدون در نظر گرفتن اندازه، جمعیت و قدرتشان، در زمینه حقوق و تکالیف، مساوی هستند. هیچ دولت یا گروهی از دولتها، فوق قانون نیستند. همه دول عضو یک معاهده باید به تکالیف خود پایبند باشند و از حقوق خویش نیز بهره مند شوند.

به همین دلیل است که تهران همواره به حق خود در زمینه توسعه توانایی غنی سازی هسته ای تأکید می کند. بیابید با هدف «صلح و عدالت برای همه»، بر اساس دستوردهایمان در سازمان منع تسلیحات شیمیایی، دست به دست هم داده و جهان را از شر تسلیحات کشتار جمعی نجات دهیم. بیابید دست از خودخواهی، تحمیل، سوء استفاده و جنگ برداریم و دنیا را برای نسل حاضر و آینده مکانی امن تر نماییم.

تهران عمیقاً بر این باور است که تسلیحات شیمیایی، دیگر نباید به هیچ وجه مورد استفاده قرار بگیرند. مرتکبین چنین جنایاتی نباید بی مجازات بمانند و تأمین کنندگان این سلاح غیر انسانی برای رژیم صدام نیز باید به دست عدالت سپرده شوند.

پیمان منع سلاحهای شیمیایی، توافقی چندجانبه برای منع یک رده کامل از سلاحهای کشتار جمعی است. مسلم است که این معاهده، یک جانبه گرایی را ورای سیاست مبتنی بر قدرت به پیش نمی برد. این یک توافق غیرتبعیض



م. ماهان

قصه شهر ما...

رها نکردی، تو مادر را رها نکردی، تو فرزند را رها نکردی، تو یار و یاور را رها نکردی. شهر در میان آتش می سوخت، تاریک تر از شب آتش سوزی و آنکه در

میان جمعیت فریادگران می دوید، تنها ترین شد. آری قصه شهر ما همچنان ادامه دارد. تاو لها هنوز التیام نیافته اند و پوستها هنوز می سوزند. چشمها هنوز سوزش دارن و سوسو می زنند و من نویسنده ای فقید هستم، به معنای آدمی که مرده است و حالا دارد می نویسد. در آن رستاخیز خلیلیها به خاک غلتیدند. هنوز هم شرر آتشفشان مهیب آرام نگرفته است و یکی پس از دیگری، آرام آرام در خاک فرو می روند. خانه ها که روزی سایبان کودکان بودند، در زیر سایه مغبونشان، جای بعضیها را خالی می بینند و شاید دیوار خانه ها در فقدان این شبهای فراق، در تاریکی و تنهایی گریه می کنند.

آری در آن روز، یکی رفت، دو تارفت و سه تارفت و صد ها و هزارها مجروح و مصدوم را با خود برد و تنها ما ماندیم و بازماندگان شهر ویران و هزاران نفس که دیگر، گرم نیستند و خش خش دارند و قامت هایی که هنوز استوارند و بار سنگین ظلم روزگار، خمشان کرده است.

و اینک ما نیم
و رنج و بیم ما
ما نیم و بی پناهی عظیم ما
ما و هزار درد بی دوا
ما و هزار حرف بی جواب

سنگین و سنگین تر شد، سوزش گرما را نه به چشم، بلکه به جان دیدند. در یک آن تاو لها و گریه ها و شیونها آمدند و اما در این بی آغازی، پایمانی هم



چشمها هنوز سوزش دارند و سوسو می زنند و من نویسنده ای فقید هستم، به معنای آدمی که مرده است و حالا دارد می نویسد. در آن رستاخیز خلیلیها به خاک غلتیدند. هنوز هم شرر آتشفشان مهیب آرام نگرفته است...

نداشتند. فوران فریادها و شعله ها، شهر را در برگرفته، آفتاب منفجر شده و همه جا زیر و رو شده بود. شهر مثل کاغذی مشتعل مچاله شده، تاریکی و سکوت را در هم تنیده و آتش و فریاد را بیرون می ریخت. فرار کن بدون پدر، فرار کن بدون مادر، فرار کن بدون فرزند. بدون یار و یاور! کسی نمی فهمد! اما تو نگریختی. تو پدر را

یکی بود، دو تا بود، سه تا بود... همه بودند. در یک روز خدا، زیر شلاق گرم گرما، در کوچه های شهر عشق، گنجشک ها، خسته و تف زده در زیر سقف خانه، کودکانی را که لباسهای رنگین بر تن داشتند و فارغ از امتحانات خرداد ماه، با همدیگر تن به سایه سپرده بودند، نظاره می کردند. دورتر از چشم آنها، دخترکان دم بخت، در فکر ضیافت و دیدار یار و پسران خرامان کاکل شانه زده، ساک به دوش و خندان در تدارک سفر به خانه، انتظار دوستان همسفرشان را می کشیدند. مردان سالخورده و کاسب، پس از یک خواب نیم روزی، دقایقی بود که در مغازه هایشان را گشوده بودند و در انتظار مشتری به سر می بردند.

گرما نرم نرمک خود را تحمیل می کرد: تند می شد و کند می شد، سفت می شد و شل می شد. آری! قصه ما، قصه شهر قصه ها بود! آخر این شهر، شهر جنگ بود، شهر گلوله و خمپاره بود. شهر صدای فش فش فش فشتنگ بود.

یک عده کمی، این شهر را به هوای جاهای خوش آب و هواتر ترک کرده بودند. اما دیگران به اندازه وسع و شأن خودشان، در کپرها و آلونکهای اطراف به سر می بردند. در آن روز عجیب، همه تصور می کردند حکایتشان، همان حکایت روزهای قبلی است.

ناگهان آسمان خروشید و برق زد. صدای رعدی که باران نداشت در فضا پیچید و در آسمانی که ابری و برفی نبود، گرد سفید رنگی فضا را پوشاند. کوچولوها، دخترکان و جوانان و سالخورده ها، مات و مبهوت، دو چرخه ها و ساکهایشان رها شد و بساطشان به هم ریخت، نفسهایشان



نگاهی به تاریخچه بمباران شیمیایی سردشت
لادن خضری

آنچه گذشت...

می‌گذارد. هنوز مصدومین این تهاجم سبعانه، از عوارض جانبی مصدومیت در رنج هستند و هنوز در همان محیط آلوده به انواع سموم شیمیایی زندگی می‌کنند. بدیهی است اگر سازمان ملل و سایر نهادهای جهانی مدعی حقوق بشر، پس از فاجعه سردشت، درست به وظایف خود عمل می‌کردند، ما بار دیگر شاهد تکرار این فاجعه در چند سال بعد در حلبچه نبودیم. در این راستا، بازبینی کنوانسیون منع تولید، ذخیره سازی و استفاده از سلاحهای شیمیایی و آثار تخریبی آنها مصوب ژوئن سال ۱۹۹۹، ضرورت حیاتی دارد. اهمیت این بازبینی بدان جهت است که ضمانت اجرایی قوانین مصوب آن، تصدیق و تثبیت شود، بدین‌گونه که در صورت انحراف هر کشوری از این کنوانسیون، سازمان ملل و نهادهای بین‌المللی دفاع از حقوق بشر قدرت اجرایی برای تنبیه متخاصم را داشته باشند، زیرا بدون ضمانت اجرایی توسط یک نهاد قدرتمند، تصویب قوانین و مقررات، عملاً بیهوده است. با این امید که سردشت و حلبچه همچنان که نخستین شهرهای قربانی بمباران شیمیایی بودند، آخرین هم باشند.



بقای آنان در برابر همه نابرابریها، بی‌عدالتیها و تهاجمهایی است که در تاریخچه زندگی این سرزمین به چشم می‌خورد. شهر سردشت در سال ۱۲۹۵ ه.ش، به آتش کشیده شد و صدها انسان بی‌گناه کشته شدند. در سال ۱۳۲۰ ه.ش ارتش مهاجم روسیه، شهر را با خاک یکسان کرد.

نخستین بمباران شهر سردشت توسط رژیم عراق، در سال ۱۳۵۹ صورت گرفت که دهها کشته بر جای نهاد. اما بمباران هولناک و جنایتکارانه شیمیایی در سال ۱۳۶۶، حادثه‌ای است که جهان را در شگفتی فرو برد و جان صدها تن از مردمان سردشت را گرفت و هزاران تن را دچار عوارض دردناکی کرد که تحمل آن، فوق طاقات انسانی است. در آن یکشنبه هولناک، در روز ۷ تیر سال ۱۳۶۶، ساعت ۴:۱۵ دقیقه به وقت محلی بود که مرکز شهر سردشت و حومه آن و نیز روستاهای اطراف، مورد تهاجم بمباران شیمیایی قرار گرفتند. این نخستین بار بود که مردم غیر نظامی و کودکان معصوم، مورد حمله سلاحهای شیمیایی قرار می‌گرفتند. صدها تن زندگی خود را از دست دادند و هزاران تن قربانی

حرص و حماقت دیکتاتور وحشی و ستمگری شدند که بر سر راه دستیابی به مطامع خود، هیچ مانعی را تحمل نمی‌کرد و برای رسیدن به اهدافی که اربابان جهانخواه او برایش تعیین کرده بودند، جنگی ناخواسته را با ایران که انقلاب نوپای خود را بنا نهاده بود و با هیچ کشوری سر جنگ نداشت، آغاز کرد.

رژیم وحشی عراق، در این نبرد ناجوانمردانه، از گاز خردل علیه غیر نظامیان بی‌دفاع استفاده کرد. گاز خردل نوعی ماده شیمیایی است که بر محیط مردم، برای مدتی بسیار طولانی آثار مخربی را باقی

بهار هنوز دامن خود را از سرزمین زیبا و بکر سردشت، برنگرفته بود که دست ستم پیشگان، سرنوشتی شوم را برای مردم صبور و مقاوم این دیار رقم زد و یکی از هولناک‌ترین جنایات بشری شکل گرفت.

□ □ □

شهر سردشت در شمال غربی ایران در طول جغرافیایی و عرض جغرافیایی درجه قرار گرفته و ۱۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد. مساحت سردشت ۲/۵ کیلومتر مربع و مجاور با چشمه رشاهه (Rechaveh) است. این شهر در دامنه کوه گردنه سور از سلسله جبال زاگرس قرار دارد و مرز مشترک آن با کشور عراق ۹۶ کیلومتر است.

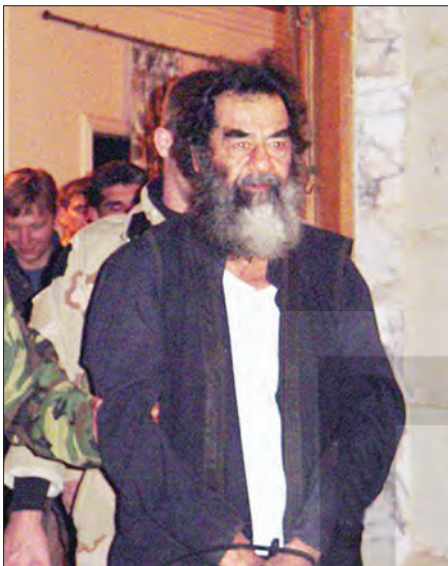
جمعیت سردشت بالغ بر صد هزار تن است که ۳۰٪ در شهر و ۷۰٪ در روستاهای آن زندگی می‌کنند.

مردم سردشت انسانهایی خونگرم، متواضع، صادق و بسیار مهربانند. مصائب و مشکلاتی که در طول تاریخ، بر این مردمان شریف تحمیل شده، از آنها انسانهایی صبور، سختکوش و مقاوم ساخته و همین پایداری و شکیبایی، رمز



در آن یکشنبه هولناک، در روز ۷ تیر سال ۱۳۶۶، ساعت ۴:۱۵ دقیقه به وقت محلی بود که مرکز شهر سردشت و حومه آن و نیز روستاهای اطراف، مورد تهاجم بمباران شیمیایی قرار گرفتند. این نخستین بار بود که مردم غیر نظامی و کودکان معصوم، مورد حمله سلاحهای شیمیایی قرار می‌گرفتند. صدها تن زندگی خود را از دست دادند...





حداقل این فایده را دارد که این مردم احساس می‌کنند فراموش نشده‌اند. من امیدوارم در حاشیه این مراسمها، برای مردم سردشت کارهایی بشود. صرف صحبت و سخنرانی، دردی را دوا نمی‌کند. تأثیر این مراسم تا امروز زیاد نبوده.

آیا اگر این برنامه‌ریزیها و هزینه‌ها مثلاً صرف آشناسازی دانش آموزان مدارس با این مقوله شود، بهتر نتیجه نمی‌دهد؟ این‌ها تناقضی باهم ندارند، یعنی که اگر ما این مراسم را برگزار نکنیم، لزوماً هزینه‌های آن صرف آشناسازی دانش آموزان نمی‌شود. به هر حال این گونه مراسم می‌توانند نقطه شروع و حرکتی باشند. ما امسال پیشنهاد طرح این مسائل را در متون درسی دادیم و از سوی دیگر خواستیم که فیلمهایی چون ضیافت شوکران از صدا و سیما محلی پخش شوند. خواستیم که به جای فقط روز هفت تیر، روز هشتم هم به این امر اختصاص داده شود که امسال سنگ بنای آن گذاشته شد.

با توجه به اینکه سردشت نخستین شهری است که در کل تاریخ معاصر، مورد بمباران شیمیایی قرار می‌گیرد و آن قدر اهمیت دارد که ژاپنیه می‌آیند و آن را «خواهرخوانده هیروشیما» تلقی می‌کنند و در معرفی آن می‌کوشند، به نظر شما ایراد کار در کجاست که ما به عنوان هموطنان یکدیگر، از این فاجعه و مصدومین آن خبر نداریم؟

ایراد کار در بی توجهی رسانه‌ها، به ویژه صدا و سیما داخلی و فرامرزی به این موضوع است. بهتر است این سؤال را از رسانه ملی پرسید که واقعا تا چه حد نسبت به این فاجعه، حساسیت به خرج داده است.

چه کسی باید این حساسیت را ایجاد می‌کند؟ چرا سیما مرکز ارومیه و مرکز مهاباد که فاجعه را از نزدیک لمس کرده‌اند، حساسیت به خرج ندادند؟

واقعا پاسخ این سؤال را نمی‌دانم. برای من هم جای ابهام است؛ ولی فکر می‌کنم باید طرح موضوع شود.

کنمان رسانه‌های خارجی بدهی و قابل انتظار است. مراکز خودمان چرا درباره این فاجعه حساسیت نداشتند و ندارند؟

اگر اعتقادی به اصل پاسخگویی داشته باشیم، باید به این سؤالات به شکل شفاف پاسخ داده شوند. من واقعا در پژوهشهای خود، پاسخی برای این سؤالات پیدا نکردم. من تاکنون به پخش زنده، میزگرد یا برنامه محکم و دقیق و درستی درباره این موضوع برخورد نکرده‌ام. متأسفانه از جنبه‌های سیاسی هم روی این موضوع کار نشده. امروز قدرتهای بزرگ در پی اثبات این مسئله هستند که ایران می‌خواهد از انرژی هسته‌ای برای تهیه سلاحهای کشنده جمعی استفاده کند. سردشت و مصدومین دردمند آن بهترین سند و شفاف‌ترین مدرک برای اثبات این نکته است که آیا ایران سازنده این سلاحهاست یا کسانی که این ادعاها را می‌کنند؟ آیا بهتر از این می‌توان افکار عمومی جهان را تحت تأثیر قرار داد که آنها را از طریق رسانه‌ها با ابعاد این فاجعه که هنوز بعد از ۲۰ سال هم غیر

اسم سردشت نامگذاری شود.

حالا فرض را بر این بگذاریم که چنین پیشنهادی هم قبول شد. چه فایده‌ای در شناساندن ابعاد این فاجعه دارد؟ مگر مردم تهران یا شهرهای دیگر راجع به تاریخچه و زندگینامه شهرها و افرادی که نامشان را روی پلاک خیابانها می‌بینند، چیزی می‌دانند؟

صحیح می‌گوئید. باید فرهنگ سازی شود. البته من اشاره به نظام درسی هم کردم. باید حداقل در یکی از کتابهای درسی درباره این مقوله و ستمی که بر عده‌ای از هموطنانمان رفت، اطلاعاتی برای دانش آموزان درج شود.

آیا در پژوهشهای خود به این نتیجه رسیدید که ژاپنیه در مورد هیروشیما و ناکازاکی چگونه عمل کرده‌اند؟

من در مورد متون درسی آنها اطلاعاتی ندارم، اما می‌دانم که در برگزاری مراسم یادبود و نیز انجام کارهای نمادین و پوشش خبری در سطح جهان، خیلی خوب عمل کرده‌اند. ما سوای اینکه در این زمینه فیلم مستند نداریم، در زمینه بازسازی این فجایع هم کار در خوری نکرده‌ایم. ژاپنیه‌ها سالهاست که چه با ابزار سینما و چه ادبیات و چه زمینه‌های دیگر هنری، در این زمینه به شدت فعالیت می‌کنند. ما در مورد مصدومین شیمیایی عمدتاً دو اثر «از کرخه تا راین» آقای حاتمی‌کیا و «میم مثل مادر» مرحوم ملاقلی‌پور را داریم. من در پژوهش خود به جمله‌ای از مرحوم ملاقلی‌پور هم اشاره کرده‌ام که گفته، «اگر من فیلم میم مثل مادر را به سردشت ببرم و نمایش بدهم؛ کسی گریه‌اش نمی‌گیرد، چون ابعاد و عمق فاجعه در آنجا خیلی گسترده‌تر از این حرفهاست و مادران سردشتی، مصائب بسیار هولناکی را تجربه کرده‌اند.» ما در مورد مصدومین شیمیایی در هیچ زمینه‌ای کار تأثیر گذاری نکرده‌ایم. وضعیت و دنیای جانبازان شیمیایی، بسیار با دیگر جانبازان تفاوت دارد و نگاه و زبان دیگری را می‌طلبد. شما می‌دانید که گاز خردل غیر از تخریبهای دیگر، سیستم عصبی را مختل می‌کند و لذا سوای اینکه خود مصدومین از این بابت زجر می‌کشند، فرزندان آنها نیز در معرض خطر هستند و پرخاشگر، عصبی و بی‌رقمی می‌شوند. من هر چه جستجو کردم ببینم آیا پژوهشی در زمینه روانشناسی اجتماعی این مصدومین و خانواده‌های آنها انجام شده یا نه، مطلقاً به چیزی برخوردیم. باید به شکل جدی به این موضوعات پرداخت و از آنجا که مردم سردشت، انسانهای مقاوم و شجاع و صبوری هستند، قطعاً خیلی کارها را می‌شود به مدد خودشان به سامان رساند.

در صحبت‌هایتان اشاره کردید به فعالیت‌های مردم هیروشیما در انجام کارهای نمادین در سالگرد این فاجعه. من در تصاویری که در فیلمهای مستند و سینمایی آنها دیدم، به آیینی برخوردیم که ژاپنیه‌ها به یاد قربانیان آن فاجعه، فانوسهای کاغذی کوچکی می‌سازند و روی دریا رها می‌کنند و مجموعه بسیار زیبا و شگفت انگیز این حرکت از یاد بیننده نمی‌رود. آیا در مراسم سردشت قرار است کارهای نمادین صورت بگیرد یا منحصر به سخنرانی و برگزاری نمایشگاه و کارهایی از این دست خواهد بود؟ من در مورد اینگونه برنامه‌ریزیها اطلاعی ندارم؛ ولی صمیمانه امیدوارم که کارهای نمادین بشود. گلباران مزار شهدا و حتی خود شهر، بی‌تردید در ارتقای روحیه مردم سردشت تأثیر به سزایی خواهد داشت و قاعداً هم نباید کار دشواری باشد و یا با تکیه بر فرهنگ بسیار غنی قوم کرد، می‌توان مراسم نمادین بسیار زیبایی را تدارک دید. به اعتقاد من انجام بسیاری از امور، بر خلاف تصور رایج، نیاز به بودجه‌های کلان ندارد و فقط نیاز به جلب همکاری مردم و هموار کردن راههای اجرایی دارد. مراسمی که به آن اشاره کردید، قطعاً یک مراسم خودجوش مردمی است و تحمیلی بر دولت ژاپن نیست. ذوق ایرانی در دنیا کم نظیر است. کافی است به مردم، امکان بروز این ذوقیات داده شود.

برگزاری سمینارها و سالگردهای رسمی را چقدر در شناساندن موضوع اصلی که سردشت و قربانیان فاجعه شیمیایی است، مؤثر می‌دانید.

به نظر من این یک قدم ساده است. لازم هست، ولی به هیچ وجه کافی نیست. مردم انتظارات و مطالباتی دارند که حوزه‌های گوناگون باید به آنها رسیدگی کنند، ولی برگزاری این مراسم،

هم می‌آیند، این موارد را مشاهده می‌کنند، اما در گزارش آنها به دبیر کل، اشاره‌ای به این موضوع نمی‌شود. بسیاری از شرکتها و قدرتها، رژیم عراق را به شدت حمایت کردند. تنها سرنخ زنده فروش تسلیحات شیمیایی به عراق، تاجری هلندی است به نام فرانتس فون آن رانت که در دادگاه لاهه محاکمه و به ۱۷ سال حبس محکوم شد. تمام افراد دیگر به نوعی از بین رفته‌اند یا مطلقاً خبری از آنها نیست.

درباره این محاکمه اطلاعاتی را در اختیار ما بگذارید. این فرد همانطور که عرض کردم تبعه هلند بود، اما بعد تبعه عراق شد و نامش را تغییر داد. هنگامی که صدام اعدام شد، او از طریق سفارتخانه هلند در عراق به کشورش برمی‌گردد و تازه پرونده او رو می‌شود. در فیلم ضیافت شوکران هم که بنیاد تهیه کرده، درباره این فرد مسائلی مطرح شده. ظاهراً قرار شد برای هر مصدوم شیمیایی مبلغی حدود ۶۷۰ یورو غرامت پرداخت شود. قدرتهای پشت پرده نمی‌خواستند این مسائل آشکار شوند ولی به هر حال از طریق این دادگاه، تا حد زیادی حقانیت و مظلومیت ایران اثبات شد.

شاید یکی از علل خصوصت رژیم عراق نسبت به مردم سردشت این بوده است که آنها به رغم همه فشارها آنجا را ترک نکردند. بمباران سردشت دائمی بود. سردشت از نظر زیبایی جایی است مثل شمال ایران، منهای هوای شرعی آنجا، جنگلها و آبشارهای بی نظیر و بکری دارد. این منطقه دائماً مورد تهاجم گروههای ضد انقلاب بوده. از طرف دیگر سالها قبل از جنگ، هنگامی که صدام به عنوان معاون حسن البکر به این منطقه می‌آید، مردم از او به شکل بدی استقبال می‌کنند و او کینه آنها را به دل می‌گیرد. در هر حال مردم سردشت مرزبانان بسیار شجاع و پایداری بودند و آنجا را ترک نکردند. مردم پر جوش و فعالی هستند.

آیا سازمانهای مردمی و دولتی جهان در حال حاضر هم در این مورد سکوت کرده‌اند؟

جز تعاملی که مردم شهرهای هیروشیما، سردشت و حلبچه به دلیل مشابهت در فاجعه با یکدیگر دارند، من به موردی برخوردادم. از هیروشیما هیئتیی آمده و در سردشت خیابانی به نام هیروشیما و در آنجا خیابانی به نام سردشت نامگذاری شده که تنها نام فرهنگی نمادین ما در خارج کشور است. به اعتقاد من، ما دچار یک خلأ فرهنگی در این زمینه شده‌ایم. ما اگر بتوانیم سردشت را از نظر ذهنی قرینه هیروشیما قرار بدهیم، در واقع برای کل جانبازان شیمیایی ایران کاری انجام داده‌ایم. من در بررسیهایم به دهها مورد شعر و مقاله درباره حلبچه برخوردادم. در حالیکه برای سردشت، حتی یک مرثیه هم پیدا نکردم. نام سردشت در خیابانی در هیروشیما هست و در تهران نیست. در ارومیه هم نیست. به نظر من سردشت مدخلی است که می‌توان از آن طریق، به این عرصه وارد شد و مظلومیت کل جانبازان شیمیایی ایران را نشان داد. من از مسئولین محترم برگزاری سالگرد خواستم که دست کم یکی از خیابانهای کوچک منتهی به سفارتخانه‌های کشورهای متهم به تحویل سلاحهای شیمیایی به عراق، از جمله آلمان، بلژیک، اسپانیا و هلند، به



در جریان دادگاه صدام، نواری را به دادگاه ارائه می‌کنند که در آن صدای علی حسن المجید، پسرعموی صدام، معروف به علی شیمیایی شنیده می‌شود. در نوار چنین آمده است، «چه کسی می‌خواهد حرفی بزند؟ جامعه جهانی؟ لعنت به جامعه جهانی. با سلاح شیمیایی همه را خواهیم کشت.» و بعد صدایی که می‌گویند متعلق به صدام است، شنیده می‌شود که می‌گوید، «بله، مؤثر است، مخصوصاً در مورد کسانی که ماسک نمی‌زنند.» بعد صدای علی شیمیایی شنیده می‌شود که در مورد کردها می‌گوید که، «با سلاح شیمیایی، همه آنها را خواهیم کشت.»



● ۱۳۳۶

اهل قلم است و رسالت خویش را در ابلاغ پیام مظلومان به نیکی می‌شناسد، از همین رو عاشقانه در پی یافتن پاسخ سئوالاتی بوده است که روح هر انسان صاحب‌دردی را می‌آزارد. در این جستجوها از اینکه رنج مردمان دردمند سرداشت به شایستگی دیده نشده و درمان کافی، تمهید نگردیده، رنج بسیار برده است و تنها امیدش آن است که رسانه‌ها دستی بالا بزنند و از این دردها بگویند.

«گفت و شنود شاهد یاران، با توحید اصغرزاده - نویسنده و پژوهشگر»

آنگونه که شایسته است، پژوهش نکرده ایم...

می‌دادند، بسیار بیشتر از اینها بود. من در تحقیقاتی که کردم به این نتیجه رسیدم که در این واقعه، فرآیندی پنهانی وجود دارد، به این شکل که این کشورها سلاحهای شیمیایی را در اختیار عراق قرار دادند تا مردم ما را بکشند و مصادوم کنند و سپس تحت عنوان درمان، تحقیقات خود را انجام دادند و چندان برایشان مهم نبود که فرد مورد مطالعه، کرد ایرانی باشد یا نباشد. برای آنها، همه فقط یک مورد مطالعاتی بودند و لذا کردستیزی صدام می‌تواند یکی از علل اصلی باشد.

علل دیگر کدامند؟

بدیهی است که مرزی بودن سرداشت هم در این مسئله نقش مهمی داشت. البته در جنوب و نیز ایلام، کرمانشاه، روستاهای میوان و بسیاری از نقاط دیگر هم این اتفاقات روی داده‌اند. در جاهای دیگر به نوعی توجیه حمله به نیروهای نظامی را دارند، اما در سرداشت، مستقیماً مردم بمباران می‌شوند و هیچ نوع توجیه نظامی ندارند.

آیا طرح بمباران سرداشت در دادگاه صدام فقط در حد همین بوده است؟

بله، در این باره، دیگر سخنی گفته نشد. اساساً پرونده هشت سال دفاع مقدس ما مطرح نشد، اما در اینجا ذکر یک نکته را ضروری می‌دانم. در ابتدای جنگ، سلطه رسانه‌ای غرب، چنان حاکم بود که صدای هیچ کس به جایی نرسید. ماجرای بنی صدر و اختلافات داخلی هم بود و در نتیجه، طبیعی است که کسی به بمباران شهرها، آن گونه که شایسته بود، توجه نکند. با آن اوضاع، نظام در معرض خطر بود و گمان نمی‌کنم هیچ کس توقعی جز تلاش برای حفظ نظام را از مسئولان داشت، اما بی‌مهری به این مردم، دست کم در دوران آرامش پس از جنگ، چندان پذیرفتنی نیست. به هر حال در دادگاه صدام کوچک‌ترین اشاره‌ای به ستم او به تمام مردم ایران نشد و مردم سرداشت هم، زیر مجموعه این موضوع کلی قرار می‌گیرند. من در تحقیقات خود به نامه‌های بی شماری که ایران به مجامع بین‌المللی، به دبیر کل سازمان ملل و امثالهم فرستاده، برخورده‌ام. حتی دبیر کل بازرسانی را برای بررسی علل ایجاد جنگ و مسائل پیرامونی آن به ایران فرستاد، ولی نه به آن نامه‌ها، پاسخی داده شد و نه به گزارشها اعتنایی شد. یک وضعیت بایکوت خبری مطلق در مورد اوضاع ایران و مظلومیت مردم وجود داشت و سرداشت با آنکه اولین شهری بود که در بمباران شیمیایی دچار آسیبهای جدی شد، کسی به آن توجهی نکرد.

آیا قبل از سرداشت، در ابعاد کوچک، از سلاح شیمیایی استفاده شده بود؟

بله، در مناطق مختلف غرب و جنوب، از این سلاحها به شکل محدود استفاده می‌شد. حتی من به سندی برخورده‌ام که در آن آمده که افسری عراقی را در اوایل جنگ اسیر می‌کنند و می‌بینند که او با خود سلاح شیمیایی حمل می‌کرده است. این ماجرا جدی گرفته نمی‌شود. حتی وقتی بازرسان سازمان ملل

شیمیایی شنیده می‌شود. در نوار چنین آمده است، «چه کسی می‌خواهد حرفی بزند؟ جامعه جهانی؟ لعنت به جامعه جهانی. با سلاح شیمیایی همه را خواهیم کشت.» و بعد صدایی که می‌گویند متعلق به صدام است، شنیده می‌شود که می‌گوید، «بله، مؤثر است، مخصوصاً در مورد کسانی که ماسک نمی‌زنند.» بعد صدای علی شیمیایی شنیده می‌شود که در مورد کردها می‌گوید که، «با سلاح شیمیایی، همه آنها را خواهیم کشت.» در ادامه خبر آمده است که دادستانها نگفتند که این نوار را چگونه به دست آوردند. این نوار هم منحصرراً در دادگاه پخش شده است. از قرار، صدام حسین، بیشتر جلسات خود را با مقامات دولتی ضبط می‌کرده است.

پس استنباط شما این است که صدام روی حس کردستیزی، دست به این خیانت زده است؟

دست کم بخشی از ارتکاب این فاجعه، به این موضوع برمی‌گردد. ظاهراً ادعای طرفداری از خلقها را می‌کرد، اما در پس پرده این ادعاها، اسناد نشان می‌دهند که در واقع پایبند چیزی نبوده است. به نظر من عملکرد کشورهایی هم که صدام را با این سلاحهای مرگبار تجهیز کردند، همین گونه است، هر چند به ظاهر مصادومین ما را معالجه کردند.

در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

کشورهایی مثل آلمان، هلند، بلژیک و اسپانیا این سلاحها را در اختیار صدام قرار دادند، اما ظاهراً در پذیرش مصادومین شیمیایی ما و معالجه آنها، چهره انساندوستانه‌ای به خود گرفتند. من در ارتباط با مصادومینی که به اسپانیا بردند، به سندی دسترسی پیدا کردم که نوشته یکی از مصادومین کرد است. او با نهایت انصاف می‌گوید که در آنجا به ما خیلی محبت کردند، اما البته سودی که از تحقیقاتی که روی ما انجام

شرح حال مختصری را از کودکی، تحصیلات و خانواده تان بگویید.

در سال ۱۳۴۱ در ماکو به دنیا آمدم. دوره ابتدایی را در همانجا سپری کردم و از دوره راهنمایی همراه با خانواده به ارومیه آمدم و در آنجا ساکن شدیم. پس از اخذ دیپلم، در رشته علوم تربیتی، ادامه تحصیل دادم و لیسانس گرفتم.

کار نویسنده‌گی را از کجا و چه سالی آغاز کردید؟
از سال ۱۳۷۱ با نگارش قصه‌های کوتاه در روزنامه اطلاعات. البته شغل اصلی من تدریس است. ابتدا در تکاب خدمت می‌کردم، سپس به ارومیه آمدم و از طریق یکی از دوستان با نشر شاهد بنیاد شهید همکاری را آغاز کردم. البته با ناشرین محلی هم همکاری داشتم.

آیا اثری هم از شما چاپ شده است؟

بله، در زمینه تربیتی نظامنامه فعالیتهای اجتماعی دانش آموزان را برای نشر مدرسه نوشتم. در زمینه ایثار و شهادت کتابهای رازهای پاک، عرصه شقایق، اینگونه بوده‌اند، نامه‌های ارغوانی، جاری چون آب، جاودانه‌های فرهنگ، به سوی آفتاب و معبر چاپ شده‌اند و در زمینه نشریات با ویژه نامه حمزه (س) قرارگاه حمزه (س)، یاد یاران (بنیاد شهید)، میثاق (بنیاد شهید)، هور (بنیاد شهید) و فتح (بنیاد حفظ آثار) همکاری داشته‌ام. **هنگامی که فاجعه سرداشت پیش آمد، کجا بودید و چگونه باخبر شدید؟**

در ارومیه بودم. این خبر بازتاب گسترده نداشت و مانور خاصی روی آن داده نشد. همین قدر شنیدم که سرداشت بمباران شده و مردم هم خبر نداشتند و به پناهگاهها می‌رفتند و گاز چون سنگین بود و روی زمین می‌نشست، مصادومین داخل پناهگاهها دائماً بیشتر می‌شدند. از آن سال به بعد، مراسم مختصری گرفته می‌شد و چندان در جریان کم و کیف آن نبودم تا امسال که مراسم سالگرد به شکل جدی مطرح شد و من پژوهشی را در این زمینه آغاز کردم. قبلاً به شکلی کاملاً گذرا با این موضوع سروکار داشتم، ولی به شکل جدی در این مورد کار نکرده بودم. وقتی یادبود امسال پیش آمد، قرار شد طرحی بدهیم. **آیا مطالعات شما میدانی است؟ یعنی آیا به سرداشت رفته و از نزدیک با بازماندگان فاجعه صحبت کرده‌اید؟**

خیر، از طریق سایتها و کتابخانه‌ها و اسناد، پژوهش را انجام داده‌ام. البته تنها کتابی که در این زمینه چاپ شده، کتاب «بوی ناآشنا» از انتشارات نشر عابد است. بیشتر اطلاعاتی که به دست آوردم از طریق سایتها و کارهایی است که بنیاد در سرداشت ارائه داده است.

در میان اسناد و مدارکی که به دست آورده‌اید، آیا دلیل خاصی برای انتخاب سرداشت توسط رژیم عراق برای بمباران شیمیایی یافتید؟

من در یکی از گزارشهای خبرگزاری مهر به این نکته برخوردم که در جریان دادگاه صدام، نواری را به دادگاه ارائه می‌کنند که در آن صدای علی حسن المجید، پسرعموی صدام، معروف به علی



● گفت

چنان با آرامش سخن می‌گوید که گویی کوچک‌ترین غبار اندوهی، خاطرش را نیاز زده است. شمرده و متین و حساب شده! هنوز بسیار جوان بود که شادمانی فتح خرمشهر را با چشمان خود نظاره‌گر بود و آنگاه روشنائی چشمش را از دست داد و دستها را نیز، با این همه، با صلابت و قدرت‌مند، در پس استجابت فرمان امام خویش، جاده کمال را پیمود و اینک اگر سخن می‌گوید، واژه‌هایش از سر آگاهی و دلسوزی و مهر به وطن و هموطنان دردمند خویش است. او نیز باور دارد که درمان دردهای ما جز به مدد بسیج مردمان در شکلهای تجربه شده در دوران انقلاب و جنگ و در قالب بسیج، ممکن نیست که دردهای بزرگ، درمانگر بزرگ می‌خواهند و مردمان این کهن بوم و بر، بسیار بزرگند.

■ گفت و شنود شاهد یاران با جلیل فتحعلی زاده - جانباز ■

تنها راه پیمودن این مسیر دشوار، سپردن کار به دست مردم است...

برای آشنایی بیشتر مخاطبان، ابتدا کمی درباره تحصیلات و سوابق کاری خود نکاتی را ذکر کنید.

در سال ۱۳۳۹ در شهرستان سلماس به دنیا آمدم. در آنجا تحصیل کردم. دیپلم را بعد از مجروحیت و رسیدن به درجه رفیع جانبازی در همان شهر گرفتم. در رشته مدیریت در تهران لیسانس و فوق لیسانس را در ارومیه گرفتم.

در آغاز جنگ تحمیلی کجا بودید؟ چه شد که به جبهه رفتید و چه اتفاقی برایتان پیش آمد؟

در عملیات بیت المقدس، آزادسازی خرمشهر مجروح شدم. درصد جانبازی من هفتاد درصد است. یک چشم و دست راستم را از دست دادم و در دست چپ فقط یک انگشت دارم. قبل از آزادی خرمشهر مجروح شدید یا بعد از آن؟ روز سوم که مرحله نهایی بود، حضور داشتم و روز بعد مجروح شدم.

پس شما در آن پیروزی بزرگ شاهد بودید. کمی از آن روزها برایمان بگویید.

در آزادی خرمشهر به حق و آشکارا، دست خداوند دیده می‌شد و حضرت امام (ره) هم به درستی آن توصیف شگفت را کردند که، «خرمشهر را خدا آزاد کرد». در آن روزها، وحدت فرماندهی، یکی از اساسی‌ترین پشتوانه‌های قدرتمند عملیات بیت المقدس و آزاد سازی خرمشهر بود، آن هم بعد از جریانی که بنی‌صدر و اعوان و انصارش ایجاد می‌کردند و به اختلافات دامن می‌زدند و انسجام نیروها وجود نداشت. بعد از آن با تشکیل قرارگاه خاتم الانبیا، وحدت نیروها پدید آمد که یکی از مهم‌ترین عوامل پیروزی بود.

از آن روزها چه خاطره شیرینی را به یاد دارید؟

تمام آن روزها پر از خاطرات دلپذیر هستند. خاطره خاصی را که واقعاً یادم نمی‌رود، خاطره مجروح شدن یکی از عزیزان است که یک دستش قطع شده بود و او را داشتند به طرف آملولانس می‌بردند و زورشان به او نمی‌رسید، چون نمی‌خواست به پشت جبهه برگردد. وقتی خیلی به او فشار آوردند و سعی کردند او را ببرند، آن شعر معروف حضرت ابوالفضل (ع) را خواند که: والله ان قطعتموایمینی

انی اوهامی ابدأ عن دینی

این بهترین لحظه عمرم بود که هیچ موقع یادم نمی‌رود که رزمندگان ما به تاسی از شهدای کربلا و در پاسخ به ندای «هل من ناصر ینصرنی» حضرت امام، اینگونه و با انگیزه الهی و با نهایت اخلاص و ایمان، از دین و کشور خود دفاع می‌کردند. دلتان برای چنین حال و هواها و چنین انسانهایی تنگ نمی‌شود؟ چرا، عالمی داشتیم. جنگ واقعاً برای همه ما نعمت بود و چیزی به جز کلام امام نمی‌شنیدیم. وقتی ایشان فرمودند، «جنگ برای ما نعمت بود» حقاً که چنین بود. آن موقع صفا بود، صداقت بود،

حسن نیت بود، گذشت بود، ایثار بود، پشت پا زدن به تمام متعلقات دنیا بود. این حال و هوا بود و ای کاش آن حال و هوا را می‌توانستیم همچنان حفظ کنیم.

شما با آن مجروحیت شدید، دیگر نتوانستید به جبهه برگردید؟ خیر. مرا به تهران بردند، سه چهار ماهی در بیمارستان بودم، بعد به ارومیه برگشتم و سپس به زادگاهم رفتم. در سلماس در بسیج بودم.

آیا شما که از ابتدای جنگ در جبهه حضور داشتید، نشانه‌هایی از استفاده از سلاحهای شیمیایی مشاهده کردید یا شنیدید؟ بله، با خمپاره و توپ و به شکل محدود و ضعیف استفاده می‌کردند.

پس چرا آمادگی کافی نداشتید؟

چرا، در جبهه‌ها ماسک و آمپول آتروپین و مواد ضد شیمیایی را از همان ابتدا در اختیار ما قرار می‌دادند و جزو تجهیزات رزمندگان بود، ولی دیگر کسی تصور این همه خیانت و حمله به مردم بی‌دفاع غیر نظامی با بمب شیمیایی را نمی‌کرد.

در سلماس مشغول چه فعالیتهایی بودید؟



عالمی داشتیم. جنگ واقعاً برای همه ما نعمت بود و چیزی به جز کلام امام نمی‌شنیدیم. وقتی ایشان فرمودند، «جنگ برای ما نعمت بود» حقاً که چنین بود. آن موقع صفا بود، صداقت بود، حسن نیت بود، گذشت بود، ایثار بود، پشت پا زدن به تمام متعلقات دنیا بود. این حال و هوا بود و ای کاش آن حال و هوا را می‌توانستیم همچنان حفظ کنیم.

در بسیج سلماس بودم و در مناطق مختلف شهر و مناطق کردستان خدمت می‌کردم. خاطره شیرینی از آن دوران دارم. در سال ۶۲ ما تکلیف شد که در قرارگاه تاکتیکی قدر سپاه، در ۳۵ کیلومتری سلماس به طرف مرز ترکیه در منطقه کرد نشین، شعبه تعاون رزمی را که حالا به آن ایثارگران سپاه می‌گویند، افتتاح کنیم و مجروحین منطقه کردستان و خانواده‌های آنها را تحت پوشش

خدمات حمایتی سپاه قرار دهیم.

تحصیلاتتان را در همین سالها ادامه دادید؟

خیر، تا سال ۶۷ در سپاه بودم. در سال ۶۸ که جانبازان را به عنوان بنیاد مستضعفان و جانبازان و از بنیاد شهید جدا کردند، بنیاد جانبازان شهر سلماس را به من محول کردند. کار را در آنجا شروع کردم. اوایل سال ۷۰ بود و داشتیم یک کنکور آزمایشی را برای جانبازان برگزار می‌کردیم که من روی دفترچه‌ها، چشمم به جمله‌ای از حضرت امام افتاد که فرموده بودند، «توصیه من به شما عزیزان ایثارگر این است که به دنبال علم بروید و در راه کسب مدارج عالی بکوشید». این انگیزه‌ای شد که بروم و در مدرسه ایثارگران ثبت نام کنم. در واقع باز لبیک به فرمان امام بود. در خرداد سال ۷۳ از ایثارگران دیپلم گرفتم و همزمان در رشته مدیریت در تهران قبول شدم. مهر ۷۳ به تهران آمدم و لیسانس را در همان چهار سال مقرر، در دانشگاه شاهد تهران گرفتم. در سال ۷۷ به ارومیه برگشتم و همانجا ماندگار شدم. با این همه تلاش و همت، چطور دکترا را پیگیری نکردید؟ فرصتش برایم مهیا نشد. انشاء الله و توکل به خدا سعی می‌کنم ادامه بدهم.

از حادثه سردشت چگونه باخبر شدید؟

در بسیج سلماس بودم و اخبار خیلی سریع می‌آمد. عمق فاجعه آن قدر زیاد بود که همه باخبر شدند و ما که در سپاه فعالیت می‌کردیم، بیشتر از همه.

اولین واکنش شما چه از نظر حسی و چه از نظر عملکرد، چه بود؟

از لحاظ حسی نفرت شدید و مطلق از استکبار جهانی. صدام یک عروسک بیش نبود، وقتی که قرارداد الجزایر را پاره کرد و خود را سردار قادسیه نامید، برای همه مشخص بود که او کسی نیست. حزب بعث بود و صدام عروسک خیمه شب بازی استکبار بود که هدفی جز شکست و نابودی انقلاب اسلامی نداشت. یک نفرت و انزجار شدید و حمیت در بحث مبارزه جدی و پیگیری مسائل و مشکلات قربانیان حملات این موجود سبع و یک حسرت عمیق که چرا نمی‌توانم بروم و با او بجنگم و به سهم خودم توی دهانش بزنم. از نظر عملکرد همه بسیج شدند تا برای مردم سردشت امکاناتی را فراهم کنند.

شما خودتان در آن زمان به سردشت رفتید؟

خیر، آن موقع نرفتم. اولین بار در سال ۷۲، ۷۱ بود که از ارومیه به آنجا رفتم.

در آنجا چه دیدید؟

مردم سردشت مردم مهربان، خونگرم و مهمان نوازی هستند، ولی آثار مخرب این گازها اعصاب انسان را تخریب می‌کند. از طرف دیگر، مصدومین شیمیایی ریه‌هایشان به شدت آسیب



حادثه، فرزندان را به دنیا آوردند، تحقیق نشده تا معلوم شود که خود و فرزندان دچار چه عوارضی شدند، در برابر این پرسش معمولاً این پاسخ داده می شود که نمی خواهیم در جامعه، رعب ایجاد شود.

مردمی با این همه مصائب، سالهاست زندگی می کنند و دچار رعب نشده اند، کسانی که در این زمینه آگاه می شوند، دچار رعب می گردند؟ بیشتر به یک مزاح شبیه است. قطعاً علت غفلت از این دیدیده و مصدومین آن، نمی تواند این باشد. ناآگاهی جامعه بزرگ ترین لطمه را هم به این مصدومین می زند و هم دیگران را از اساسی ترین مشکلات هموطنان خود غافل می کند. بعد هم قرار نیست این پژوهشها را مردم عادی انجام بدهند. پژوهشهایی آکادمیک و در سطوح بالای علمی هستند؟ من بسیار علاقمند بودم که حداقل سایت پزشکی استان ما، پوشه ای را برای این مسئله قرار می داد.

بعید است که خارجیها در مورد این چنین مسئله ای تحقیق نکرده باشند. آیا به موردی برخوردید؟ خیر. من جریان اسپانیا را که دنبال می کردم، دیدم مصدومین ما را به بیمارستانهای نظامی برده بودند. قطعاً آنها از جانبازان شیمیایی ما به عنوان موارد تحقیقاتی استفاده کرده بودند. حتی نمونه برداری هم کرده بودند. ولی من از نتایج تحقیقات آنها نتوانستم چیزی به دست بیاورم.

اگر پیشنهاد یا صحبت دیگری دارید، بفرمایید. من پیشنهاد دادم که در مراسم سالگرد سردشت، چند تن از نمایندگان و مسئولان به اینجا بیایند. این طور نباشد که سردشت باز تنها باشد. به اعتقاد من مصدومین شیمیایی دیگر شهرها و مصدومین سردشت باید از هم خبر داشته باشند. ارتباط بین مردم فقط از طریق نهادهای مردمی و NGO ها امکان پذیر است. چنین مسائلی با بخشنامه های دولتی حل نمی شوند. به هر حال شما ملاحظه می کنید هر سال تمام بازماندگان و اقوام کسانی که در فاجعه بمباران ناکازاکی و هیروشیما آسیب دیدند، در مراسمی در هیروشیما جمع می شوند. روزگاری اینها شهرهای ویرانه ای بودند، اما حالا هیروشیما یکی از زیباترین شهرهای ژاپن است. به نظر من، هر سال باید از مصدومین شیمیایی همه کشور دعوت کرد تا در مراسمی در سردشت جمع شوند. این کار باعث می شود که اولاً این احساس تنهایی و بی خبر ماندن از یکدیگر کاهش پیدا کند. شما می دانید که عوارض جسمی ناشی از مصدومیت شیمیایی در برابر احساس خستگی و افسردگی ناشی از تحمل این رنج واقعاً ساده تر است. بدیهی است اگر این افراد بدانند که دیگرانی هم مثل آنها رنج می برند،



ژاپنیها سالهاست که چه با ابزار سینما و چه ادبیات و چه زمینه های دیگر هنری، در این زمینه به شدت فعالیت می کنند. ما در مورد مصدومین شیمیایی عمدتاً دو اثر «از کرخه تا راین» آقای حاتمی کیا و «میم مثل مادر» مرحوم ملاقلی پور را داریم. من در پژوهش خود به جمله ای از مرحوم ملاقلی پور هم اشاره کرده ام که گفته، «اگر من فیلم میم مثل مادر را به سردشت ببرم و نمایش بدهم؛ کسی گریه اش نمی گیرد، چون ابعاد و عمق فاجعه در آنجا خیلی گسترده تر از این حرفهاست و مادران سردشتی، مصائب بسیار هولناکی را تجربه کرده اند.»

قابل تحمل است، آشنا سازیم.

به نظر می رسد که اگر بتوان دانش آموزان و دانشجویان همان منطقه را در پژوهشهای میدانی در جنبه های مختلف این فاجعه درگیر کرد، نتایج بسیار خوبی به دست خواهد آمد. آیا این موضوع اساساً مطرح است؟

خیر، به صورت فراگیر پژوهشهای علمی صورت نگرفته. علل وقوع این حادثه، آثار و تبعات آن و به ویژه آثار روحی و روانی در مصدومین و فرزندان آنها بسیار جای کار دارد. من دل نوشته ای را خوانده ام که گاز خردل حتی آثار بیولوژیکی دراز مدت بر خاک و محیط زیست دارد. من هر چه جستجو کردم که در این زمینه در مورد سردشت مطلبی را پیدا کنم، نیافتم. سردشت در این زمینه هم یک مورد مطالعاتی بسیار نادر است و لذا ارزش این را دارد که گروههای متعدد، در آنجا پژوهش انجام بدهند، چون این آثار به تدریج از بین می روند. باید تیمهایی باشند که در فواصل زمانی بسیار کوتاه این تغییرات را ثبت و ضبط کنند. چون چنین مورد مطالعاتی گسترده و عظیمی را نمی توان در هیچ جای دنیا پیدا کرد. من در زمینه روانشناسی اجتماعی هم هیچ چیز پیدا نکردم.

روانشناسی فردی هم در این زمینه بسیار مهم است. این افراد، هم خود به شدت درگیر عوارض روانی ناشی از این فاجعه شده اند و هم خانواده و فرزندانشان رنج می برند.

من در این زمینه به هر جا که مراجعه کردم، جوابی نیافتم. در این زمینه ها دانشگاهها باید به شدت فعالیت کنند. انجمنهای علمی و پژوهشی باید در این زمینه، فعال شوند. در پاسخ به این سؤال که چرا در مورد مصدومین و فی المثل زنان بارداری که در معرض گاز قرار گرفتند و یا حتی زنانی که سالها پس از این

تحمل درد آسان تر می شود. از این گذشته چنین تجمعی به خودی خود دارای قدرت ابراز و بروز زیادی می شود و می توان از این طریق بسیاری از مسائل را مطرح و پیگیری کرد. در اثر این تعاملات، بخشی از مسائل خود به خود حل می شوند. سردشت باید به صورت یک مرکز در آید که همه مصدومین و جانبازان شیمیایی شهرهای دیگر و نیز رزمندگان مصدوم شیمیایی بتوانند حضور پیدا کنند. نهادهای مردمی در این زمینه هم باید تنوع داشته باشند تا هر یک، در زمینه ای کار و فعالیت کنند، چون ابعاد مختلف این فاجعه به قدری گسترده است که از دست یکی دو نهاد بر نمی آید که در زمینه همه آنها فعالیت کنند. انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی سردشت، همین قدر که توانسته پرونده تاجر هلندی را در دادگاه لاهه دنبال کند، کار بزرگی را انجام داده، بدیهی است که این انجمن نمی تواند به تنهایی پیگیر همه کارها باشد. باید به تأسیس NGO های جدید همت گمارد و از آنها حمایت کرد. می خواهم عرض کنم هر یک روزی که کارهای پژوهشی را عقب بیندازیم، ماهها و سالها عقب می افتیم چون زمان به نفع این رخداد پیش نمی رود و ما فرصت را از دست می دهیم و بعد از مدتی، این رویداد نهایتاً تبدیل به یک حادثه تاریخی می شود. به نظر من باید فراخوانی صورت بگیرد و تمام جانبازان شیمیایی ایران، از طریق سردشت پیام خود را به دنیا برسانند. باید مرکزی باشد که مسائل و مشکلات اینها را پی بگیرد، فرهنگ سازی کند، مراسم مناسب برگزار کند، تولید فکر کند و از همه مهم تر اطلاع رسانی کند. مادر این زمینه واقعاً به پژوهشکده نیاز داریم. مشکل دیگر این است که ما در این زمینه تاریخ شفاهی نداریم. روزگاری من در رادیو بوم و به موسیقیدانهای ترک یعنی «عاشقها» می گفتم چطور شده که ما افسانه کوراغلو را سینه به سینه نقل کردیم و در زمینه این فاجعه، حتی یک مرثیه، یک ترانه نداریم.

قوم کرد با غنای موسیقایی و ادبی حیرت انگیز خود، چطور ممکن است در این زمینه آثاری را خلق نکرده باشد. موسیقی با جان این قوم در آمیخته است. بی تردید آثار زیادی خلق شده، اما ثبت نشده اند.

به هر حال من گفتم بیابیم از این شعرها، از این ترانه ها برای «باکری» ها هم بسازیم، برای مظلومان سردشت هم بسازیم و آن قدر پرمایه و پر قدرت که بماند و نسل اندر نسل، سینه به سینه نقل شوند. امسال پیشنهاد داده ام که این ترانه ها و اشعار گردآوری شوند. در حلقه فعالیت خوبی در این زمینه شده، اشعار نغزی سروده شده، ولی در مورد سردشت هیچ مجموعه ای گردآوری نشده. بعد از بیست سال برای ساختن یادمانی در سردشت، بنیاد حفظ آثار فراخوان داده. باید جایی باشد که فراخوان بدهد کسانی که در مورد فاجعه سردشت قصه و ترانه ای دارند، بفرستند و یا به زبانهای خودشان آنها را بسازند و اینها قبل از آنکه از خاطره ها بروند، گردآوری شوند. بنابراین باید به «تاریخ شفاهی» به شکلی جدی نگاه کرد.



وقتی درباره فرهنگ عمومی جامعه بحث می‌کنیم، متولیان آن باید شیوه‌های تخصصی روانشناختی کار را مطالعه کنند و بر اساس آن برنامه‌ریزی و حرکت کنند، نه اینکه بگوییم بنیاد باید برنامه بگذارد و بر اساس آن حرکت کنیم و بعد از طرف دیگر فیلمی را بسازیم که پاتک این است.

مساجد ما همچنان که پایگاه تجهیز عقیدتی و اعزام ما به جبهه‌ها بودند، حالا هم باید تبدیل به پایگاه اشاعه فرهنگ ایتار و شهادت بشوند. ما که غیر از مساجد چیزی نداریم.

پس تا زمانی که تصور کنیم با سمینار و کنگره می‌شود مفاهیم ایتار و شهادت را بسط دهیم، به عنوان گام کوتاه نخست، بد نیست، اما خوشباوری است اگر تصور کنیم کار را به تمامی انجام داده‌ایم.

دقیقاً و تصور نمی‌کنم هیچ یک از برنامه ریزان هم چنین تصویری کرده باشند. من به دوستان تبلیغات اسلامی و ارشاد عرض کردم که ما یادواره شهدا می‌گیریم و طرح دیدار یاران را داریم. در دوران دفاع مقدس وقتی که رزمنده‌ای مجروح می‌شد و برمی‌گشت، هیئت امنای مسجد، امام جماعت مسجد، کانون مسجد خودشان را موظف می‌دیدند که به دیدار او بروند. چرا این فرهنگ این گونه مضمحل شد؟

الان بنیاد پشتیبان شماس. ما یادواره شهدا می‌گیریم و امام جماعت مسجد اصلاً خبر ندارد که قرار است در مسجدش برنامه‌ای باشد. من عرض کردم تبلیغات اسلامی، ارشاد اسلامی و کانون مساجد و ما هماهنگ شویم، خوراک و امکاناتش از ما، از مسجد و کانون هم پولی نمی‌خواهیم. بیاییم برنامه‌ریزی کنیم که یادواره شهدای هر منطقه‌ای را مسجد آن منطقه با هماهنگی خانواده آن شهید برگزار کند؛ همه امکانات و پشتیبانی‌های هم از ما. ما هم بیاییم و مثل مهمان در مجلس آنها بنشینیم. تصویب شد؟

صحبت‌هایی را کردیم و قرار است جلسات دیگری را بگذاریم و طرح را نهایی کنیم. تصور نمی‌کنم جز از طریق این نهادهای مردمی سابقه دار و آشنا، بتوان در مقوله فرهنگ، کار ریشه‌ای و عمیقی کرد.

وضعیت جسمی شما به هر حال در نسل جوان و به خصوص بچه‌ها پرسش‌هایی را مطرح می‌کند. آیا از تأثیر حضور خود در کودکان خاطره‌ای دارید؟

بله، پسر باجناب من الان آمادگی می‌رود. او از زمانی که توانست سؤال پرسد، همیشه درباره من از پدر و مادرش که هر دو دبیر هستند می‌پرسید که عمو چه شده؟ و آنها هم در حد توان ذهنی او جوابش را می‌دادند. یک روز به خانه‌شان رفتم و دیدم یک تفنگ اسباب بازی دستش گرفته و به من گفت، «عمو! من این اسلحه را نگه می‌دارم تا وقتی بزرگ شدم، با دشمن بجنگم.» پرسیدم، «چه شده؟ چرا این حرف را می‌زنی؟» گفت، «پدر و مادرم گفته‌اند که شما به خاطر اینکه دشمن را بکشید، رفتید و جنگ کردید.» این نکته هرگز فراموش نمی‌شود. این باور را باید در نسل بعدی ایجاد کنیم که بتوانند به ارزشهای اصیل پایبند باشند.

و سخن آخر؟

انشاءالله که در این وظیفه‌ای که به عهده گرفته‌اید و آن هم ابلاغ پیام عزیزان ما در سردشت اشت موفق باشید و ما هم انتظارمان این است که متولیان فرهنگی جامعه واقعاً رسالت پیام رسانی این فرهنگ را به صورت جدی دنبال کنند و انشاءالله روزی برسد که این فرهنگ را در جامعه نهادینه کنیم.

این شادمانی چقدر موفق بوده‌ایم؟

به هیچ وجه نه حزنی در کار است و نه اندوهی و نه افت روحی، بلکه سراسر عزت و اقتدار یک ملت است. موفقیت ما در انتقال این معنا را باید از دو جنبه بررسی کرد. ابتدا اینکه ما اساساً فرهنگ عمومی جامعه را چقدر توانستیم تغییر بدهیم و یا به عبارت بهتر، فرهنگی را که در مقطع انقلاب و دفاع مقدس تغییر کرد و به اوج رسید، چقدر توانستیم حفظ کنیم و دوم اینکه فرهنگ ایتار و شهادت در جامعه ما یک ضرورت حیاتی است که از دو طریق انتشار می‌یابد. یکی وظایفی است که بنیاد به عنوان نهاد متولی این امر به عهده دارد و دیگر رویکرد کلی جامعه است. ما باید فرهنگ کلی جامعه را تغییر دهیم. اینکه اشاعه داده‌اند که این مقوله حزن انگیز است و نباید درباره آن سخن گفت، تفکر بسیار غلطی است و نیاز به کار فرهنگی و دقت و ظرافت خاصی دارد. باید این حقیقت تبیین شود که اگر خشونت هم بوده از جانب دشمن بوده و از جانب نیروهای ما جز ایتار و زیبایی و گذشت نبوده است.

در دنیا جنگ‌های فاجعه بار بسیاری روی داده‌اند که از نظر ماهیت هیچ تشابهی با دفاع مقدس ما ندارند، با این همه آثار هنری بسیار تأثیر گذاری از آنها ساخته شده‌اند و هنوز به وجود آورندگان آن جنگها، با دستمایه قرار دادن آنها، بیشترین تأثیر را روی مخاطبان خود در سراسر جهان می‌گذارند. چگونه است که ما با وجود اسطوره‌هایی که شما یکی دو نمونه‌اش را ذکر کردید، این قدر بد عمل کردیم و می‌کنیم؟ آیا اشکال در برنامه‌ریزی‌های غلط است یا مسئله این است که می‌خواهیم تمام مسائل را از طریق دولت و بخشنامه و بوروکراسی حل و فصل کنیم و از تأثیر شگفت نهادهای مردمی غافل مانده‌ایم؟

وقتی درباره فرهنگ عمومی جامعه بحث می‌کنیم، متولیان آن باید شیوه‌های تخصصی روانشناختی کار را مطالعه و بر اساس آن برنامه‌ریزی و حرکت کنند، نه اینکه بگوییم بنیاد باید برنامه بگذارد و بر اساس آن حرکت کنیم و بعد از طرف دیگر فیلمی را بسازیم که پاتک این است. مثلاً خانواده متدین و مؤمنی را که در انقلاب شرکت داشته، در جنگ شرکت داشته، طوری ترسیم کنیم که دائماً دارد باز جر زندگی می‌کند و با مشکلات متعدد دست به گریبان است و انگار راه‌هایی هم برایش متصور نیست و از آن طرف یک آدم قاچاقچی یا بزهکار یا خلافکاری را ترسیم کنیم که حال و روز بسیار خوبی دارد و از انواع تنعمات و امتیازات اجتماعی برخوردار است و مثلاً در آخرین قسمت یک سریال سی قسمتی می‌افتد و دندان‌ش می‌شکند. عملکرد ما در این زمینه‌ها واقعاً بهتر از این نبوده است. ما باید فرهنگ عمومی جامعه را تغییر بدهیم. من با نظر شما موافقم که ما فرهنگ را زیاد دولتی کرده‌ایم. فرهنگ باید در بطن جامعه جاری باشد. سؤال من این است که جنگ و انقلاب را چه کسانی پیش بردند؟ مردم.

دو حادثه عظیم تاریخ معاصر را مردم و نهادهای مردمی پیش بردند. چگونه است که تصور کردیم و می‌کنیم که در زمینه‌های فرهنگی نمی‌توانند کارها را پیش ببرند و نیاز به بخشنامه و تمرکز دارند؟

در آن زمان نهادهای خودجوش مردمی در مساجد حرکت کردند و کارها را به سامان رساندند. حالا هم برای مقوله‌های ارزشمند فرهنگی از جمله اشاعه فرهنگ ایتار و شهادت جز اینکه به همان شیوه عمل کنیم، چاره‌ای نداریم. اینها روش‌هایی هستند که مادر انقلاب و جنگ امتحان کردیم و به بهترین نحو نتیجه گرفتیم.

رویداد و در تعامل این دو نگاه است که می‌توانیم این قضیه را به این شکل ترسیم کنیم که ابتدا عمق فاجعه را به نسل بعدی سردشت بشناسانیم. باید داخل قضیه را هم ببینیم، یعنی باید تعاملی بین نسل فاجعه دیده و نسل فعلی که آثار فاجعه را می‌بیند برقرار کنیم و در این تعامل روی بعد روانی قضیه کاری کنیم و در نسل بعد این اعتماد و اطمینان را به وجود بیاوریم که مواد شیمیایی مسری نیستند، یعنی کسی که سرفه می‌کند، فرد را آلوده نمی‌کند تا این تعامل، صلح و صفایی را بین نسل قبلی و فعلی ایجاد کند. مورد دیگر این است که همایش‌هایی را درباره آسیب‌های ناشی از بمبارانهای شیمیایی در شهرهای دیگر بگذاریم، قطعاً این تبادل اطلاعات بین اینها می‌تواند نقش مثبتی در زندگی دو طرف داشته باشد.

و حتی ممکن است در این تعاملها، شیوه‌های شخصی کاهش رنجهای جسمی و روانی را بتوانند با یکدیگر مبادله و از تجربه‌های هم استفاده کنند. اساساً وقتی انسان افراد دردمند دیگری را می‌بیند که به مصیبت خود او گرفتار آمده‌اند، درد خود را بهتر تحمل می‌کند. آیا تا به حال چنین جمع‌هایی تشکیل شده‌اند؟ سال گذشته در استان کردستان، در سندج چنین برنامه‌ای بود که ما از سردشت افرادی را بردیم، منتهی فقط یک بار اتفاق افتاد



که انشاءالله اگر بتوانیم این را در سطح کلان، به برنامه منظمی تبدیل کنیم؛ قطعاً نتایج بهتری به دست می‌آیند. در برهه ای جریانهایی سعی کردند این اندیشه را به جامعه القا کنند که طرح این فجایع و نیز سخن گفتن درباره دفاع مقدس و شهدا، روحیه جامعه را تضعیف می‌کند و به افسردگی مردم دامن می‌زند، خوشبختانه این نگرش تا حدودی از بین رفته است. نظر شما به عنوان یک جانباز و نیز فردی که دائماً با چنین مسائلی سروکار دارید چیست؟ آیا دادن آگاهی درباره این فجایع روحیه نسل جوان را تضعیف می‌کند یا او را با شرایط و اوضاع واقعی جهان آشنا می‌سازد و مقاوم‌تر می‌کند؟

هر جامعه‌ای با باورها، اعتقادات، گذشته و اسوه‌های خود زنده و پویاست، یعنی اگر گذشته و هویت جامعه‌ای را از آن بگیریم، دیگر چیزی ندارد که به آن تکیه کند. یکی از شیوه‌های استحاله فرهنگی همین است که مطرح نکنید، چون روحیه جوان را پایین می‌آورد.

آیا مقوله شهادت و ایتار حزن انگیزند و اگر نیستند در انتقال



دیده و پشت سر هم سرفه می‌کنند که همین، آرامش خودشان و خانواده‌هایشان را به هم می‌ریزد. شما تصورش را بکنید که در خانواده‌ای دوسه نفر گاز خردل را استنشاق کرده‌اند و دائماً سرفه می‌کنند، همیشه دارو می‌خورند. دیگر روحیه‌ای برای آنها نمی‌ماند.

آیا شما با این خانواده‌ها در تماس هستید؟

بله، ما ارتباط مستمر با آنها داریم. افراد تحت پوشش بنیاد در سردشت بیشتر از بقیه جاهاست. مشکلات مردم سردشت هم گسترده‌تر و عمیق‌تر است و لذا ما هم مشکلات بیشتری داریم. من از ابتدای سال ۸۶، سه بار به سردشت رفته‌ام. برای مواد شیمیایی و گازهای شیمیایی تاکنون درمانی قطعی پیدا نشده و البته با بالا رفتن سن و ضعیف شدن بدن، مشکلات مصدومین شیمیایی هم تشدید می‌شود.

به نظر شما چرا سردشت پیوسته زیر بمباران و حملات موشکی بود و نهایتاً هم این فاجعه هولناک برایش رقم خورد؟
استکبار وقتی برنامه‌ریزی می‌کند، قصد بهره‌برداری در آینده را دارد. مردم سردشت مردم بسیار مبارز و مقاومی هستند. اینها از یک سو در مقابل جریانات ضد انقلاب ایستادگی می‌کردند و از سوی دیگر رژیم بعث اساساً دل خوشی از مرز نشینان ما نداشت، چون اینها از اکراد عراق حمایت و به آنها کمک می‌کردند. از سوی دیگر هر وقت در جایی انقلاب می‌شود، استکبار جهانی، از چهار حربه اساسی نظامی، اقتصادی، فرهنگی و نهایتاً اختلاف انداختن و قومیت‌گرایی و فرقه‌گرایی استفاده می‌کند. مثلاً می‌بینیم که در سیستان و بلوچستان هم بحث قومیتها را مطرح می‌کنند. اینها می‌خواهند بهره‌برداریهایی سیاسی فراوانی را از این بابت بکنند و بهترین جا را سردشت تشخیص دادند، ولی الحمدلله مردم ما و به خصوص سردشت بسیار هوشیارند و سعی می‌کنند بهانه‌ای به دست دشمن ندهند.

به نظر شما چرا عامه مردم از آنچه که بر سر مردم سردشت آمد، عوارض ناشی از آن حادثه هولناک و نحوه کمک رسانی و همدلی



استکبار وقتی برنامه‌ریزی می‌کند، قصد بهره‌برداری در آینده را دارد. مردم سردشت مردم بسیار مبارز و مقاومی هستند. اینها از یک سو در مقابل جریانات ضد انقلاب ایستادگی می‌کردند و از سوی دیگر رژیم بعث اساساً دل خوشی از مرز نشینان ما نداشت، چون اینها از اکراد عراق حمایت و به آنها کمک می‌کردند.

با آنها اطلاع چندانی ندارند؟

بخش اطلاع رسانی و پوشش خبری از عمق فاجعه کاری بود که باید می‌شد، اما نشد. در سالهای قبل در سردشت مراسمی گرفته می‌شد. اواسط اسفند سال گذشته، هنگامی که در معیت جناب آقای خامنه‌یار سفری به سردشت داشتیم، در نشست که داشتیم گفتند امسال بیایم ابعاد موضوع را باز کنیم و پوشش خبری و تبلیغات رسانه‌ای را در این زمینه داشته باشیم. از برگزاری کنگره امسال در واقع دو هدف عمده تعقیب

می‌شود. یکی مناسبت بیستمین سالگرد فاجعه سردشت است و دومین هدف هم پوشش خبری گسترده است تا جامعه به شکلی وسیع از این مسائل مطلع شود. البته قبلاً مطرح شده، ولی امسال قرار است توجه ویژه‌ای به آن شود.

در این زمینه چه تمهیداتی اندیشیده شده است؟ آیا در زمینه پوشش خبری کار خاصی انجام شده است؟

بعد از آن جلسه و صحبت‌هایی که با جناب آقای خامنه‌یار داشتیم، دوستانمان از معاونت پژوهش، با همکاران معاونت پژوهش بنیاد در تهران، دو بار جلسه داشتند. بعد هم مادر استان دوسه جلسه به بحث و تبادل نظر پرداختیم. اخیراً هم ستاد کلی مراسم را با حضور استانداری و دستگاههای ذیربط و با حضور آقای رضائی از معاونت پژوهش مرکز، تشکیل دادیم و قرار شد که ما برنامه‌ای را برای شناساندن ابعاد و عمق حادثه و از طریق اطلاع رسانی گسترده با رویکرد فرهنگی و تبلیغی رویداد سردشت، انجام دهیم. در این راستا قرار است خبرنگاران از سراسر کشور بیایند و آقای رضائی در تهران پیگیری کنند که شبکه‌های صدا و سیما داخلی و شبکه‌های بیرون مرزی خودمان و شبکه‌های بین‌المللی، پوشش خبری گسترده‌ای از این مراسم داشته باشند. ما خودمان هم با صدا و سیما مرکز ارومیه و مهاباد هماهنگیهای لازم را به عمل آورده‌ایم و دوستان مسائل و ابعاد آن را توجیه کرده‌اند و قرار است برنامه‌های ویژه‌ای پخش شوند. مهمانان خارجی هم قرار هست بیایند که از طریق بنیاد مرکز پیگیری می‌شود و وقتی مهمانان دعوت بشوند و بیایند، ما در خدمت آنها خواهیم بود.

ظاهراً ژاپنیها و کسانی که پیگیر مسئله

هیروشیما هستند، علاقه خاصی هم به مسئله سردشت دارند. آیا شما در جریان این مسئله هستید و آن را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
آنها بین بمباران اتمی هیروشیما و بمباران شیمیایی سردشت تشابهاتی را احساس می‌کنند و پیگیر قضیه هستند. گویا این دو شهر را «خواهر خوانده» همدیگر هم نامیده‌اند. به هر حال آنجا اولین شهر بمباران شده اتمی است و اینجا اولین شهر بمباران شده شیمیایی آن هم در این وسعت، ژاپنیها مشتاقند. سال گذشته آمده بودند و امسال هم قرار است به کرمانشاه بیایند، ولی تا به حال از این جهت که قرار است به سردشت بیایند، اطلاعی به ما داده نشده است. رویدادی با این عمق و گستره، زمینه بسیار مناسبی برای پژوهشهای گوناگون پزشکی، اجتماعی، روانی، سیاسی و امثالهم است. آیا تا به حال پژوهش چشمگیری در این زمینه انجام شده است؟

پژوهشهایی انجام شده و حالا هم در حال انجام هستند. پژوهشکده جانبازان در تهران

با مسئولیت دکتر سروش در حوزه معاونت بهداشت و درمان تحت ریاست آقای دکتر عراقی زاده مشغول فعالیت هستند. آنها دوسه بار از مصدومین شیمیایی نمونه برداری خون کردند و بررسیهایی را به صورت کشوری انجام دادند و کار را برای یافتن شیوه‌های بهینه درمان، نوع داروها و میزان تأثیر آنها انجام می‌دهند. مسئولیت این پروژه همان طور که عرض کردم به عهده آقای دکتر سروش است.

از بعد روانی و بهداشت روانی چه پژوهشهایی صورت گرفته‌اند؟
در این زمینه واقعاً کار خاصی انجام نشده است. در معاونت پژوهش مادر نظر هست که امسال در این زمینه پژوهشی را شروع کنند و ابعاد مختلف روانی و میزان تأثیرات این فاجعه را بررسی کنند. ما در ابتدای سال با رئیس دانشکده علوم پزشکی و معاونان ایشان جلسه‌ای داشتیم و قرار شد ما مجموعه‌ای از پژوهشهایی را که باید در زمینه‌های مختلف از جمله عوامل شیمیایی، تأثیرات جسمی و روانی، عوارض اجتماعی و امثالهم در اختیار آنها قرار دهیم تا در قالب پایان نامه‌ها صورت بگیرند و این موضوعات در اولویت قرار بگیرند و به این ترتیب نسل جوان و محققان به شکلی ملموس و عینی در جریان امر قرار می‌گیرند که طبیعتاً تأثیرات عمیقی خواهد داشت.

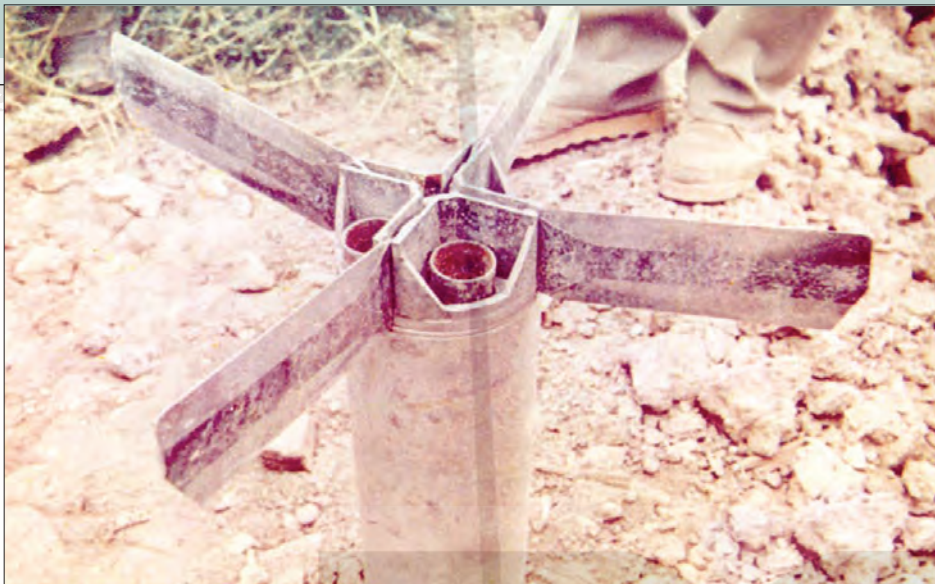
آیا در مورد نسل نوجوان هم اقدامی شده؟ فی‌المثل آیا مسئولین با آموزش و پرورش جلساتی داشته‌اند که اقدامات مشابهی هم در آن سطح انجام شوند؟

پیشنهاد ما به معاونت پژوهش تهران این بوده که عمق فاجعه و قضایای شیمیایی بهتر است به نوعی در کتب درسی مطرح شوند تا آوج خباثت و کینه دشمنان و عمق فاجعه و زجر و مشکلات هموطنان خود را به نسلهای بعدی با شیوه‌های مناسب و کارشناسی منتقل کنیم. این پیشنهاد از طریق دوستان معاونت پژوهش استان به معاونت پژوهش مرکز منتقل شده و دوستان از آن طریق هم پیگیر هستند و گام‌های خوبی انشاءالله برداشته می‌شوند.

سردشت به هر حال در باب مصدومیت شیمیایی و مظلومیت مصدومان از مرکزیت و محرومیت خاصی برخوردار است. آیا تمهیداتی اندیشیده شده است که مصدومین شیمیایی همه نقاط کشور، دست کم در سالگرد این فاجعه، در اینجا گرد هم آیند و با یکدیگر تعامل داشته باشند؟ آیا اساساً به نظر شما چنین حرکتی ضرورت دارد؟

ما باید بر این مسئله دو نگاه داشته باشیم. یکی نگاه از درون و بردن قضیه به بیرون سردشت و دیگر نگاه از بیرون نسبت به این





تبیین این فاجعه در ابعاد بین‌المللی، هم ضروری است و هم تا حدی دیر شده است، اما در گفت و گوهایی که با ایشاگران صورت می‌گیرند، آنها بیش از هر جنبه دیگری، بر عوارض روانی ناشی از این فجایع که دامنگیر خود و خانواده‌هایشان شده است، تکیه می‌کنند. در این زمینه برای آنها چه کرده‌اید؟

اتفاقاً یکی از مواردی که به شدت بر آن تأکید داریم، بحث روانشناسی اجتماعی این افراد است. مسائل جانبازان شیمیایی، خانواده‌های آنها و نیز خانواده‌های معزز شهدا را باید از ابعاد مختلف مورد پژوهش قرار داد. خوشبختانه در سال جاری در حوزه معاونت پژوهشی تحقیقات خوبی در حال انجام است.

در ۲۰ سال گذشته چطور؟

بخشی از این تحقیقات در سایتهای اینترنتی مرتبط با فاجعه سردشت آمده است.

من مراجعه کردم، تحقیقات چندان ارزشمندی نبودند. بیشتر جنبه کلی داشتند.

البته باید در این زمینه سرمایه‌گذاریهای خوبی صورت بگیرند تا تحقیقات دقیق‌تر و جامع‌تری داشته باشیم، اما معاونت پژوهشی در حد توان و امکانات خود، تلاش کرده است و می‌کند.

فرض را بر این می‌گذاریم که در یک وضعیت مطلوب،



در روز اول آمار شهدا ۱۱۷ نفر بود و به تدریج هم در اثر عفونتهای پوستی و تنفسی و عوارض ناشی از بمباران، شهید شدند که در حال حاضر به حدود ۳۳۳ تن رسیده‌اند.

در دنیا است. شهرهای دیگری چون اشنویه، کرمانشاه، مریوان، گیلانغرب، سلمچه، آبادان و بسیاری دیگر هم در پی این شهر بمباران شیمیایی شدند. سردشت همیشه زیر بمباران بود.

چرا؟

هواپیماهای رژیم عراق هنگامی که می‌خواستند اهداف تعیین شده‌ای چون پادگانهای شهرهای مختلف را بمباران کنند و موفق نمی‌شدند، هنگام بازگشت به عراق، چون باید بمبهای خود را تخلیه می‌کردند، در آخرین نقطه مرزی، سردشت و پیرانشهر را مورد اصابت قرار می‌دادند. آیا تنها علت بمباران سردشت همین است؟

شاید وفاداری کرد مسلمان ایرانی به تمامیت ارضی یکی از عللی بود که صدام می‌خواست آن را بشکند و به نوعی، این انسجام را خدشه‌دار کند. استکبار جهانی با هدف شکست انقلاب اسلامی، تمام امکانات مورد نیاز رژیم بعث را در اختیارش می‌گذاشت و صدام با بهره‌گیری از پشتوانه استکبار، همه قوانین و مقررات بین‌المللی را زیر پا می‌گذاشت. مردم سردشت به رغم تمام فشارها و بمبارانها هرگز شهر را ترک نکردند و ماندند و در کنار رزمندگان جنگیدند و همه فشارها و تضيیقات را تحمل کردند.

عمق فاجعه از نظر تعداد شهدا و مجروحین چقدر است؟ در همان روز اول آمار شهدا ۱۱۷ نفر بود و به تدریج در اثر عفونتهای پوستی و تنفسی و عوارض ناشی از بمباران، شهید شدند که در حال حاضر به حدود ۳۳۳ تن رسیده‌اند. تعداد مجروحین، آنهایی که در بنیاد پرونده دارند، حدود ۱۰۰۰ تن به بالا هستند و بقیه هم پرونده ندارند.

آیا مردم سردشت در مورد بمباران شیمیایی آموزش دیده بودند؟

کسی تصور نمی‌کرد سببیت رژیم صدام تا این حد باشد که مردم بی‌دفاع و غیرنظامی یک شهر را مورد تهاجم قرار دهد. نسل سوم انقلاب در حالی که در سنینی هستند که قاعدتاً باید بالاترین سطح همدلی را با افراد دردمند داشته باشند، در عین حال آشنایی چندانی با تاریخ معاصر خود و به ویژه نقش شهدا و جانبازان ندارند. آیا برای آشنایی نوجوانان و جوانان با دردها و آلام مردم سردشت، برنامه‌ریزی شده؟ تا به حال چه اقداماتی صورت گرفته‌اند؟

حقیقتاً این کار برنامه‌ریزی دقیق و گسترده‌ای می‌خواهد. یکی از طرق آن برگزاری همین مراسم و کنگره‌هاست. ناچارم با شرمندگی با شما مخالفت کنم. برد این مراسم، اندک و در محدوده کسانی است که در آن شرکت می‌کنند. منظور من آشنایی حضوری و رودرری مردم در سطوح مختلف سنی، به خصوص نسل سوم، با همسن و سالان سردشتی خود است. اولاً این نسل در کنگره حضور ندارد و گیریم که حضور داشته باشد، با شنیدن سخنرانی یا خواندن بروشور، نمی‌تواند واقعیتها را آن گونه که با حضور در میان مردم دردمند درک می‌کند، بفهمد.

پژوهشهای دقیقی هم صورت می‌گیرند و راهکارهای جدی و کارآمدی هم ارائه می‌شوند. در مرحله اجرا، چه تدابیری اندیشیده شده است؟

برای اجرای طرحهای پژوهشی، در بنیاد شهید و امور ایشاگران، بالاصح حوزه تحقیقات و مطالعات، رویکردهای جدی در اعمال این پژوهشها در سطوح تصمیم‌گیری و اجرای تدابیر کاری و تنظیم برنامه‌ها و صدور فرامین به بخشهای مختلف وجود دارد. ایجاد زیر ساختها در سردشت و ارتقای روند ارتباطی و رفع مشکلاتی که در طی این پژوهشها مشخص می‌شوند، از جمله راهبردهای این بخش است.

آیا شما با خانواده‌های مصدومین شیمیایی سردشت در ارتباط هستید؟

ارتباط ما با آنها غالباً در چهارچوب وظایف تعریف شده معاونت پژوهشی و فرهنگی بنیاد است. ما بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و گردآوری آثار، عکسها و سایر مواردی که از شهدای عزیز باقی مانده و نیز انجام فعالیتهای فرهنگی در جهت حفظ این آثار، معرفی آنها به جامعه و امثالهم فعالیت می‌کنیم.

جنگ به خودی خود، تخریبهای فرهنگی را در سطوح مختلف موجب می‌گردد. فاجعه بمباران سردشت، به دلیل منحصر به فرد بودنش، قطعاً نتایج و عواقب تخریبی زیادی در زمینه فرهنگ داشته است. در این زمینه چه پژوهشهایی انجام شده و چه تدابیری به کار گرفته شده‌اند؟

می‌دانید که سردشت اولین شهر قربانی بمباران شیمیایی





درآمد

با چنان اشتیاق و شوری از سخن گفتن درباره مصدومین شیمیایی و دردهای آنان استقبال می‌کند که می‌پنداری خود یکی از آنان است، اما ایرانی می‌داند که همدلی و رأفت، بالاترین وجه مشترک انسانهاست و برای اینکه بدانی خواهر و برادر هموطن تو و نیز تمامی انسانهای عالم در چه آتشی می‌سوزند، لزوماً خود نباید در آتشی همسان سوخته باشی. کافی است سوختن شعله‌وار را بشناسی تا سخن آن مادر دردمند و آن پدر مقاوم و آن نونهال بیگناه را دریابی. شناساندن ابعاد این فاجعه و گسترش فرهنگ ایثار و شهادت، دغدغه اوست و تمام توش و توان خود را صرف آن می‌کند. ضمن آنکه برای به سامان رسیدن این مجموعه، نهایت همکاری را با شاهد یاران کرد که جای تشکر و امتنان دارد.

«گفت و شنود شاهد یاران با مهدی فعال - معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی استان آذربایجان غربی»

باید نسبت به سلاحهای شیمیایی ایجاد حساسیت کرد...

را بررسی کنم. آثار این فاجعه به شکل مردم مصدوم و جانباز شیمیایی کاملاً مشهود بود. همین طور شهدای گرانقدر این فاجعه که هر روز هم بر تعداد آنها افزوده می‌شد. من برای بررسی وضعیت بهداشتی و درمانی آنها رفته بودم. آیا در تماس با مصدومین و حادثه دیدگان هستید؟ وضعیت آنها چگونه است؟

اجازه بدهید در این زمینه مسئولین بخش بهداشت و به ویژه کسانی که در نهاد مردمی انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی سردشت فعالیت می‌کنند، توضیح بدهند. بنده سعی می‌کنم بیشتر در باره مسائلی که در حیطه وظایف من مربوط می‌شود، توضیح بدهم.

بفرمایید.

ما در سال اتحاد ملی و انسجام اسلامی قرار داریم و نیز بیستمین سالگرد فاجعه سردشت را برگزار می‌کنیم. هدف بنیاد شهید و امور ایثارگران این است که این مراسم بهتر از سنوات گذشته و به شکل جامع تر، فراگیرتر و منسجم تر برگزار شود تا از این طریق به تجلیل از فرهنگ ایثار و شهادت بپردازیم و یاد و نام شهدای سردشت را گرامی بداریم و ابعاد این فاجعه را به ویژه در سطح بین المللی مطرح کنیم تا از این طریق حقانیت ملت مظلوم ایران را به اثبات برسانیم. آیا مراسم فقط در سردشت برگزار می‌شود.

خیر، مراسمی هم در مرکز استان و نیز در تهران برگزار می‌شود.

اهداف این مراسم کدامند؟

هدف اصلی و نخستین این مراسم، تجلیل از ایثارگران و ترویج فرهنگ شهادت و ایثار است. اهداف بعدی تذکر به سازمانهای بین المللی در تحدید و عدم کاربرد سلاحهای شیمیایی، تبیین آثار سوء و فاجعه بار به کارگیری این سلاحها بر انسانها محیط زیست و...

بمباران جان باخته و یا در وضعیتی نزدیک به موت قرار دارند.

به هنگام بمباران کجا بودید و چه کردید؟

عرض کردم که در کمیته انقلاب اسلامی ارومیه بودم. فاصله ارومیه تا سردشت، چهار ساعت است. حضور فیزیکی در آنجا نداشتیم، اما جزئیات حادثه را با دقت به ما گزارش



شاید وفاداری کرد مسلمان
ایرانی به تمامیت ارضی یکی از
عللی بود که صدام می‌خواست
آن را بشکند و به نوعی، این
انسجام را خدشه دار کند.

می‌کردند و می‌دانستیم که چنین اتفاق بی سابقه‌ای پیش آمده و تعداد بی شماری از هموطنان ما شهید شده و دیگران هم به طرز فجیعی مجروح شده‌اند.

نخستین بار پس از این حادثه، چه زمانی به سردشت رفتید و چه دیدید؟

سه سال بعد به من مأموریت دادند که بروم و وضعیت آنجا

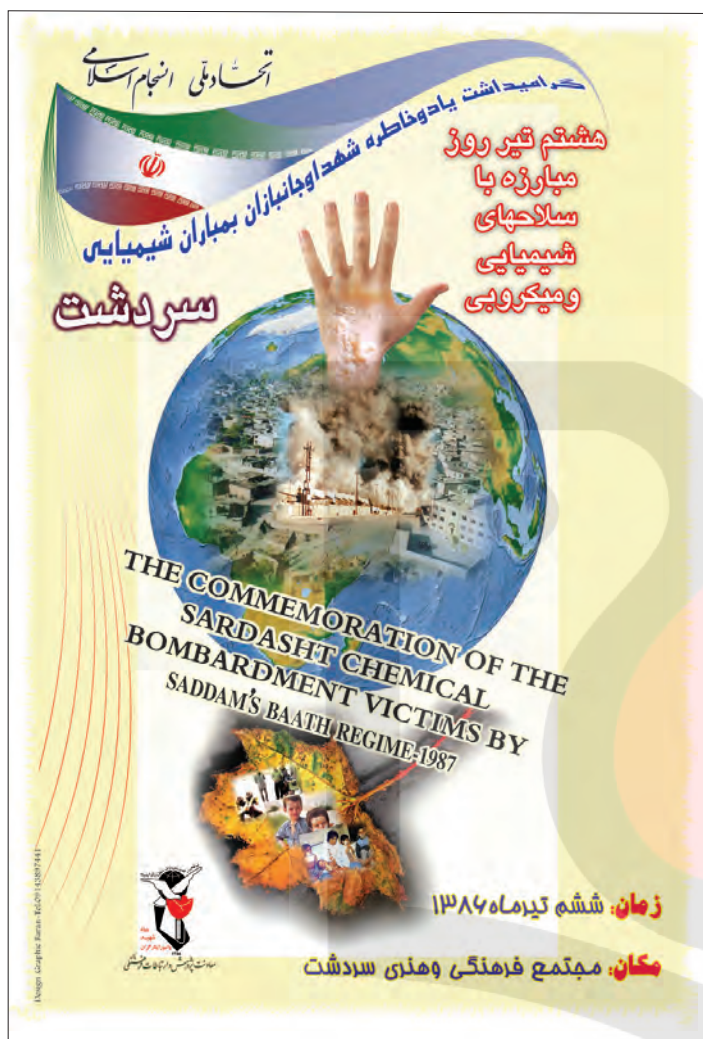
ابتدا از خود، گذشته، تحصیلات و خانواده تان بگویید. من در سال ۱۳۴۷ در شهرستان ارومیه، در خانواده‌ای مذهبی دیده به جهان گشودم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان شهر گذراندم و پس از اخذ دیپلم، در رشته مدیریت دولتی به تحصیل ادامه دادم. خدمت سربازی را در کمیته انقلاب اسلامی گذراندم و سپس توسط برادر شهیدم، سرتیپ حاج رحیم فعال که در سانحه هوایی قزوین به همراه استاندار آنجا به شهادت رسید، به خیل خدمتگزاران بنیاد شهید پیوستم.

در چه سالی و چه عنوانی؟

در سال ۶۸، ابتدا وظایف گوناگونی را به عهده داشتم که عمدتاً در بخشهای فرهنگی بود و آخرین بار مسئولیت اداره بنیاد شهید و امور ایثارگران ارومیه را به عهده داشتم و سه سال هم هست که معاون پژوهش و ارتباطات فرهنگی استان هستم.

با مقوله سردشت و قربانیان آنجا چگونه آشنا شدید؟

شهرستان سردشت یکی از شهرهای مرزی و سوق الجیشی آذربایجان غربی است. این شهر هم مرز با کشور عراق است و در طول هشت سال دفاع مقدس، به کرات مورد تهاجم رژیم عراق قرار گرفت و بمباران شد، اما نقض آشکار قوانین جنگ و اوج سبعیت رژیم عراق در بمباران شیمیایی سال ۶۶ متجلی شد. من آن زمان در کمیته انقلاب اسلامی پاسدار بودم. ابعاد و عمق این فاجعه تا آن روز در نوع خود در جهان نظیر نداشت. سردشت بر خلاف تصور عامه که گمان می‌کنند حلبچه نخستین شهری بود که مورد بمباران شیمیایی قرار گرفته، قبل از آن قربانی این سلاح هولناک شد و تاکنون هم عوارض مهلکی را چه از لحاظ ابعاد انسانی و چه در بعد محیط زیست تحمل می‌کند. همین قدر بگویم که تا امروز بیش از هزار تن از مردم کرد مسلمان، در اثر این



برنامه ریزی و فراخوان اسما
برای برگزاری یادمان سردشت
مطرح کردیم که برای این
فرهنگ سازها، دست کم
یکی از کوچه پسکوچه های
منتهی به سفارتخانه هایی را
که در تجهیز صدام به سلاح
شیمیایی نقش کلیدی
داشتند، به نام سردشت
نامگذاری کنیم. از ژاپن به
سردشت آمدند و هنگامی که
به کشورشان برگشتند، نام
یکی از خیابانهایشان را
سردشت گذاشتند. مادر
تهران، یا شهرهای دیگر حتی
همین کار را هم نکردیم. این
حداقل کار برای آشناسازی
مردم با این فاجعه است.
اشاره کردید به
سفارتخانه های درگیر با
تجهیز رژیم بعث به سلاحهای
شیمیایی. آیا به هنگام
پذیرش مصدومین شیمیایی
توسط این کشورها، پژوهش و
مطالعات خاصی هم روی آنها
انجام می شد؟

به هر حال مصدومین
شیمیایی اعزامی، موارد
پزشکی ویژه ای بودند و
طبیعتاً آنها این فرصت را از
دست نمی دادند، اما انصاف
هم نیست که بگوییم کادر
پزشکی آن کشورها صرفاً به

ما نباید به سالگردها بسنده کنیم، بلکه باید در تمام سال
برنامه های ویژه ای را به طور مستمر و عمیق داشته باشیم.
در این سالگردها باید عرصه های مختلف را بکاوییم و برای
سطوح گوناگون، پیام داشته باشیم. یکی از مواردی که ما
خوشبختانه توانستیم برای این کنگره پیشنهاد کنیم این
است که با توجه به تعداد زیاد دانش آموزان سراسر کشور،
در متون درسی آنها مسئله بمباران شیمیایی از ابعاد مختلف
مطرح و در ابعاد ملی و فراملی مطرح شود تا حساسیت لازمه
در آنها به وجود بیاید، چون آینده به دست آنهاست و این
مسئله باید برای آنها تبیین شود. خوشبختانه این کار را در
سطح دانشجویی هم انجام دادیم. بنیاد شاهد مرکز، تهیه
فیلم داستانی ضیافت شوکران است و در ادامه همان، فیلمی
از آن فیلم دو ساعته در حد یک ربع استخراج شده تا برای
دانش آموزان و دانشجویان به نمایش در آید. به نظر می رسد
که ما در مقطع دانش آموزی و دانشجویی باید به این گونه
فعالیتها روی بیاوریم. در سطح عموم مردم هم باید از هنرهای
تصویری و نمایشی استفاده کرد.

چرا به شیوه کشورهایی چون ژاپن و با کشورهای غربی در
قبال بازماندگان جنگ و مصدومین، تقسیم مسئولیت
نمی شود و دانش آموزان و دانشجویان در چهارچوب اردوهای

نهادهای مردمی به دلیل
آشنایی با شرایط محیط و
فرهنگ آنجا و همزبانی و
همخوانی با یکدیگر،
خیلی پرشتاب تر و مؤثرتر عمل
خواهند کرد.

خدماتی، به شکلی مستقیم وارد عمل و اقدام نمی شوند؟
فکر نمی کنید به این شکل کارهای بنیادی تری صورت
می گیرند و نتایجی بهتر به دست می آیند؟ آیا موزه آبرومند
و تأثیرگذاری دارید که دانش آموزان را برای بازدید از آثار
شهادی شیمیایی ببرید؟

بنیاد حفظ آثار موزه ای قدیمی را شروع کرده که البته حوزه
ما هم آثار را گردآوری کرده که به آنها کمک خواهیم
کرد. البته شیوه هایی را که شما مطرح می کنید باید
فرهنگ سازی شود و این فرهنگ سازی هم باید توسط
نخبگان صورت بگیرد. با درگیر کردن منطقی و برنامه ریزی
شده نسل جوان خود، می توانیم به ارتقای روحیه همدلی،
همکاری، عشق به هموطن و میهن و بسیاری از خصائل
انسانی کمک کنیم و در عین حال چون خود مردم برای رفع
آلام خود بسیج می شوند، خیلی زودتر به نتیجه برسیم.
چه عواملی سبب می شوند که مردم به شیوه دوران جنگ،
اجرای امور را به دست نمی گیرند و دائماً باید منتظر باشیم
که مسئولان، آستین بالا بزنند؟

عرض کردم که باید خبررسانی و فرهنگ سازی مستمر و
عمیقی صورت بگیرد. شما اشاره کردید به ژاپن و اینکه هنوز
نسل جوان به شکل کاربردی درگیر مسئله ای است که دست
کم سه چهار نسل از آن می گذرد. مادر ستاد

زیادی کرده است تا شبکه های ملی و هم
شبکه های فرامرزی به شکل فعال شرکت کنند. مراسم
ویژه ای از روز ۶ تیر در سردشت آغاز می شود و سه روز
ادامه خواهد داشت. در روز ششم مراسمی با حضور
مسئولین، در سالن مجتمع فرهنگی و هنری
سردشت برگزار می شود و در حاشیه آن، نمایشگاه
عکس هم وجود دارد. در این مراسم سخنرانی، نمایش و
اجرای سرود خواهیم داشت. سعی ما این است که یکی
از مقامات کشوری، به خصوص مقامات قضایی سخنرانی
داشته باشند. کلیه هایی تهیه کرده ایم که در اختیار
شبکه های استانی قرار داده ایم و پخش شبکه های کشوری
را هم بنیاد شهید مرکز تلاش می کند. ما در استان
خوشبختانه برنامه های صدای و سیمای مؤثری را تهیه
کرده ایم. از جمله برنامه ای تلویزیونی را به نام راه شهادت
تهیه کرده ایم که در این ایام به شهادی سردشت اختصاص
دارد. در این برنامه ها مصاحبه با خانواده های شهدا صورت
می گیرد. بخش رادیویی را هم فعال کرده ایم. در روز ششم
سخنرانی هایی علمی در این زمینه صورت خواهند گرفت.
آیا با آموزش و پرورش منطقه در جهت انجام پژوهشهای
میدانی توسط حداقل دانش آموزان دبیرستانی
برنامه ریزی هایی انجام شده است؟

پارسال فراخوانی داشتیم تحت عنوان «نامه ای به شهید»
باور کنید بیش از دو هزار نامه به دست ما رسید که به اعتقاد
ما، شروع خوبی است و می توان از این نقطه پژوهشهای
علمی، فرهنگی، روانی، اجتماعی بسیار بکری را انجام داد.

این دلیل بیماران را پذیرش می کردند. آنها معمولاً
خدمات پزشکی بسیار بالایی را ارائه می دادند و این
احتمال هم هست که در این رهگذر، از مصدومین به
عنوان موارد پزشکی نادر هم بهره برده و مطالعاتی را روی
آنها انجام داده باشند.

بسیاری از مصدومینی که با آنها گفتگو کرده ایم، در حد
همین درد دل یکساعته هم قانع بودند. سؤال من این است.
که چرا نهادهای مردمی و NGO هایی برای رسیدگی به آلام
مصدومین ایجاد نمی شوند، چون همیشه ثابت شده ما فقط
هنگامی پیروز میدان بوده ایم که مردم وارد عرصه شده اند.
طبیعتاً قشر جوان ما هنوز حساسیت بالایی دارد و این
مصدومین و خانواده های آنها دست کم به همدلی نیاز
دارند. خوشبختانه در اینجا NGO فعالی به نام انجمن
حمایت از مصدومین شیمیایی داریم که بسیار مؤثر است و
حتی چند سال قبل توانست پرونده شکایت از یک تاجر
فروشنده تجهیزات شیمیایی به عراق را در دادگاه لاهه
پیگیری و او را محکوم کند. در بسیاری از زمینه های دیگر
هم بسیار موفق بوده اند. بدیهی است که نهادهای
مردمی به دلیل آشنایی با شرایط محیط و فرهنگ
آنجا و همزبانی و همخوانی با یکدیگر، خیلی پر
شتاب تر و مؤثرتر عمل خواهند کرد.

آیا برنامه هایی برای پوششهای خبری گسترده برای این
سالگرد انجام شده اند؟

ما شبکه های مختلف رادیویی و تلویزیونی منطقه را
هماهنگ کرده ایم و بنیاد شهید مرکز هم در این بخش تلاش



توطئه جهانی: تجهیز کنندگان رژیم بعثی با سلاحهای شیمیایی

بر گرفته از تحقیق هیئت تحریریه سایت قربانیان

سلاحهای شیمیایی، تابستان ۱۳۸۵

ساخت آزمایشگاههای نظامی برای وزارت جنگ، مرنونیز بلژیک، شرکت تحقیقات فضایی در زمینه برنامه موشکی و شرکت بوهرلر ادلسنال و سباترا در زمینه برنامه هسته‌ای با صدام همکاری داشتند.

دولت عراق در ماه ژوئن سال ۱۹۸۲، با یک شرکت بلژیکی قراردادی به ارزش ۸۳۰ میلیون دلار امضا کرد تا آنها پناهگاههای مجهزی را برای صدام بنا کنند. این شرکت اکثر کارهای ساختمانی مجتمع پتروشیمی «القائم» را نیز انجام داده بودند. در فرانسه، شرکت پروتکت اس. آ. در زمینه تسلیحات شیمیایی، شرکت تامسون سی. اف. اس در زمینه لجستیک نظامی و ساخت آزمایشگاههای نظامی برای وزارت جنگ، شرکت فضایی ماترا و آئروسیپانیال در زمینه موشکی و شرکت کمیسار پای انرژی آ. اتومیک، سپاکی، تامسون سی. اس. اف. سربگ، تالس و شرکت فنی نورول در زمینه برنامه‌های هسته‌ای، صدام را تأمین می‌کردند.

گری ملهولین، استاد حقوق دانشگاه ویکانسنین آمریکا و مدیر پروژه‌ای به همین نام در ۲۲ مارس ۲۰۰۰ در گزارش خود اعلام کرد عراق در سال ۱۹۹۸، مجموعه‌ای از کلیدهای اضافی را که در پرتاب بمبهای اتمی کاربرد داشته و روی دستگاههای سنگ شکن کلیه نصب می‌شود، به شرکت تامسون لی. اس. اف. که شرکتی نظامی - الکترونیکی است، سفارش داد. روزنامه آلمانی دای تاگ زایتونگ در دسامبر ۲۰۰۲، گزارشی هزار صفحه‌ای را که عراق درباره برنامه تسلیحاتی خود به سازمان ملل ارائه داده بود، منتشر کرد. در این گزارش، عراق از شرکتی «دونابات» و «زایر» اسپانیا به عنوان فروشنده راکت با موشک و سلاحهای اتمی نام می‌برد و شرکت «ترپلام» را نیز به عنوان فروشنده سلاحهای شیمیایی معرفی می‌کند.

شرکت اکسپال هم از سال ۱۹۷۶، بمبهای را به عراق منتقل و در سال ۱۹۸۲، یک میلیارد ESP اسلحه به عراق صادر کرد. طبق گزارشی که در سال ۱۹۸۶ تهیه شده، یک فروند کشتی حامل ۶۸ تن بمب شیمیایی متعلق به شرکت اکسپال، هنگام بارگیری در سانتاندر در شمال اسپانیا متوقف شد، ولی بعد به راه خود ادامه داد. شرکت اکسپال در جنگ ایران و عراق، تعداد زیادی مین زمینی ضد نفر را با شماره پروانه ۴۹۳۴۰۹ به تاریخ ۶ مارچ برای شرکت میسر تولید کرد. در سال ۱۹۸۲ نیز هزار مین ضد نفر به اکسپال فروخته شد که مقصد نهایی آن عراق بود. در آوریل ۱۹۸۵، در پی یک حادثه هواپیمایی در پایگاه نظامی اسپانیا در نزدیکی مادرید، هواپیمای بوئینگ حامل بمب ناپالم و گاز خردل دچار سانحه شد. در پی این حادثه، مشخص شد که شرکت اکسپال، این سلاحها را تهیه کرده تا به عراق تحویل دهد. شرکت چند ملیتی گامسا تحت نامهای مکانوسا و تورنوسا از آغاز جنگ ایران و عراق، در سال ۱۹۸۰ با فروش اسلحه به عراق از این کشور حمایت کردند. شرکت مارکینا - بیسداسیا در سال ۱۹۸۲، مقدار زیادی اسلحه به ارزش سه میلیارد و پانصد میلیون تومان ESP به عراق حمل کرد. بر اساس گزارشهای موثق، از اواسط سال ۱۹۸۰ تا سال ۱۹۸۷ شرکتی به نام «تکنولوژی بین المللی» مقدار ۵۵۰۰ تن مواد منفجره و مهمات را به ارزش تقریبی ۵ میلیارد و صد میلیون تومان ESP به عراق فروخته بود.

در هلند شرکت‌های مل کمی بی. وی، کی. اس. بی هلند بی. وی، دلف اینستر منتز ان. وی در برنامه تسلیحاتی شیمیایی و لجستیک نظامی و ساخت آزمایشگاهی نظامی وزارت جنگ صدام نقش عمده‌ای داشتند. شرکت مل کمی از سال ۱۹۶۹ با عراق روابط تجاری داشت و به گفته «آپاوزند کمپ» از مدیران ارشد آن، تنها در سال ۱۹۸۴ معادل ده میلیون دلار مواد شیمیایی را به عراق صادر کرد.

طبق اسناد دفاتر این شرکت، در فهرست سفارش خرید



**بر اساس اسناد به دست آمده،
بی‌تردید کشورهای هلند، آلمان،
سوئد، اسپانیا، ژاپن و فرانسه در
تجهیز ارتش صدام به سلاحهای
شیمیایی نقش عمده‌ای را ایفا
کرده‌اند و از طریق ۴۴۵ شرکت خود،
دست به این اقدام زده‌ند.**

عراق، هزار تن کلرو نیونیل، بیست تن فلوئور هیدروژنه پتاسیم، شصت تن اکسی کلرو فسفر، پنج تن اسید فلوئوریدریک و صد پنجاه تن الکل ایزوپروپیل به چشم می‌خورد.

اسناد دادگاه آلمان نشان می‌دهد که همه این مواد به مجتمع «سامرا» ارسال شده و به احتمال زیاد همه آنها در تولید گاز خفه کننده به کار رفته است.

در کشور سوئد نیز شرکت ساب - اسکانیا در برنامه موشکی و شرکت ا. بی. بی. در زمینه تسلیحات هسته‌ای، صدام را یاری کرده‌اند.

در اسپانیا شرکت ترپلام در برنامه تسلیحات شیمیایی، شرکت اسپانین: دونابات در زمینه برنامه‌های موشکی و شرکت زایر در زمینه برنامه هسته‌ای رژیم صدام را تأمین کرده‌اند. همچنین شرکت اسپانیایی آلاوساس یکس پال، برای ماشه‌های الکترونیکی مخصوص انفجار بمب، ساخت فیوزها را به عهده داشته است. در کشور بلژیک، شرکتی بازرگانی کرافت مرکانتایل، پترولیوم فیلیپس، در زمینه تسلیحات شیمیایی، شرکت اوئیپ اینسترومت، در زمینه لجستیک نظامی و

بی‌تردید ابعاد فاجعه بمباران شیمیایی سردشت و سایر نقاط مسکونی ایران و نیز رویداد هولناک حلبچه، چنان وسیع است که می‌توان بررسی آنها را دستمایه پژوهشهای گوناگون قرار داد. در این میان نقش کشورهای که رژیم جنایتکار عراق به سرکردگی دیکتاتور خونخوارش را تجهیز می‌کردند تا با قربانی کردن غیرنظامیان بی‌دفاع و کودکان مظلوم، انبانه‌های خویش را پر کنند، بسیار تعیین کننده و عبرت آموز است. نکته عبرت انگیز اینکه این کشورها خود قربانیان بی‌شماری را در جنگهای جهانی و نیز بمبارانهای عظیم داشته‌اند و لذا چنین انتظاری می‌رود که همان سرنوشت هولناک را بر دیگران نپسندند، اما در جهانی چنین بی‌معیار و در زمانه‌ای که ضد ارزشها، جای ارزشها را گرفته‌اند، چشم مروت و یاری داشتن از متولیان حقوق بشر، بیشتر به یک شوخی دردناک شبیه است.

اما مسلمان هوشمند و زیرک، هرگز مقهور ژستهای بشردوستانه کسانی که با بلخند و گل، گلولی فرزندان او را می‌فشارند نخواهد شد و هر چند درصدد انتقام بر نمی‌آید و در عرصه نبردهای طاقت فرسا، تنها به دفاع از آیین و زاد بوم و خانواده خویش می‌پردازد و هرگز تصور حمله به جایی را به ذهن نمی‌دهد، اما هوشیاری خود را از دست نمی‌دهد و پیوسته چهره دوستان واقعی خود را از دشمنان آداب‌دان و ظاهر الصلاح باز می‌شناسد. در این مقاله سعی شده است با ارائه مستندات دقیق، کشورها و شرکتی که رژیم صدام را به هولناک‌ترین سلاح جنگی در تمام اعصار قرون مجهز کردند تا به خیال خام خود، انقلاب اسلامی را به شکست بکشاند ارائه شود، با این تأکید که «مسلمان هرگز دو بار از یک سوراخ گزیده نمی‌شود.»

بر اساس اسناد به دست آمده، بی‌تردید کشورهای هلند، آلمان، سوئد، اسپانیا، ژاپن و فرانسه در تجهیز ارتش صدام به سلاحهای شیمیایی نقش عمده‌ای را ایفا کرده‌اند و از طریق ۴۴۵ شرکت خود، دست به این اقدام زده‌ند.

شرکت‌های فنوک، هام ماتسو فوتو نیکز ک. ک، نک، اوزاکا و وایدا در ژاپن از جمله شرکتیهای اصلی تجهیز کننده صدام بودند.





حملات نظامی، بیشتر به قصد تصرف سرزمین دشمن یا بازپسگیری مناطق از دست رفته قبلی، صورت می‌گیرند. از بعد نظامی، حمله به شهرستان مرزی سردشت به قصد بازپسگیری آن نبوده، چون این شهر یک شهر ایرانی محسوب می‌شود

حملات نظامی، بیشتر به قصد تصرف سرزمین دشمن یا بازپسگیری مناطق از دست رفته قبلی، صورت می‌گیرند. از بعد نظامی، حمله به شهرستان مرزی سردشت به قصد بازپسگیری آن نبوده، چون این شهر یک شهر ایرانی محسوب می‌شود و حتی یک نفر از نیروهای عراقی وارد این شهر نشده و آن را تصرف نکرده بودند. فراتر از این، نیروهای عراقی در سال ۶۶ برنامه‌ای برای ورود به خاک ایران نداشتند و لذا قصد تصرف سردشت نیز در میان نبوده است. حکومت عراق در حمله به سردشت مقاصد دیگری داشته است که برخی از آنها عبارتند از:

اثبات عصبیت بعثی، دشمنی دیرینه با ملت کرد، ایجاد سردرگمی در بین نظامیان ایران، کاستن از توجه نیروهای ایرانی به جبهه‌های جنوب که در آن جبهه‌ها، نیروهای عراقی شکستهای فجیعی را متحمل شده بودند.

اصطلاح «غیر نظامی» باید به طور موسع تفسیر شود و در آن «موقعیت» مورد توجه قرار گیرد. این اصطلاح، نیروهای مسلح و نیروهای مدافعی را هم که به دلیل جراحت، بیماری، مرخصی، و... دست از جنگ کشیده‌اند، در برمی‌گیرد و نیروهای پلیس و یا نیروهای دفاعی محلی هم غیر نظامی تلقی می‌شوند. لذا هر گاه جمعیت غیر نظامی مورد تجاوز یا حمله قرار گیرد، از لحاظ مقررات حقوق بین‌الملل، جرم و جنایت جنگی محسوب می‌شود. در صورت استفاده از سلاحهای شیمیایی، با توجه به نابودی و مصدومیت تمامی افراد حاضر، به سختی می‌توان از ورود صدمه به غیر نظامیان خودداری کرد و تفکیک غیرنظامیان از نظامیان غیر ممکن است. معمولاً افراد نظامی آموزشهای لازم و کافی درباره نحوه مواجهه با سلاحهای شیمیایی را فرا گرفته‌اند، اما غیر نظامیان فاقد آگاهی و دانش لازم هستند، در نتیجه افراد غیر نظامی در برابر حملات شیمیایی آسیب‌پذیرند. بر اساس اعترافات و اظهارات مقامات عراقی و گزارشهای منتشره توسط هیئتهای خارجی، مدارک و اسناد سازمان ملل و... بیشترین مناطق مورد حمله توسط گازهای شیمیایی، مناطق غیر نظامی و مسکونی بوده و در مواردی هم که به اهداف نظامی حمله شده، اغلب افراد غیر نظامی صدمه دیده‌اند، در حالیکه حتی یک گزارش مبنی بر استفاده نیروهای ایرانی از این گونه تسلیحات دریافت نشده است.

و کلام آخر:

صدام حسین و اعوان و انصار وی به شهرهای عراق هم رحم نکردند و در شدیدترین حمله، شهر حلبچه را با خطرناک‌ترین و پیشرفته‌ترین نوع گاز سیانور بمباران کردند. کشور ایران با اعزام مصدومین شیمیایی به کشورهای اروپایی، علاوه بر مداوای آنان، سعی کرد جهانیان را با جنایات صورت گرفته علیه ایرانیان آشنا سازد. مسئولین ایرانی در برگزاری کنفرانس بین‌المللی خلع سلاح شیمیایی در پاریس (ژانویه ۱۹۸۹) نقش مؤثری داشتند و اقدام به افشاکاری کردند. این افشاکاریها نقش سازنده‌ای در انعقاد کنوانسیون ۱۹۹۳ پاریس درباره منع توسعه، تولید، ذخیره سازی و به کارگیری سلاحهای شیمیایی و لزوم انهدام آنها داشت. هر چند این کنوانسیون، کشورها را ملزم به نابودی کامل تسلیحات شیمیایی نمی‌کند، اما گامی است مؤثر در راستای نیل به جهان عاری از سلاح شیمیایی.

جنگ ضروری و لازمند؟ این اثرات، لازمه جنگ و درگیری نیستند، بلکه زائد و غیر ضرورند، هر چند کشتن و سلب حیات صراحتاً ممنوع نشده، اما حقوق بین‌الملل، کشتن نیروهای متخاصم و دشمن را در هر شرایطی

نمی‌پذیرد. بدیهی است که صدمات زائدی که موجب مرگ تدریجی می‌شوند و به برخی از آنها اشاره شد، اقیح هستند. به موجب ماده ۲ کنوانسیون منع به کارگیری سلاحهای شیمیایی مصوب ۱۹۲۵ میلادی استفاده از تسلیحات شیمیایی حتی در جبهه‌های جنگ و علیه نیروهای نظامی ممنوع و استفاده کننده از آن قابل تعقیب است پس به طریق اولی استفاده از این تسلیحات در مناطق مسکونی فبیح تر است.

جنایات صورت گرفته علیه مردم سردشت فاجعه‌ای است بس عظیم و هدف اصلی این انجمن علاوه بر احقاق حقوق کشته شدگان و مصدومین، آشنایی جهانیان با فاجعه و جلوگیری از تکرار آن در دیگر نقاط است.

۳. در نظر نگرفتن تفاوت بین نظامیان و غیر نظامیان: «جنگ به هیچ وجه رابطه انسان با انسان نیست، بلکه رابطه دولت با دولت است و افراد خصوصی به گونه‌ای اتفاقی دشمن یکدیگر شده‌اند و این نه به عنوان دو انسان بلکه به عنوان شهروند، نه به عنوان اعضای یک میهن، بلکه به عنوان مدافع.» در جریان جنگی که دو دولت با هم درگیر می‌شوند و رزمندگان و نیروهای نظامی خود را برای جنگ به جبهه‌ها گسیل می‌دارند، افراد غیر نظامی که رزمنده نیستند؛ دخالتی ندارند و نباید آثار سوء جنگ دامنگیر آنها شود. طبق مقررات وضع شده در سال ۱۸۷۴ (کنفرانس بروکسل) و سالهای ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ (کنفرانس لاهه)، کشورهای متخاصم ملزم شده‌اند که از سرایت جنگ به افراد غیر نظامی خودداری و افراد غیر نظامی را از صحنه درگیری خارج کنند. علاوه بر آن از گسترش جبهه‌های جنگ به مناطق مسکونی منع شده‌اند.

علاوه بر آن کشوری که در یک یا چند جبهه درگیر است و تمامی نیروی خود را مصروف جبهه‌های مورد نظر می‌کند، چنانچه به ناگاه و از نواحی دیگر مورد حمله قرار گیرد، با توجه به غیر قابل پیش بینی بودن آن حمله، شرایط دشواری به وجود می‌آید، مخصوصاً اگر منطقه مورد حمله، مسکونی و افراد حاضر در آن نیز غیر نظامی باشند. با در نظر گرفتن عدم آمادگی غیر نظامیان برای مواجهه با حمله به دشمن، کشور متخاصمی که در اثر حمله به مناطق غیر نظامی و کشتار افراد غیر رزمنده برای خود پیروزیهای را کسب کرده است، باید این پیروزی را دلیل ردالت خود بداند نه مایه مباهات.

۱۹۰۷) متخاصمان حق ندارند به هر وسیله‌ای برای زیان رساندن به دشمن متوسل شوند. بند اول ماده ۳۵ پروتکل اول ۱۹۷۷، الحاقی به کنوانسیونهای چهارگانه ۱۹۴۹ ژنو، تصریح می‌کند که در هر درگیری و جنگ مسلحانه‌ای، طرفهای درگیر در انتخاب روشها یا وسایل جنگی اختیار مطلق و نامحدود ندارند. طبق مقررات مختلف حقوق بین‌الملل،

در صورتی که ضرورت توسل به جنگ با ملاحظات انسانی برخورد کند، این ضرورت کنار گذاشته می‌شود و خواسته‌ها و ملاحظات انسانی ارجح است و انتخاب توسل یا عدم توسل به جنگ به صلاحدید حاکمان و متخاصمان گذاشته نمی‌شود. بی شک استفاده از تسلیحات شیمیایی که موجب کشته شدن وسیع افراد و نیروهاست، از موارد نقض حقوق مخاصمت مسلحانه است که عواطف انسانی، اجازه استفاده از آنها را نمی‌دهد. استعمال این گونه سلاحها دهن کجی به

احساسات و عواطف جامعه انسانی تلقی می‌شود.

۲. ممنوعیت ایجاد بلا و مصائب زائد:

اصل مذکور مانع استفاده از هر گونه سلاح خطرناک در جنگ است. استفاده از سلاحهایی که باعث ایجاد درد و رنجهای زائد و غیر ضروری در نیروهای مقابل گردد، منع شده است. هدف عمده کاربرد اسلحه در جنگ، جلوگیری از پیروزی دشمن و شکست دادن وی است. چنانچه در زمان جنگ آسیب و رنجی به نیروهای دشمن وارد شود که با این هدف نامتناسب باشد و آثار اسلحه به کار رفته به زمان بعد از درگیری تسری پیدا کند، با در نظر گرفتن این واقعیت که مصائب ایجاد شده صرفاً محدود به زمان درگیری نیستند، غیر ضرور و زائد محسوب می‌شوند. در تأیید این ادعا بند ۲ ماده ۳۵ پروتکل فوق اشعار می‌دارد: «ممنوعیت به کارگیری سلاحها و پرتاب شونده‌ها و مواد و همچنین

روشهای جنگی به نوعی که برای زائد ایجاد کند،»

حتی اگر بپذیریم که کشتن نیروی مقابل هدف اصلی و منع نشده جنگ است، آیا ایجاد سوختگیهای شدید، تاولهای دردناک، از دست دادن بینایی، تهوع، سرفه‌های شدید و دردآور، مشکلات حاد ریوی، مرگهای سخت و جانکاه و نابودی اعصاب و روان که در اثر بمباران شیمیایی به وجود می‌آید، برای پیشبرد





دلایلی چند بر محکومیت بمباران شیمیایی سردشت...

■ عثمان مزین: مدرس دانشگاه و دبیر کمیته حقوقی
انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی سردشت

جنگ و درگیری هستند؛ لذا تلاش می‌کنند تا با تدوین مقررات گوناگون، تحدیدات فراوانی را برای جنگ‌طلبان ایجاد و جنگ را در هر شرایطی ممنوع کنند. تحقق اهداف و آرزوی قائلین به این دیدگاه در شرایط فعلی محال است و انسان به دلایلی تاکنون نتوانسته مانع همیشگی در مقابل جنگ طلبان ایجاد کند. حقوق جنگ سعی می‌کند جنگ و اصول حاکم بر آن را نظام‌مند و مقررات و اصولی را وضع کند که طرفین درگیر در چهارچوب اصول مدون به جنگ و پیکار با هم بپردازند. پس «حقوق» و «جنگ» به هم نزدیک شده و تا حدودی سر سازگاری پیدا کرده‌اند و مؤید این واقعیت هستند که بروز جنگ و درگیری به معنای کنار گذاشتن حقوق نیست و دانش حقوقی در زمان جنگ نیز تأثیر گذار است. قاعده‌مند شدن جنگ و الزام طرفین درگیر نسبت به رعایت قواعد آن به معنی پذیرش جنگ به عنوان یک واقعیت موجود در نظام بین‌الملل است و حقوق جنگ سعی می‌کند از اثرات و خرابیهای ناشی از جنگ بکاهد و ضمانتهایی هر چند ناچیز را به منظور ایجاد مانع در سر راه استفاده از هر گونه سلاح کشتار جمعی انسانها به وجود آورد. در یک عبارت، اهتمام «حقوق جنگ»، برقراری و تدوین اصول مربوط به «حقوق صلح» است. میثاق جامعه‌ملل و بعدها منشور سازمان ملل متحد، صراحتاً کشورها را از توسل به جنگ بر حذر داشته و احکام صادره از دادگاههای «نورنبرگ» و «توکیو»، آشکارا سرنوشت متوسلین به جنگ و افراد جنگ افروز را رقم زده است. مقررات بین‌المللی، جنگ را امری نامشروع می‌دانند. تمامی مدارک و اسناد بین‌المللی، جنگ را یک جنایت می‌دانند و طبعاً جنگ افروزان نیز جنایتکار شناخته می‌شوند. در تعاقب این گونه تفکرات بود که دادگاههایی موسوم به دادگاه جنایتکاران جنگی ایجاد و مقررات مربوط به ممنوعیت جنگ از حالت نوشته خارج و در مقام عمل به اجرا گذاشته شدند. دادگاه جنایتکاران جنگی، برخی از افراد را پشت میز محاکمه کشاند و آنان را به جوابگویی درباره جنایاتشان وادار کرد. اهتمام حقوق جنگ در جهت برقراری نزدیکی بین ضروریات جنگ و عواطف و اندیشه‌های صلح‌طلبانه بشر است تا حدوث جنگ موجب نقض اهداف متعالی انسان نشود. به موجب ماده ۲۲ عهدنامه چهارم کنفرانس لاهه (سال

شده‌اند و انتشار این مواد موجب مرگ یا ضایعات دائمی یا موقتی در ساختار اندامی انسان، حیوان و گیاه می‌شوند؛ اما عوامل بیولوژیکال به صورت باکتری، قارچ، ویروس و یا میکروبی هستند که خود یا مواد مترشحه از آنان به تدریج موجب نابودی انسان، حیوان یا گیاهان می‌شوند.

با توجه به زنده بودن مواد بیولوژیک، آنان در بدن موجود زنده باقی می‌مانند و به مناطق مختلف و به مسافتهای دور منتقل می‌شوند؛ اما مواد شیمیایی فاقد این قدرت هستند و صرفاً در مکان توزیع شده، موجب کشتار و نابودی



با توجه به زنده بودن مواد بیولوژیک، آنان در بدن موجود زنده باقی می‌مانند و به مناطق مختلف و به مسافتهای دور منتقل می‌شوند؛ اما مواد شیمیایی فاقد این قدرت هستند و صرفاً در مکان توزیع شده، موجب کشتار و نابودی می‌شوند؛ در نتیجه از دیدگاه حقوقی نیز استعمال و کاربرد سلاحهای بیولوژیک مذموم‌تر است.

می‌شوند؛ در نتیجه از دیدگاه حقوقی نیز استعمال و کاربرد سلاحهای بیولوژیک مذموم‌تر است.

بر اساس پژوهشهای کارشناسان مربوطه، تسلیحات کشتار جمعی به کار رفته توسط حکومت بعث عراق از نوع تسلیحات شیمیایی بوده‌اند.

۱. نقض فاحش حقوق جنگ:

بسیاری از صلح‌طلبان، خواستار رسیدن به دنیایی عاری از

هدف اصلی و اساسی در هر جنگی، به دست آوردن پیروزی است. طرفهای درگیر به انحاء مختلف سعی می‌کنند در خاتمه جنگ به عنوان نیروهای غالب شناخته شوند، لذا برای رسیدن به آن از تمامی راهکارها و قابلیت‌های خود استفاده می‌کنند.

جنگ هشت ساله ایران و عراق از ویرانگرترین جنگهای منطقه و دهه‌های اخیر است که آثار سوئی را برای هر دو طرف بر جای گذاشته است. هر چند آغازگر بودن کشور عراق و تأیید متجاوز بودن وی طی گزارشات منتشره سازمان ملل متحد برای مسئول شناختن دولت عراق کافی است، اما بررسی اقدامات صورت گرفته توسط حاکمان عراق، علاوه بر افزایش آگاهی نسبت به زوایای آن، موجب خواهد بود تا راهکارهایی برای جلوگیری یا کاهش اقدامات مشابه توسط حاکمان جبار اتخاذ گردد.

اگر با دید حقوقی به جنایات صدام حسین و هیئت حاکمه عراق نگریسته شود، بسیاری از حقایق روشن و طرق جبران خسارت وارده یا راهکارهای مناسب به منظور جلوگیری از تکرار این گونه جنایات مشخص می‌شوند.

سلاح شیمیایی چیست؟

در بیشتر نوشته‌ها یا گفته‌ها، دو سلاح شیمیایی و بیولوژیک به یک معنا و مفهوم در نظر گرفته شده و توجه لازم به تفاوت‌های آنها نشده است. هر چند این دو سلاح از لحاظ نتیجه حاصله (کشتار وسیع و دسته جمعی) شبیه به هم هستند، اما از جهات فنی و حقوقی با هم متفاوتند. قبح استفاده از سلاحهای بیولوژیک و نهی مقررات بین‌المللی بر استفاده از این گونه تسلیحات شدیدتر است.

«عوامل شیمیایی به ترکیباتی اطلاق می‌شود که در صورت کاربرد مؤثر علیه انسان، حیوان یا گیاه، منجر به مرگ یا ضایعات قابل توجه دائمی یا موقتی در ساختار اندامی آنها می‌شود.» اما «مواد بیولوژیکی مشتمل بر ارگانیسمهای زنده، قطع نظر از ماهیت یا مواد عفونی مشتق شده از آنهاست که باعث بیماری یا مرگ انسانها، حیوانات یا گیاهان می‌شود و اثر آنها برای تحت تأثیر قرار دادن ارگانیسم یک شخص، حیوان یا گیاه، به قدرت تخریبی آنها بستگی دارد.» پس مواد شیمیایی عواملی هستند که به صورت جامد، مایع یا گاز تهیه

با مخاطب آشنا...

تهمینه مهربانی



به «فلاح» و «عمل خیر»^۸ فرا خواند و چه عملی خیرتر از گوش جان سپردن به ناله مظلومانی که برای ادامه حیات «من و تو» توش و توان از دست دادند و بهای سرافرازی «من و تو» را با جسم و جان و خان و مان و فرزندان و خاک خویش پرداختند. هیبت که من و تو در سایه سار امنیت و آرامشی که آنها با «نفس» خود فراهم ساختند، بنشینیم و غافل باشیم از اینکه پادافره این همه «غفلت» و «ندانم کاری»، چیزی جز «جهنم نامنی» و «تردید» و «بغض» نخواهد بود.

جهان معاصر اگر صدها هزار نشانه ستم و توحش و «جهانی سازی» و «تمدن بدوی» را در خود داشته باشد، در عین حال میدان بروز جوانمردیها و شجاعتها و مؤمنانه زیستنهای اعجاب انگیز نیز هست، تو گویی صبر خدا^۹ نیز (خاکم به دهان) به سر آمده است و دیگر به این بشر وقیح فرصت نمی دهد که قرنهای ترکنازی کند و هنوز ده سال و بیست سال از نمایش وقاحت آنان نمی گذرد که تشنه رسواییشان را از بام فرو می غلتاند و چه صدایی هم دارد این فرو افتادنها! روزگاری اگر آبروی نداشته ستمگری بر باد می رفت و چهار تادر و همسایه خبردار می شدند، امروز خبر به طرفه العینی به مریخ هم می رسد. علی القاعده در چنین «جهان بی پرده ای»، باید محتاطانه تر گام برداشت و عمل کرد. در چنین جهانی همان گونه که فریاد و عربده های جهانخواران به «آنی» گوش فلک را کر می کند، مظلومان نیز چندان «بی سلاح» نیستند و می توانند حرفشان را به «گوشی» و «گوشیهایی» برسانند؛ منتهی خدا نکند که «آنچه که البته به جایی نرسد»^{۱۰} فریاد مظلومان باشد. به حسابهای خود برسیم^{۱۱}، قبل از آنکه پروردگار مظلومان، باز خواستمان کند. خدا نیلورد روزی را که آرزو کنیم کاش خاک بودیم^{۱۲}.

دارند و نیک می دانند آه دل مظلوم چه خواهد کرد. ماجرای سردشت چیزی نیست که قلم بتواند آن را توصیف کند. هنوز تاوهای چرکین، جسم و جان مظلومان را می سوزاند و می خراشد. هنوز صدای تک سرفه های زنان و مردان و کودکان، خنجر بر جگر می کشد. هنوز کودکان، بی آنکه بخواهند و یا حتی بدانند، تاوان سبعیت کسانی را می دهند که می خواستند به او بیاموزند که حقوقش چیست و چگونه می توان به دستشان آورد! هنوز خاک سردشت به «سم» آلوده است، سمی که در دل خاک و گیاه و جان و جسم آدمی لانه می کند تا سراسری و شادمانی و امید و ایمان را بخشکند، با این همه، انصاف آنکه این قوم مقاوم حتی حسرت شنیدن یک آه را بر دل دشمن خود و خدای خود، نداشته است!! از این مردمان رنج دیده، اعتراض می شنوی و ناله نه. فریاد می شنوی و گلایه نه. در ادبیات اینان «من» جاندار. هر جاسخی هست از «ما»ست! هنوز به رغم بی فکریها، غفلتها، بوروکراسی بازیها و هزاران درد لاعلاجی که گریبان تفکر و عملکرد ما را گرفته و ما را قرنهای قرن از روحیه دشمن شکن و سترگ «سیج وار حمله کردن» و «سیج وار ساختن» و «سیج وار زیستن» دور کرده و آنان را سخت آزاده و حتی نسبت به یکدیگر دچار تردید کرده است، آنگاه که سخن از احقاق حق پیش می آید، هرگز کلمه «من» را از آنان نمی شنوی، گویی پیوند خویشاوندی و دوستی و همسایگی و هم محله ای و هم شهری در آنان چنان عمیق و ریشه دار است که جهانخواران باید در آزمایشگاههای عریض و طویل خود، بمبهای جدیدی برای گسستن این پیوند عجیب و قدرتمند پیدا کنند!

به رغم همه دردها و گلایه هایی که انصافاً تحمل آن از قدرت بشری خارج است و با این همه، آنان بیست سال که بر جسم و جان خویش تحمل کرده اند، باز می بینی که نسبت به تک تک اجزای سرنوشت خویش، شهرشان، فرزندانشان و در نگاهی کلی تر، میهنشان، بسیار حساس هستند و فرق نمی کند که زن خانه دار خانه نشینی باشند یا رئیس انجمنی یا اداره ای. چنان متحد و بی تفرقه سخن می گویند که می پنداری شاید در تالاری که ندارند یا انجمنی که فرصت گردهم آمدنشان را میسر نساخته، جمع شده و تصمیم گرفته اند از خیر «چند صدایی بودن» بگذرند و با «یک صدا» و «یک هدف» از درد مشترکشان بگویند. مسائل و مشکلاتشان، چنان یکسان و یکی است که تردیدی در صحت آن باقی نمی ماند، بماند که آدمی در تنگنای «دم برآوردن و دم فرو بردن»، اگر هم گرفتار «خویشتن» می بود، که پیداست نبوده اند، پس از ۲۰ سال همفکری با «بی نفسی»، دیگر «خودی» ندارد که بابتش سهم خواهی کند. تکلیف ما با جهانی سراسر ظلم و جنگ و مظلومیت، معلوم است. به نظر می رسد این رنج را نهایی نیست. آن سو جهان ایستاده است با تمامی داشته های ناشی از «راهنمایی» و این سو «جهانگی» با مظلومیتش و ایمانش که تنها داشته های او هستند و داشته هایی کار آمد و سترگ و دشمن شکن، به شرط آنکه بدانند «چه دارد» و قدر بدانند و وجه المصلحه مطامع کوتاه مدت و تنگ نظریهای ناشی از ندانم کاری و جهالت، قرار ندهد. ما در برابر تمامی کفر، جز با پیوندی عمیق با آیین خویش و حرکت در پشت سر «شیران روز و عابدان شب» چاره ای نداریم. اسلحه ما، خون ما و مظلومیت ماست و مقتدای ما آن کسی است که جهان را با شعار «بگویند نیست جز او تارستگار شوید»^{۱۳}

دنیای ما، دنیای انفجار اطلاعات ضد و نقیض است، دنیایی در کار ایجاد تشکیک و تردید حتی در بدیهی ترین بدیهیات. دنیایی در کار نشاندن زشتی بر جای زیبایی، ناحق بر جای حق، ستم بر جای عدالت و در یک کلام: شیطان بر جای خدا. دنیایی که در آن وقاحت، ارزش تلقی می شود و جوانمردی، گرفتار خون دل خوردن است. ستمگران در دادگاههای خود ساخته، طلب حق می کنند و مظلومان، شرمزده از ظلمی که بر آنان می رود، غرامت می پردازند! جای ستمدیده و ستمگر عوض شده است. می آیند و می سوزانند و می کشند و می روند و چون مظلومان همچنان در چنبر غفلت اربابان رسانه، در پوستوی خون خوردن و دم بر نیارودن خویش می سوزند و می سازند، مغولان جهان معاصر، با نهایت وقاحت، غرامت می طلبند! جنگ ایران و عراق از سویی نماد مطلق «بی حیایی» تمامی این «وقیحان» اتو کشیده و پاسدارندگان «حقوق بشر»!! و صاحبان «زر و زور و نیز تزویر» از یک سو، و از دیگر سو، قصه ملتی کهن و مؤمن به ارزشهایی بود که آنها را به تمامی در امام خویش متجلی دید و خاطره مردان مرد را به یاد آورد و بر اساس فطرت خداجوی خویش، بدان دل سپرد. انصاف اینکه در سایه پر برکت ایمان او، در مقاطعی، تمامی ایمان در برابر تمامی کفر ایستاد و بی تردید، خدای او بود که پاداش اخلاص وی و معتقدان مخلص او را داد، وگرنه ما کجا و جهانی مسلح به تمامی دارندگیهای مادی و به خصوص وقاحت ناشی از جهانخواهی و هوسرانی کجا؟ جهانی که برای دستیابی به مطامع خویش، از به کارگیری هیچ روش و سلاح مرگباری رویگردان نبود و نیست و به یکباره چندین نسل را در آتش کینه خود سوزاند و می سوزاند و حیات شریف انسانهای بیگناه و مظلوم را به آزمایشگاه سلاحهای کشنده ای که تاریخ بشری به یاد ندارد، تبدیل کرده است.

فاجعه سردشت در هفتم تیر ماه سال ۶۶، نمونه بارز و راستین نمایش سبعیت و وقاحت جهانخوارانی است که به نام «دفاع از حقوق بشر» و «مبارزه با تروریسم» روی تمام مهاجمین تاریخ و وحشی ترین تروریستها را که از خوش حادثه، جزو اجداد ششول بند و گانگستر خود آنها هستند، سفید کرده اند. ظاهراً آنان از یاده برده اند که شهرها و محله های آنها تحت سیطره «آلکاپون»^{۱۴} و «کوکلس کلان»^{۱۵} ها بوده و هنوز هم در کالبد نوجوانان و کودکانشان فاجعه «کلمنتاین»^{۱۶} را می آفرینند. تمدن درخشان غرب، در قالب توحش و بی بندوباری و تولید خلق الساعه آخرین «روانگردان» ها متجلی شده و بدیختانه با سیستم «جهانی سازی» از اقصا نقاط جهان سر برآورده است. اگر روزگاری استعمار جهانی می توانست چهره حقیقی خود را پشت نقاب «تمدن»، «تجدد»، «پیشرفت»، «های!! تکنولوژی»^{۱۷} و امثالهم پنهان کند، بشر امروز نیک می داند که بی «آن همه» می توانست زیست و «بی او»^{۱۸} نه! بشر امروز نیاز به احیای جوانمردی، فتوت، شرف، ایمان، محبت به مردمان، ساده زیستی و در یک کلام «زیستن شایسته خلیفه الله بودن» را با پوست و گوشت خود احساس می کند و انصاف نیست که ما «محمدش» را شناخته باشیم و باز جفا کنیم.

ما دیدیم پیروان حقیقی او را که نه از غم خویش که از غم زمانه خون به جگر شدند و هنوز نیز. ما دیدیم که می توانست و می توانند «همه آنچه که دیگران در طلب آنند» داشته باشند و ندارند که به «خدای او» و به «روز بازخواست» ایمان حقیقی

۱. اشارتی تاریخی به حمله سراسری مغولان به ایران
۲. فرد شروزی که در دهه ۹۳۰ در آمریکا به طرق مختلف دست به شراست میزد و بسیار صاحب نفوذ بود. به طوری که حتی سیاستمداران از او و دارودسته اش حساب میبردند و برای خودش کیا و بیایی داشت.
۳. Ku Klux Klan، گروهی نژاد پرست که جنایات بیشمار را علیه سیاهپوستان آمریکا انجام داده اند و هنوز هم، آن هم به جرمی که تقصیر مجرم نیست، یعنی رنگ پوست!
۴. کلمنتاین حادثه تیراندازی نوجوانانی در دبیرستانی در آمریکا که منجر به زخمی و کشته شدن بیش از ۳۰ دانش آموز و آموزگار شد که اینک به اشکال دیگری ادامه دارد..
۵. High Technology، تکنولوژی برتر
۶. قولوا لا اله الا الله تفلحوا
۷. حی علی الفلاح، حی علی خیر العمل
۸. اشاره به شعر شاعر شهر کرمانشاهی، معینی کرمانشاهی، عجب صبری خدا دارد.
۹. گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله ماست آنچه البته به جایی نرسد فریاد است
۱۱. به حساب کار خویش برسید، پیش از آنکه به حساب کار شما برسند.
۱۲. پیامبر اکرم (ص)
۱۳. سوره النباء، آیه ۴۰. «به درستی که ما شما را از عبادی نزدیک ترسانده ایم. روزی که هر کس به کرداری که نموده بنگرد و کافران از روی حسرت آرزو کنند که ای کاش ما خاک میبودیم.»



شیرین رحیمی:

دبیر کل بانوان انجمن دفاع از حقوق مصدومین شیمیایی سردشت

زنان مصدوم شیمیایی: رنج مضاعف...

یکی از مشکلات عمده ناشی از مصدومیت شیمیایی زنان، علاوه بر تحمل درد و رنج و مصدومیت، رفت و آمد بین سردشت و مراکز درمانی است که اغلب در تهران قرار دارند. اقامت‌های چندین ماهه در مراکز درمانی باعث از هم گسیختگی خانواده‌ها و موجب وقفه جدی و عمیق در تربیت فرزندان آنان شده است. با مطالعه وضعیت تحصیلی فرزندان این زنان، صحت این ادعا قابل اثبات است، از همین رو، رسیدگی جدی به این زنان و فرزندان آنان، امری عاجل و ضروری است.

با آنکه بیش از ۵۰ درصد مصدومین شیمیایی روز هفت تیر سال ۶۶، زنان و دختران بوده‌اند، اما عکسها و نوشته‌ها و اطلاعات منتشره، به هیچ وجه بیانگر وضعیت آنان نیست. به نظر من، علت اصلی این امر، غیبت زنان مصدوم شیمیایی در صحنه و بیان نشدن آلام، دردها و مصائب آنان است.

اگر اجتماع در بیان مشکلات زنان و دختران مصدوم شیمیایی، کوتاهی کرده است، خود زنان و دختران مصدوم برای تغییر قضا و آگاهی بخشیدن به اجتماع چه کرده‌اند جز سکوت؟ انجمن دفاع از حقوق مصدومین شیمیایی سردشت، در راستای بیان کامل واقعیت‌های مباران شیمیایی سردشت و آشنایی جامعه با مشکلات زنان و دختران مصدوم شیمیایی، اقدام به تشکیل کمیته بانوان و اهداف خاصی را تعیین و تعریف کرده است. برای دستیابی به این اهداف، همکاری گسترده و وسیع بانوان مصدوم شیمیایی با این کمیته و نیز مساعدت‌های بانوان غیر مصدوم و فعالین حقوق زنان، موجب دلگرمی و موفقیت انجمن خواهد بود.

من بر این باورم که برای درمان یک درد، نخست باید آن را به درستی تبیین کرد و تمامی جوانب آن را توضیح داد و سپس به چاره‌سازی پرداخت. بی تردید همیاری زنان مصدوم شیمیایی و گام نهادن در این راه، نخستین مرحله برای آشنا ساختن جامعه با حقوق انسانی آنان است.

در جریان بمبارانهای هوایی نقاط مرزی و کردنشین ایران طی دوران جنگ هشت ساله، زنان بسیاری، جانباز یا شهید شدند و یادری اسارت، شهادت و یا جانبازی همسرانشان، انجام وظایف آنان را به عهده گرفتند و همزمان، هر دو نقش مرد و زن را ایفا کردند. البته این وضعیت برای زنان کرد، وضعیت جدید و ناآشنایی نیست، زیرا این زنان به نیکی به یاد دارند که در ایام کودکی به محض رسیدن به سن ده سالگی، پا به پای پدران و مادرانشان به کار در مزارع و انجام امور محوله در خانه مشغول می شدند.

یکی از وحشتناک‌ترین حملات و بمبارانهای رژیم بعث عراق علیه ایران، حمله به مناطق مسکونی و مرزی شهر سردشت با استفاده از گاز خردل و بر جای گذاشتن بیش از ۸۰۰۰ مصدوم و حدود یک هزار شهید است که به جرئت می توان گفت بیش از نصف این شهدا و جانبازان، زنان بوده‌اند؛ اما تاکنون از انعکاس وضعیت این زنان خودداری شده است که نشانه بارزی از تبعیض نسبت به آنان است.



یکی از وحشتناک‌ترین حملات و بمبارانهای رژیم بعث عراق علیه ایران، حمله به مناطق مسکونی و مرزی شهر سردشت با استفاده از گاز خردل و بر جای گذاشتن بیش از ۸۰۰۰ مصدوم و حدود یک هزار شهید است که به جرئت می توان گفت بیش از نصف این شهدا و جانبازان، زنان بوده‌اند؛ اما تاکنون از انعکاس وضعیت این زنان خودداری شده است.

بی تردید در طول تاریخ و جوامع مختلف، زنان دوشادوش مردان در تمامی صحنه‌ها حاضر بوده‌اند و به جرئت می توان گفت که در اغلب موارد، نقش آنها از مردان بیشتر بوده است. مردان در صحنه‌های نبرد، جنگاوران دلاوری هستند و زنان نیز یار و یاور این جنگاوران بوده‌اند. پیوسته گفته‌اند که زنان نیمی از اجتماع هستند، ولی آیا در تقسیم و تسهیم امکانات و دستاوردها هم این نسبت رعایت شده است؟ زن موجودی است که مرد از دامان او به معراج می رود، اما آیا احجافهایی که بر او می رود، متباین با این کلام و نادیده گرفتن این موجود حساس نیست؟





مرثیه سردشت...

زهرا رضائی

به یاد دارم شبهایی را برایم لایبی می خواندی، به یاد دارم روزهایی را که از پرواز می گفתי، به یاد دارم گللهایی را که برای پاسبانیم فرستادی تا در کنار گللهای خویش در برشان بگیرم. پس چگونه است که دیگر برایم لایبی نمی خوانی و پرواز دوباره را به من نمی آموزی؟

من همان سردشتم، همان سردشتی که فراموش شده است در غبار دود و آتش و گاز و خون. همان سردشتی که نفسش به شماره افتاده است و همان سردشتی که می گرید از دردی که در جان دارد.

چگونه است که به یاد نداری؟ تو خود مرا لبریز از وفا کردی، تو خود به من استقامت را آموختی، تو خود یادم دادی که چگونه حصارهایی از شجاعت، جوانمردی و دلیری را به دور خویش بکشم. تو خود این کوههای سرافراز را به من هدیه کردی و تو خود رودها را در تنم جاری کردی. تو گفתי اینجا بمان، پاسدارم باش تا کسی بر من نتازد. تو خود گفתי عزیزترینم هستی، تو خود گفתי مادر.

آیا کودکان دیگری آن قدر خودخواه شده اند که تو را تنها برای خود طلب می کنند؟ آیا کودکان دیگری آن قدر درد دارند که درد مرا فراموش کرده ای؟ می خواهم باور کنم اینگونه نیست، تو مرا فراموش نکرده ای، تنها برای لحظه ای چشمهایت را بسته ای تا نفسی تازه کنی و دوباره آغوش گرمی را به سویم بگشایی که خوب می دانی سردشت به جز آغوش گرم تو چیزی نمی خواهد.

باشد، دوباره صبر می کنم تا روزی که به یادم بیفتی، به فرزندانم صبری آموخته ام همراه با عشق، صبر و عشقی را که تو در اولین روزهای زندگیم از شیر جانت به من بخشیدی. مادر، ایران! من پایدار خواهم ماند، استوار خواهم ماند، همانگونه که آموختیم، دوست خواهم داشت، همانگونه که روزی تو مرا دوست داشتی تا یاد آوری کودکی را که سالهاست به فراموشی سپرده ای. ایدون باد!

صبر لازم است تا آرشها دوباره تیر بیندازند و فتح کنند آن سوی جیحون را؟ گفתי و گوش کردم؛ اما چه شد که تو فراموشم کردی؟ باور ندارم فراموشیت را. آخر مادرم! تو با من مهربان بودی.

مهربان مامم، کودکانم گریه می کنند از درد، مردانم نفس نمی کشند و زنانم می نالند از رنج تنشان.

مهربان مامم، دشمنه دشمنانت هنوز در من هستند، هنوز این دشمنه در تنم خون چکان است و از هر قطره آن، جویی در من جاری است. هر شب که می خوابم و دوباره از خواب برمی خیزم، فرزندی را از دست داده ام، هر شب با کابوسی از خواب برمی خیزم، کابوسی که هر بار تکرار می شود، در کدامیک از خانه هایم دوباره کودکی با درد متولد خواهد شد؟

مادر! بگو که مرا به یاد داری و از حال و روزم آگاهی، هرگز مباد که به فراموشی سپرده باشی. باور نمی کنم. تو مهربان تر از آن بودی که فراموشم کنی؟



مادر، ایران! من پایدار خواهم ماند، استوار خواهم ماند، همانگونه که آموختیم، دوست خواهم داشت، همانگونه که روزی تو مرا دوست داشتی تا یاد آوری کودکی را که سالهاست به فراموشی سپرده ای.

می سوزم. آتش تمام وجودم را به کام خویش کشیده است. تنم به این سوختن عادت دارد که سالهاست خاکم با این آتش عجین شده است.

فرزندانم هر بار سوخته اند و هر بار به پا خاسته اند و دوباره از خاکسترم به پرواز در آمده اند. صدایشان را می شنوی که در گذر زمان فریاد برآورده اند که، «ما ایستاده ایم». آتش، خاک، آب و باد با منند و از منند. با من همنوایی می کنند و با فرزندانم. بارها و بارها با من ترانه خوانده اند و زمزمه کرده اند عشق را و آزادی را.

هر بار که خاکم لگدکوب شده است، بارانش، از آلودگیها پاک کرده است و هر بار که آتش بر جانم افتاده است، باد، سوختنم را با خود به دور دست زمانها برده است.

تو صدای کودکانم را می شنوی، باور ندارم. تو فریاد مادرانم را می شنوی. باور نمی کنم که سالهاست فراموشم کرده ای. من هنوز در دامن توام و به تو می بالم.

ای مام! چگونه است که مرا فراموش کرده ای؟ کودکی را که خود پرورده ای! هر بار خواستی، ایستادم، هر گاه اراده کردی، لبیک گفتم. اما تو چگونه است که به یاد نداری کوههایم را؟ چگونه است که از زابیم نمی پرسی و چگونه سرچشمه ات را فراموش کرده ای؟

تنم تاول تاول بمبی است که در پووشیه بر من بارید. تنم پاره پاره مینهایی است که هنوز در دامنم هستند و نمی دانم چگونه آنها را از خود برانم.

مادر، دستهایم را بگیر. خسته ام. نفس در سینه ام به سختی بالا می آید. تنم می سوزد. چشمانم دیگر نمی بینند، ریشه هایم سست شده اند و قلبم چاک چاک از دردی که نمی توانم فریادش کنم.

مادر، صدایم را می شنوی؟ به یادم هستی؟ این من هستم که با تو سخن می گویم. یاد هست که گفתי خواهند گذشت این روزهای درد و رنج، پایمردی کن، خون من در رگهای توست. سیاوش در تو زیست و فریدون از تو سر برآورد. یاد هست که گفתי رنج به پایان خواهد رسید؟ تنها کمی



مرحوم کامران سالمی

من «زاب» را گریستم...

مانده‌ام چون درختان بلوط هزاران ساله و کوههای دیرین و همواره چون «زاب» گریسته‌ام.

در جغرافیای من، مردگان هنوز سرود می‌خوانند و استخوانها نغمه‌سرایی می‌کنند. آسمان شهر من سیاه شده است. زمینم سوخته است و مرگ همچنان، پایکوبان، فرزندان مرا قربانی می‌کند و به سرزمین دود و آه فرا می‌خواند.

آری! من جغرافیای مرگم!
من تاریخ نانوشته مرگم!
من... سردم... است!

می‌گشت، در آن دم که نیاکانم در میان سفالینه‌ها آرمیده بودند؛ در آن هنگام که در آن سپیده‌دم روشن، زرتشت از افق بشریت، نوید پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک را به ارمان آورد؛ در آن دم که گزنفون، ترس و هراس مرا گزارش می‌کرد، زاده شدم. سهم من درخت بلوط بود و کوههای سبز و هیولایی به نام مرگ و احساسی به نام غم. و بدین سان بود که روزان و شبان، ماهها و سالها و قرن‌ها گریستم و «زاب» از گریستن من زاده شد. من در سکوت با وقار خویش، هر روز مرگ را نظاره کرده‌ام و هرگز دم برنیاورده‌ام و فریادم را بر سینه کوهها و بر تنه سخت درختان بلوط حک کرده‌ام.

من جغرافیای

ناشناخته‌ام. جغرافیای

دود و خون و آتش و

دوزخ که همه کس را

یارای ماندن در آن

نیست. من جغرافیای

استقامت و پایداریم،

بی‌چشمداشت سیاسی

و بی‌تفاخری. من نه از

آن مدعیان دروغینم تا

افسانه‌ای بیافم و در بازار

تزویر بفروشم و در

قبالش چیزی بطلبم.

من رنج کشیده‌ام،

رنجهایی بی‌امان و از دل

رنج روییده‌ام، بالیده‌ام،

چون ققنوسی از

خاکستر مام خویش و

زاب رودخانه‌ای است در میان شمال و شرق سردشت که بسیاری از روستاها را آبیاری می‌کند و نشانه‌ای از برکت و سرسبزی آن دیار است و مرحوم کامران سالمی، سوخته‌دلی از آن دیار که زندگی پر رنجی را پشت سر نهاد و با تلاشی پیگیر، توانست اندیشیدن روشن‌بینانه را در میان جوانان هم‌نسل خویش به ودیعه بگذارد. پیوسته از دردی جانکاه، در رنج بود، اما لحظه‌ای از مدد رسانی به هموطنان خود، دست برداشت و هر چند استعداد و احساسات او نیز دستخوش کج فهمیها و جهالتها شد، اما با نگارش اشعار و متون زیبا، آلام سرزمین خود را فریاد کرد. او نخستین خبرنگارهای داخلی انجمن دفاع از حقوق مصدومین شیمیایی سردشت، «پووشهر» را راه‌اندازی کرد و درصدد بود فیلمی هم از سردشت و مردمان آن بسازد که اجل مهلتش نداد.

نشسته‌ام

و تمامی پستیها و محنتهای بیبکران را می‌نگرم

می‌بینم، می‌شنوم و... خاموشم

(والث ویتمن، شاعر آمریکایی)

من از تاریخ و جغرافیای ناشناخته می‌آیم. از سرگذشتی که نه ابتدایی دارد و نه انتهایی. از سرگذشتی ازلی و ابدی که همواره تکرار می‌شود. من تاریخ نانوشته مرگم و روزها و شبها، سالها و قرن‌ها، ورق‌های کهنه مرگ را ورق می‌زنم و نانوشته‌های مرگ را بر اوراق آینده تصویر می‌کنم، بر ورق‌های پاره‌هایی که هرگز در کتابی ثبت نشده‌اند.

در آن هنگام که انسان عریان، بی‌پناه، خسته و گرسنه در میان درختان بلوط و کوههای بلند به دنبال «جان‌پناهی»



sardasht

داویان رنج





گمشده دیرین...

■ زینب محمودزاده

«قصه ای است این قصه»

آری قصه درد است

شعر نیست

این عیار مهر و کین مرد و نامرد است.»

آری کین نامردانی که وحشیانه حمله کردند، نابود کردند، کشتند و هستی را از شهر زیبایی که عشق در آن حاکم بود، گرفتند.

از نامردانی می گویم که وجدانشان در زیر پاهایشان لگدکوب شده بود و معنی مردانگی در مراشان خفته و از شهری که در آن زندگی، سبز بود و با هر نفسی که می کشیدی، عشق در رگهایت جریان پیدا می کرد و از مردانی که در آن شهر مانند کوه، استوارانه می زیستند. آن جا «سردشت» بود. شهری کوچک و زیبا که آسمان آبییش نقش زیبایی از زندگی و طبیعتش جلوه گاه درخشندگی خورشید بود. مردم شهر در آن عصر زیبای تابستان به کار مشغول بودند و قهقهه های کودکان در کوچه پسکوچه های شهر پیچیده بود و تا اوج آسمان می

رفت.

اما ناگهان، آن لحظات شاد و پر امید به لحظه ای شوم تبدیل شدند و غرور زیبایی آسمان را غولهای آهنی دشمن شکست.

هفت تیر ۱۳۶۶ بود که خبر بمباران شهر در سراسر کشور پیچید و همه مردم را داغدار کرد، داغدار هجوم وحشیانه رژیم بعث؛ و هر بار زمزمه هائی شنیده می شد که چگونه روح از جسم مردان و زنان شجاع سردشت و کالبد نحیف بچه های معصوم، پرواز کرد و یا اعضای بدن خود را از دست دادند و نور از دیدگانشان رفت؛ هر چند هیچ یک از اینها نتوانست امید به زندگی را از آنان بگیرد.

آن روزها من نوجوانی بیش نبودم و سن کم، مرا از درک هجوم وحشیانه دشمن، عاجز کرده بود و قربانی شدن این مردم معصوم در باورم نمی گنجید؛ اما اینک که سالها گذشته است، درک آن براریم ممکن شده و آن فاجعه غریب در باورم جا خوش کرده است. اینک دوست مهربانم شیرین را می بینم که قربانی آن حادثه شوم است، لیکن غرور در چشمهایش موج می زند و مهر اوست که قلم را به دستم

داد تا آنچه را که قلب هر همنوعی را می لرزاند؛ بنگارم. می خواهم از کسانی بگویم که جان خود را فدا کردند تا من و تو آسوده سر بر بالین بنهیم. می خواهم از کسانی بنویسم که تن و جانشان سالهاست به زخمهای کین دشمنان خو کرده؛ ولی ناامیدی نتوانسته است زندگیشان را تسخیر کند و آنان با اقتدار و استوار و هدفمند به پیش می روند و مسیر زندگی را با عشق می پیمایند، بی آنکه فریادرسی داشته باشند و این فرجام زیبایی است که آنان با شکیبائی برای خویش رقم زده اند و سنگینی این بار است که به شانه های آنان ابهت بخشیده است. آنان سکوت کرده اند، پس بیائیم ما به جای آنها فریاد برنیم و بگوئیم، «آنها فقط نیستند. آنها زنده اند و زندگی می کنند».

بیائید کمک کنیم که در باور سکوتشان نشکنند و شاخه عشقی که در وجود خود با خون دل پرورانده اند، نخشکد. بیائید یادشان را پیوسته گرامی بداریم و در باورشان این نهال امید را بنشانیم که پیوسته فریادرسی هست که پیام سکوتشان را به گوش مردمان برساند.



دوپزه یکی از کوههای مرزی و استراتژیکی است که در آن جنگهای شدیدی روی داده است، به طوری که هنوز هم جنازه های شهدای ما آنجا مانده، ولی به دلیل خطرناک بودن و تراکم مینها در آن مناطق، نتوانستیم آنها را بیاوریم.

آیا در خود سردشت هم مین هست؟ متأسفانه هنوز داخل شهر مین هست. هنوز یک سال نشده که داشتند داخل شهر خیابان می زدند، یکی منفجر شد، هنوز پاکسازی نشده. ما نمی دانیم که واقعاً کسی می خواهد این پاکسازی را انجام بدهد یا نه؟

یعنی اصلاً پاکسازی نشده؟

خیلی کند و محدود و مردم واقعاً در معرض خطر هستند. هنوز مین چه در شهر و چه در روستاهای اطراف، قربانی می گیرد. اتفاقاً در روستاها به دلیل آگاهی کمتر، قربانی بیشتر می گیرد.

در مورد اجتناب از مناطق مین گذاری شده، اطلاع رسانی نمی شود؟

ما در این زمینه هم تلاشهایی کرده ایم؛ ولی موضوع مین طوری است که با فرهنگسازی صرف و با دست خالی نمی شود کاری کرد. مسائل و مشکلات خیلی زیاد و سطح فاجعه خیلی گسترده تر از آن است

که از دست یک انجمن و یک جمع و یک نهاد بریاید. ما به عنوان انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی به کدام یک از این معضلات برسیم؟ موضوع بمباران شیمیایی را کار کنیم؟ موضوع مین را کار کنیم؟ آبادانی شهر را کار کنیم؟ واقعاً افرادی که اینجا در مورد این مسائل دارند کار می کنند، جانشان به لبشان رسیده است. حتی خانواده هم از ما بیزار شده اند که آقا! شما از صبح تا شب دنبال این مسائل هستی، پس خانواده ات چه می شوند؟

نیرو و امکانات برای مواجهه با چنین وضعیتی کم است؟ خیلی کم است و مین هم واقعاً به خاطر خطر ساز بودنش، باید در درجه اول اهمیت باشد. اگر آمار کسانی که در اثر مین از بین رفته اند و می روند، ارائه کنیم، تصور می کنم که دارد از شهدای شیمیایی پیشی می گیرد. قربانیان خیلی زیادی می دهد. قضیه واقعاً جدی است. فاصله زمانی انفجار مینها به طور متوسط چقدر است؟ هفت هشت ماه، آخرین بار داخل شهر، خیابان می زدند. هنوز آسفالت نشده بود. گمانم یک خانمی رد می شده که مین زیر پایش منفجر شده. از درگیری مرزی دوپزه می گفتید.

داشتم عرض می کردم که آنجا یک منطقه استراتژیک بود و می خواستند آخرین تلاش خود را برای تصرف آن بکنند که شاید بتوانند داخل شهر بشوند. در اینجا بود که نیروهای مردمی به کمک رزمندگان ما شتافتند و



ما تا به حال صدها تن از همشهریهای خود را به دلیل کمبود پزشک و امکانات پزشکی از دست داده ایم. مردم سردشت امکان مالی برای رفتن به شهرهای بزرگ را هم که داشته باشند، اینجا هواپیما یا هلیکوپتر ندارد که خودشان را به آنجا برسانند. جاده هم که با بهترین ماشین چهار ساعتی طول می کشد و پر از گردنه های خطرناک است. خیلیها در راه تلف شده اند.

به نظر من یک مشکلش همین بود، چون اگر یادتان باشد آن موقعی که در جنگ خلیج فارس، آمریکا به عراق حمله کرد، باز این یک موشک عظیم به سمت سردشت شلیک کرد که نزدیک سردشت خورد، ولی به شکر خدا منفجر نشد.

پس پیشاپیش نسبت به مردم سردشت کمینه داشت. آدم دیوانه ای بود. من از این طرف و آن طرف گاهی مدارکی را جمع می کنم. این دیوانه پسری داشت به نام عدی که مشروبات الکلی مصرف می کند، یکمرتبه اسلحه می کشد و به اطرافیان تیراندازی می کند. کار خودش و اعوان و انصارش حساب و کتاب که نداشت. صدام حسین خودش هم همین طور بود. می آمد برای جمعیتی سخنرانی می کرد، یکمرتبه تفنگ درمی آورد، تیراندازی می کرد.

کسی که به قول شما دیوانه نباشد، نمی تواند چنین جنایتهایی بکند.

اینها عقده هایی داشتند. معلوم است که اگر مردم شهری این جور با او برخورد کنند، چنین مسائلی هم پیش می آیند. یک طرف قضیه هم این است که اینها واقعاً نتوانستند در منطقه سردشت حتی یک وجب پیشروی کنند. هر چه تلاش کردند نتوانستند اینجا برای خودشان پایگاه و جایگاهی درست کنند، در حالی که واقعاً این را می خواستند.

آیا از این پایداری و مقاومت مردم به شکل مشخص چیزی یادتان هست.

یادم هست شبی که آخرین آتش را روی سردشت ریختند، گفتند بعثیها به کوههای «دوپزه» حمله کرده اند.



جلوی دشمن را گرفتند. واقعاً حماسه ای بود که من به چشم خود دیدم. این جور رویدادها و این طور مردمی که در تمام ایران هستند، بهترین منبع الهام برای هنر و ادبیات هستند که ما متأسفانه از آنها غافلیم. مردم و نیروهای نظامی انصافاً با تمام وجود از آنجا دفاع کردند و نگذاشتند دشمن یک قدم جلوتر بیاید و شهر سردشت همچنان سرافراز باقی ماند و تصرف نشد. این نموداری که من از سردشت عرض می کنم، خیلی با اهمیت است. اوج این نمودار، بمباران شیمیایی است. من آن موقع ۲۲ سال داشتم و تازه ازدواج کرده بودم. تازه یک ربع بیست دقیقه بود که از مهاباد رسیده بودم به شهر سردشت. همراه با همسرم برای خرید طلا به آنجا رفته بودم. تازه ازدواج کرده بودیم و رفته بودم برایش طلایی به عنوان هدیه بخرم. یک ربع بیست دقیقه بود که به سردشت رسیده بودم که یکمرتبه صدای هواپیما آمد. من کم کم و به مرور زمان فهمیده بودم که موقع بمباران اگر انسان داخل خانه باشد، این احتمال وجود دارد که خانه ویران و انسان نابود شود. اگر در فضای باز باشد، احتمالش هست که انسان زنده بماند. من و مادرم در خانه بودیم. برادری هم داشتم که در بمباران شیمیایی شهید شد. او داخل مغازه بود.

همسران مهاباد ماندند؟

خیر، ایشان هم برگشتند سردشت، ایشان در خانه پدرشان بود که از منطقه بمباران دور بود. منزل نزدیک پادگان بود، اما پدرشان از بمبارانهای ترسیدند و خانواده را برده بودند جایی دور از محوطه نظامی و در آنجا خانه اجاره کرده بودند. آنها در آن بمباران صدمه ندیدند، ولی خانم چون آمد دنبال من و با مواد شیمیایی تماس پیدا کرد، او هم متأسفانه این گرفتاری برایش پیش آمد. بمباران که شد، من مادرم را کشیدم داخل حیاط و گفتم دراز کش بخواب روی زمین.





شاهد

با نهایت شجاعت، دقت و دلسوزی و اشراف بر مشکلات و دردهای همشهریان خود سخن می‌گوید و ذره‌ای سهم خواهی و گلیه در لحن او نیست. شفاف و دقیق انتقاد می‌کند و از صمیم قلب معتقد است که کسی جز خود مردم نمی‌تواند مشکلات را برطرف کند. نمونه‌ای مثال زدنی از عزم و اراده مردمان کرد است و بسیار امیدوار. همین امید است که افقهای روشنی را فراروی سردشت و مردمان دردمند آن دیار می‌گشاید.

■ «گفت و شنود شاهد یاران با هاشم کریمیان- جانباز شیمیایی»

ما با درد خود آشناییم...

همه به هم کمک کنند.

ابعاد فاجعه خیلی عظیم بود؟

حدود سی نفر در آن بمباران شهید شدند.

آیا بیمارستان و تجهیزات بیمارستانی و پزشکی برای رسیدگی زخمیها بود؟

نه متأسفانه، تا آن موقع ما در این شهر بنیاد شهید نداشتیم که به کارها رسیدگی کند. تجهیزات بیمارستانی و پزشکی هم برای سر و سامان دادن به چنین فجایعی وجود نداشت. منطقه، حالت نظامی هم داشت. ما می‌خواستیم برای آینده، عکس داشته باشیم. من و دوستانم اقدام کردیم که عکس بگیریم، ولی دوربینهایمان را گرفتند، فیلمهایش را برداشتند و دوربینها را پس دادند. دبیرستان بودیم و بچه‌ها پیشنهاد دادند که عکس بگیریم که متأسفانه اینطوری شد.

در میان این همه فجایع، همدلی و همیاری مردم، بسیار شیرین است. از این خاطرات چیزی را به یاد دارید؟ ما اگر جنگ تحمیلی را یک نمودار حساب کنیم، اولین بمباران عمده آن، پاییز سال ۵۹ و بمباران سردشت با بمب ناپالم بود. اوج خباثت رژیم عراق و مظلومیت مردم ایران هم بمباران شیمیایی سردشت بود که تا آن روز در تاریخ جهان سابقه نداشت. جالب این است که ما، هم اولین بمباران را تحمل کردیم و هم آخرین را. صدام حسین واقعاً یک مشکلاتی با مردم سردشت داشت. تصور من دو چیز است. بچه بودم و نیروهای ملامصطفی بارزانی در شهر ما مستقر شده بودند، صدام حسین نمی‌دانم چه کاره دولت عراق بود، ولی از شخصیت‌های برجسته آنجا بود. با هلیکوپتر آمد توی شهر ربط بنشیند که به پایگاه بارزانی‌ها نزدیک بود و حتی فرودگاه هم داشت. مردم نگذاشته بودند هلیکوپتر بنشیند و هر چه گوجه گندیده و این جور چیزها داشتند به طرفش پرت کرده بودند که هلیکوپتر بلند شد و آمد داخل سردشت. با اینکه اطراف محوطه نظامی سردشت بسته بود و سیم خاردار کشیده بودند، با این همه مردم آمده بودند.

داشت؟

واقعیتش این است که ابتدا جنگ از جنوب آغاز شد، ولی خیلی زود به مناطق مرزی دیگر هم کشیده شد. فکر می‌کنم در ابتدای جنگ چون نیروهای ایران هنوز انسجام کافی نداشتند، سیاست جنگ اینگونه بود که می‌خواستند عراق را در چند جبهه درگیر کنند که نتواند نیروهایش را در یک جا متمرکز کند. به نظر من این طور می‌آید. شاید هم اشتباه می‌کنم.

شما چه کردید؟

رفتم کمک. مردم سردشت طوری بودند که وقتی اتفاقی می‌افتاد به کمک هم می‌شتافتند. همه به نوعی قوم و خویش هستند. اگر هم نباشند یک جور حالت بستگی و تعلق نسبت به هم دارند. من از بچگی پدر دو خانواده‌ای را که در این بمباران از بین رفتند، دیده بودم. خیلی صمیمی، خیلی آشنا بودیم. محبت و صمیمیت خیلی زیادی بین مردم وجود داشت که این، انگیزه در مردم ایجاد می‌کرد که



مسائل و مشکلات خیلی زیاد و سطح فاجعه خیلی گسترده‌تر از آن است که از دست یک انجمن و یک جمع و یک نهاد بریاید. ما به عنوان انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی به کدام یک از این معضلات برسیم؟ موضوع بمباران شیمیایی را کار کنیم؟ موضوع مین را کار کنیم؟ آبادانی شهر را کار کنیم؟

ابتدا درباره کودکی و تحصیلات خود نکاتی را ذکر کنید. در سال ۱۳۴۲ در سردشت به دنیا آمدم. تحصیلاتم را تا دیپلم ادامه دادم، ولی دیگر دنباله آن را نگرفتم. در حال حاضر به کار آزاد اشتغال دارم.

از آغاز جنگ تحمیلی، خاطرات خود را بیان کنید.

اولین طعم تلخ جنگ تحمیلی را ما چشیدیم. در سال ۵۹، اولین بمباران مناطق مسکونی از شهر ما شروع شد. پاییز بود. قبل از اینکه جنگ هم آغاز شود، منطقه ما منطقه آرامی نبود. در روزهایی که انقلاب به پیروزی رسید، ما در اینجا نزدیک به ۱۴ شهید دادیم. اما در پاییز ۵۹، با بمب ناپالم به سردشت حمله شد و یک محله را نابود کردند که خانواده پوراقدم به کلی از دست رفتند. من در خانه خودمان بودم و داشتم تلویزیون نگاه می‌کردم که ناگهان صدای مهیبی آمد و با آنکه خانه ما از محل انفجار بمب فاصله داشت، تمام خانه لرزید. در واقع ترکش این انفجار مهیب، همه شهر را فرا گرفت. آن موقع هم شهر کوچک بود. مرکزش یک سرچشمه‌ای دارد، دور آن سرچشمه شهر درست شده بود و مردم در اطراف آن اسکان داشتند. ما در اینجا فضای مناسب برای توسعه شهری نداریم، در نتیجه شهر به طرف دره‌ها و کوهپایه‌ها می‌رود و رشد می‌کند، ولی آن روز، اینها نبود. همه چیز وسط شهر بود. همه چهار چوبهای پنجره‌ها آمده بود بیرون.

ولابد مردم هم به طرف خارج شهر فرار می‌کردند.

نه، مردم شهر عادتشان یک جوری است که هیچ وقت زود فرار نمی‌کنند. موقعی که عراق می‌آمد بمب می‌ریخت، مردم به هم کمک می‌کردند. آن موقع من نفهمیدم موضوع چیست. آمدم بیرون. مردم مشکوک بودند که عراق بمب زده. واقعاً غیر منتظره بود. قبل از بمباران چند مرحله توپ باران داشتیم و چند تا توپی خورد داخل شهر. نمی‌دانم همان روز بود یا روز قبل که شهر را با توپ زد. منطقه جنگی بودیم. توپ و خمپاره می‌آمد وسط شهر.

به نظر شما رژیم عراق چرا این قدر روی سردشت تمرکز

● نمایندگان سردشت در مراسم سالگرد فاجعه حلبجه ۱۳۸۲.



رفتن به شهرهای بزرگ را هم که داشته باشند، اینجا هواپیما یا هلیکوپتر ندارند که خودشان را به آنجا برسانند. جاده هم که با بهترین ماشین چهار ساعتی طول می کشد و پراز گردنه های خطرناک است. خلیهادر راه تلف شده اند. از طریق انجمن تمام این مشکلات را سالهاست که داریم مطرح می کنیم. بارها گفته ایم که معضل مین در این شهر، باید هر چه سریع تر حل شود. کلینیک اینجا که وسایل دارد و پزشک ندارد، بارها مطرح شده. ما واقعاً از بابت پزشک متخصص در مضیقه هستیم. وضعیت یک مصدوم شیمیایی می طلبد که دائماً متخصص ریه، پوست، چشم، اعصاب در دسترس او باشند، چون اینها واقعاً مشکل دارند. باور کنید خود من با این همه تحرک، بارها چنان ناامید و خسته شده ام که از خدا خواسته ام مرا بگیرد. اصلاً ساده نیست. تحمل آدم تمام می شود. من از همان اول اراده محکمی داشتم و فکر می کردم نباید حتی از برادرم کمک بگیرم و باید آدم مستقلی باشم، ولی همین من یک وقتها به جایی می رسم که حس می کنم دنیا تمام شده. در مصاحبه هایی که با مصدومین شیمیایی صورت می گیرند، چنین به نظر می رسد که جنبه روانی از تحمل صدمات جسمی در آنها مسئله دارتر است. آیا انجمن در این مورد تلاشی کرده است؟

گمان نمی کنم کاری از دستش برآید. باید امکانات داشته باشد که ندارد. از لحاظ مالی خیلی ضعیف است. نمی گویم که ما منتظریم دولت بیاید برایمان کاری کند، ولی به هر حال بسیاری از کارها امکانات مالی می خواهد. ما تلاش کردیم محیط پر نشاطی را در شهر ایجاد کنیم، مثلاً انجمن امسال پیشنهاد چاپ پوستر داد. ما اعضای انجمن واقعاً می خواهیم روحیه و نشاط و شادابی را در مصدومین ایجاد کنیم. امکانات و وقت کافی برای این کار نداریم. امکاناتش که این است که اولاً مجتمع فرهنگی ارشاد اسلامی باید کاملاً همراه ما باشد. حداقل کاری که می کنند این است که امکانات را در اختیار انجمن بگذارد که مثلاً ما از یک خواننده سنتی یا هنرمند کرد دعوت کنیم که بیاید و برای مصدومین و خانواده های آنها و خانواده های شهدا موسیقی اجرا کند و یا تأثیر اجر شود. این جمع شدن مردم دور هم، بسیار در تقویت روحیه آنها تأثیر دارد، ولی متأسفانه از این لحاظ هم کاملاً دستهای ما را بسته اند، یعنی از لحاظ کارهای هنری، در این یک سال اخیر وضعیتمان از قبل هم بدتر شده. وقتی هم مراجعه می کنیم می گویند کار ما نیست. استان دارد این دستور را می دهد. استان هم می گوید تهران گفته، ولی ما نیاز داریم که مثلاً کنسرتی داده شود و این خانواده ها جمع شوند و کمی از این روحیه افسردگی بیرون بیایند. باقی مسائل هم به همین شکل. کاملاً دستان بسته است. ما نمی گوئیم دولت بیاید این کارها را بکند، ولی لااقل به ما اعتماد کنند و دستان را کمی باز بگذارند. امکان ندارد کسی بیشتر از خود ما و خانواده های ما دلش به حال ما بسوزد. مردمی که گاه تاده یازده نفر شهید داده اند که نیاز نیست به آنها دیکته کنیم که شهید و جانباز کیست و چطور باید شأن آنها را حفظ کرد. ما حتی داریم هر جور شده هزینه ها را هم بپردازیم، ولی در هیچ زمینه ای با ما همکاری نمی شود و مجوز نمی دهند. همه یک جوری واهمه دارند که مسئولیت این کار را بپذیرند و گیر بیفتند و مسئله ساز بشود، چون باید و نبایدها سلیقه ای است. بچه های با استعداد ما در سال ۸۴

جمعی چگونه دارند جان می کنند. چطور زندگی می کنند و با چه مشکلاتی دست و پنجه نرم می کنند و این هم فقط در ید قدرت شماسست، وگرنه ما کس دیگری را نداریم که دردمان را به او بگوییم و به فکر ما باشد. بعد هم درخواستهای دیگرمان را مطرح کردیم، مثلاً یک مراسم سالگرد شایسته برای شهدای شیمیایی سردشت، اعزام کمیسیونهای پزشکی به آنجا برای تعیین تکلیف درصد جانبازی مصدومین و پیگیری مسائل و مشکلات فراوان مردم، تجهیز کلینیک سردشت که از سال ۷۹ بنانهاده شده، اعزام متخصصان مورد نیاز مصدومین شیمیایی به سردشت، رسیدگی به اوضاع دارو، رسیدگی به خود شهر که متأسفانه تا الان هم با مشکل گردوخاک و نبودن امکانات صحیح زندگی شهری مواجه هستیم.

آیا کلینیک راه اندازی شد؟

در سال ۷۹ تجهیز شد، اما تشریفاتش است. پزشک متخصص ندارد. کارهایی که کلینیک دارد انجام می دهد، در مقابل دردهای کلی و اساسی مصدومین، واقعاً چیزی نیست.

انجمن به عنوان یک نهاد مردمی با ۴۰۰ عضو، درست است که قدرت اجرایی ندارد، ولی آیا در طرح مسائل و پیگیری آنها هم صاحب قدرت نیست؟

ما تا جایی که در توان داشتیم چه در سطح داخلی و چه در سطح بین المللی، مشکلات و دردها را مطرح کرده ایم، ولی عمق و گستره فاجعه خیلی زیاد است. ما تا به حال صداها تن از همشهریهای خود را به دلیل کمبود پزشک و امکانات پزشکی از دست داده ایم. مردم سردشت امکان مالی برای



کار وقتی از طریق نهادهای مردمی انجام می شود، سرعت پیدا می کند و توی پیچ و خمهای اداری نمی افتد. اگر امثال این کارها در تقویت و روحیه مردم و سلامتی فرزندان این قدر تأثیر دارد، کجایش اشکال دارد که باید با موانع بوروکراسی روبرو شود؟

و مشکلاتشان را با کمک یکدیگر حل کنند. در سال ۷۶ با کمک عده ای از هنرمندان، مراسمی را برگزار کردیم. از جمله اینکه تأثرتی در همین زمینه اجرا شد. در سال ۷۹ بار دیگر این مراسم تکرار شد و عکسهایی از شهدا و مصدومین شیمیایی با ابتدایی ترین وسایل مثل مقوا در سالن کوچکی که بیست نفری در آنجا حضور داشتند، برگزار کردیم. خبر آن توسط رسانه ای منتشر شد؟

آبداً، حتی فرماندار هم به خودش زحمت نداد بیاید. در سال ۷۸ قبل از اینکه ۷ تیر برسد، فعالیت بسیار شدیدی را شروع کردم. به این ترتیب که مردم را از دوست و آشنا جمع کردم. هنرمندان داخل شهر هم همه پشت سرم ایستاده بودند. نمایشگاه بزرگی راه انداختیم و عکسهایی را که قاب

کرده بودیم، همراه با شرح و اشعار و قطعات ادبی زیبایی در آن نمایشگاه گذاشتیم که مردم یادشان بیاید ماجرا چه بود. در سال ۷۸ با کمک هنرمندان و مردم فعالیت کردیم و توانستیم موضوع را به شورای شهر منتقل کنیم. چه تأثیری داشت؟

اول بی تفاوت بودنند، اما بار دوم که با آنها برخورد کردم و گفتم شما بچه اینجا هستید، چطور احساس مسئولیت نمی کنید و بی تفاوت هستید و بعد عکسها را به آنها نشان دادم و گفتم اینها عکسهایی نیستند که از شهرهای دیگر آمده باشند. اینها عکسهای پدر و مادر و همسران و فرزندان شماست. وقتی دیدم کسی پیگیر این قضایا نیست، به قدری متأثر شدم که به گریه افتادم. حرفهایم و مخصوصاً تأثرم، خوشبختانه آنها را تحت تأثیر قرار داد و گفتند آقا ما صد درصد این را تصویب می کنیم که مطرح شود. این را تصویب کردند و رفتند با فرماندار صحبت کردند. آقای صادقی فرماندار بود و با روحیه بسیار خوبی استقبال کرد. انجمن در حال حاضر چند نفر عضو دارد؟

حول و حوش چهارصد نفر که هم مصدومین و هم خانواده های شهدا و هم مردم عادی هستند.

نحوه شکل گیری انجمن چگونه بود؟

عرض می کردم در سال ۷۸ مراسم شایسته ای اجرا کردیم. فرمانداری و بنیاد شهید و ارگانهای مربوطه نهایت همکاری را کردند و مراسم آبرومندی شد. در سال ۷۹ دوباره مراسم را تکرار کردیم و حتی هلیکوپتری، شهر و مناطق آسیب دیده را گلباران کرد که فوق العاده روی روحیه مردم تأثیر گذاشت. بعد از بازتاب عملکرد ستاد برگزاری مراسم، عده ای جمع شدند و با من صحبت کردند. پنج شش نفری جمع شدیم، آقای صادقی فرماندار راهنمایی کرد. عده ای از مردم پیشنهاداتی دادند و به این ترتیب انجمن راه اندازی شد و این موضوع را پیگیری کردیم. در سال ۷۹ انجمن را تشکیل دادیم، ولی چون مجوز نداشتیم، به اسم انجمن فعالیت نکردیم. اولین اقدام ما این بود که یک طومار جمع کردیم و با حدود چهل پنجاه امضا، هشت درخواست خود را خدمت مقام معظم رهبری فرستادیم. در این هشت درخواست اشاره ای کرده بودیم به جریان مذاکرات وزارت امور خارجه ایران و عراق. ما گفته بودیم که واقعیتش این است که «صلاح مملکت خویش خسروان دانند»، ولی موضوع قربانیان سلاحهای شیمیایی که در این شهر با آن مواجه هستیم و در جاهای دیگر کشور هم هستند، نباید فراموش شود. ما به این مذاکرات احترام می گذاریم، ولی باید افرادی بیایند و ببینند که قربانیان سلاحهای کشتار



**باید به دنیایی که جانوری مثل
صدام حسین را تجهیز می‌کند تا
این مصائب را به بار بیاورد، با
مظلومیت خودمان ثابت کنیم که
تمدنی را که ادعایش را می‌کند،
جز تجارت مرگ نیست. باید به آنها
بگوییم که از خون انسانها،
جیبهایشان را پر می‌کنند.**

بله، مادر در حیاط دراز کشیده بود. وقتی دیدم بمباران شیمیایی است، رفتم و دو تا چادر آوردم و خیس کردم؛ یکی را روی صورت مادرم انداختم و یکی را روی صورت خودم، ولی دیدم که ترکشها روی سر و صورت ما می‌افتند. ترکشها ریز بودند، ولی دود خیلی غلیظی از آنها می‌آمد. حتی یادم هست که یکی از ترکشها را با چوب بلند کردم. دود از آن بلند می‌شد. نورهایی مثل وقتی که پلاستیک را آتش می‌زنیم از آن بیرون می‌آمد. خیلی قشنگ بود. خدا این جور قشنگیها را نصیب نکند. من فکر کردم که خدایا! این چرا می‌سوزد؟ بعد که بو کردم مطمئن شدم که صد درصد شیمیایی است. آیا این تمهیداتی که در مورد خود و مادران اندیشیدید، فایده هم داشتند؟ اگر منحصر به همان وقت بود، فایده داشت، ولی موضوعات بعدی باعث شدند که مصدومیت شدید پیدا کنم. من

آیا اطلاع رسانی به شما شده بود که به هنگام بمباران شیمیایی چه باید بکنید؟

این را خبر داشتم که باید حوله خیس جلوی بینی گرفت و این کار را برای خودم و مادرم کردم؛ ولی وقتی فهمیدم وضع برادرم چطور است، دیگر چیزی برایم مهم نبود و مراقب خودم نبودم.

می‌توانید فضا و بویی را که پیچیده بود توصیف کنید؟ هوا تیره شد، یک چیزی مثل گرد و خاک و بوی بدی شبیه به سم درخت، یک بوی تند در فضا پیچید. یک کمی هم بوی سیر می‌داد. مادرم گفت هاشم مثل اینکه شیمیایی است.

انگار یک چیزهایی شنیده بود. صدای بمب مثل صدای انفجارهای قبلی نبود. هواپیماها مرتب در آسمان شهر دور می‌زدند. من در حیاط خوابیده بودم. یکی دو نفر دیگر هم آمدند. به آنها گفتم اینجا دراز بکشید که اگر بمباران ترکشی چیزی به شما نخورد. مادرم که گفت بمباران شیمیایی است. من باور نمی‌کردم و فکر می‌کردم شیمیایی را چرا به ما بزند؟ وقتی آن بوی تند و خفه کننده آمد، گفتم مادر! شما درست گفتی. شیمیایی زده‌اند.

شما که تجربه شخصی در این زمینه دارید، بگویید که اگر در این شرایط، افراد داخل حوض یا جای پرآبی بشوند، بهتر است؟

اگر آب در مسیر گازهای شیمیایی قرار گرفته باشد خیر. برادر من همین کار را کرده بود. جلوی مغازه‌اش شیر آبی بود. بعد از بمباران چاله‌ای جلوی مغازه‌اش درست و آب در آن پر شده بود. برادرم سرش را توی آب کرده و مسموم شده بود.

اگر سرش را زیر آب می‌گرفت باز هم مسموم می‌شد؟ بستگی به منبع آب دارد. اگر منبع آب آلوده باشد، مردم یک شهر همه با این کار از بین می‌روند. مثلاً مادر حلبچه

آنجا که سخت کار می‌کرد، طوری که آدم حس می‌کرد هر لحظه خواهد افتاد. به او می‌گفتند آقای دکتر، ولی اینکه دکتر بود یا نبود، نمی‌دانم.

یکی از مصدومین گفتند که او در مقابل روی خودشان سکنه کرده یا از هوش رفته.

احتمالش زیاد هست، چون خیلی زحمت می‌کشید. بعد که من به نگاهگاه رفتم، دیدم برادرم آنجاست. من قبلاً تزییقات بلد بودم. به ما گفتند آقا سرم بیاشید روی بدن او و چند نفر دیگر.

سرم نمکی مگر بدتر نمی‌کند؟

چرا، سرم نمکی بود و پاشیدیم. هیچکس نمی‌دانست باید چه کار کند. کسی توی خط این چیزها نبود که چشمهای اینها زخمی و داغون است و سرم نمکی بپاشیم بدتر زجر می‌کشند.

موقعی که بالای سر برادران رفتید، بیشتر از همه از چه عارضه‌ای رنج می‌کشید؟

من فقط یادم هست که پشت سر هم می‌گفت دارم آتش می‌گیرم. اولش بدنش سرخ بود، ولی هنوز تاول نزده بود. وقتی استفراغ کرد؛ دست و پایم را گم کردم. مادران در تمام این مدت تنها بودند؟

مادر در خانه بود، البته آمده بود بیرون که ببیند چه خبر است، یکمرتبه برادرم را دیده بود که داشتند او را با یک وانت تویوتا می‌بردند. برادرم مادرم را دیده و کمر بند کردیش را در آورده و به طرف مادر پرت کرده بود که گم نشود و گفته بود، «مادر! مادر! من الان برمی‌گردم. این پیش تو باشد.» این کمر بند آلوده بود، چون برادرم همه بدنش را توی آن آب آلوده که عرض کردم، خیس کرده بود و مادرم از همین کمر بند گرفت و همه بدنش سوخت.

مادر شما جانباز چند درصد هستند؟

جانباز ۲۵ درصد.



بزرگداشت فاجعه سردهشت در میدان سرچشمه، ۱۳۸۰.



شما چطور؟

من ۴۰ درصد هستم.

آیا یادتان نماند که دست کم حوله خیس را همراه داشته باشید؟

در آن شرایط من نه که هیچ کس نمی‌توانست خود را کنار بکشد. دانش مواجهه با این قضیه را هم نداشتیم. بلد نبودم. در مورد انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی اطلاعاتی را در اختیار ما بگذارد.

من خودم از سال ۷۶ فعالیتهای خود را شروع کردم. این انجمن در سال ۷۹ بنیانگذاری شد و در سال ۸۰ مجوز گرفت. عده‌ای از مصدومین و خانواده‌های شهدا با توجه به ابعاد گسترده فاجعه، تصمیم گرفتند دست کم بخشی از مسائل

داخل خانه رفتم و گفتم مادر باید بروم ببینم چه خبر است. موقعی که می‌خواستم از خانه بروم بیرون، برادر بزرگ ترم آمد و گفت هاشم! بیا رحیم مجروح شده و بردنش بیمارستان. رحیم دو سال کوچک‌تر از من بود. مادرم گفت چه شده؟ گفتم خودت را ناراحت نکن. من باید بروم بیمارستان ببینم چه خبر است. بعد شتابان رفتم بیمارستان، ولی دلهره و اضطرابی که بر روحیه من حاکم شده بود و ترس و وحشت از سلاح شیمیایی، باعث شده بود که دائماً احساس خطر کنم. رفتم بیمارستان، گفتند اینجا نیست برو نگاهگاه. نگاهگاه سالن تربیت بدنی بود که آنجا تخت گذاشته و پایه سرم نصب کرده بودند و یک سری سرم و دارو داشتند. کادر پزشکی هم نداشت. یک پزشکی بود

این وضع را داشتیم. یک سرچشمه آبی بود که مردم خودشان را می‌رساندند آنجا و خودشان را توی آب می‌انداختند و آب می‌خوردند که نجات پیدا کنند و الان عکسهایش موجود است و خاطراتی را هم که تعریف می‌کنند نشان می‌دهد که چطور در کنار همان چشمه از بین رفته‌اند. جنازه روی جنازه افتاده بود.

آیا در سردهشت هم آب مسموم شده بود؟

حفاظت لازم در مورد سرچشمه در نظر گرفته نشده بود و من فکر می‌کنم بخش زیادی از مسمومیت مردم به خاطر آب بوده. سرچشمه آب درست نزدیک به محل بمباران بوده.

از بمباران شیمیایی می‌گفتید.

● سردشت، یادمان فاجعه حلبچه در یکی از میادین این شهر.



شما می‌گوییم مشکل دارویی و پزشکی اینجا با کمک انجمن و نهادهایی از این قبیل به راحتی قابل حل است، ما مسائل شهرمان را می‌توانیم حل کنیم، به شرط آنکه دستانمان را باز بگذارند و این قدر ما را در چنبره پیچ و خمهای اداری گرفتار نکنند.

برای من هم این سوال مکرر مطرح شده که چطور ممکن است یک آدم سالم در مرکز بتواند بهتر از کسی که هم خودش دائماً با تنگی نفس و سوزش پوست و ناراحتی اعصاب درگیر است و خانواده‌اش هم جلوی رویش بال بال می‌زنند، درد او را بشنود. بله، این سوالی است که ما ۲۰ سال است داریم از همه مسئولین می‌کنیم و حتی از همه مردم می‌پرسیم و کسی نتوانسته تا به حال جوابی به ما بدهد. اینهایی که مطرح کردم مسائل کلی و کلان است. شما ببینید در مورد یک مسئله ساده، یعنی ساختن یادمان، عملکرد دستگاههای غیر مردمی چطور بوده است. به ما گفتند در سرچشمه که محل اصابت بمبهاست یک یادمان می‌سازیم. هر هیئتی که از خارج آمد یا هر خبرنگاری که می‌آمد، اول از همه می‌پرسید شما که چنین فاجعه‌ای را از سر گذرانده‌اید، یادمان شهرتان کجاست؟ جایی که برای شهدایان گل تقدیم می‌کنید و یا مراسمی برایشان برپا می‌کنید، کجاست؟ ما می‌خواهیم برویم و به آنها ادای احترام کنیم. ما

می‌گفتیم چنین یادمانی نداریم و اینها طوری با تعجب به ما نگاه می‌کردند، انگار که حرف خیلی عجیب و غریبی می‌زنیم. می‌گفتیم دولت باید درست کند، می‌گفتند یعنی چه؟ چرا خودتان درست نمی‌کنید؟ شهر مال شماست، شهدا مال شما هستند، شما مصدوم هستید، دولت باید درست کند؟ و ما واقعاً جوابی نداشتیم که به آنها بدهیم. آنها تعجب می‌کنند چون عادت دارند که دولت‌ها از آنها بپرسند چه باید کرد نه بالعکس. اغلب کارهایشان را خودشان می‌کنند.

به همین دلیل هم کارشان پیش می‌رود. ما هر کاری می‌خواهیم بکنیم به دیوار بوروکراسی اداری می‌خوریم. یادمان شهر ما را که نباید در تهران برنامه ریزی کنند. نتیجه‌اش می‌شود یک چیز مسخره‌ای که اصلاً معنی آنرا نمی‌فهمیم. تازه اگر فرض کنیم که کل سردشت و منطقه ما هنرمندی ندارد که بتواند با ویژگیهای قومی و فرهنگی و دینی خودمان، یادمانی را طراحی کند که می‌داند این طور نیست و اگر هنر اصیلی هم باشد، هنوز نزد هنرمندان اصیل و بومی ماست و آن کسی که در مرکز نشسته، بهترین مجسمه ساز و نقاش و طراح عالم هم اگر باشد و چیزی را خلق کند که همه دنیا به به و چهچه کنند، وقتی من سردشتی معنی آن را نفهمم و با آن ارتباط برقرار نکنم به چه درد می‌خورد؟

به درد گرفتن بودجه‌های کلان و خلق آثار بی‌هویتی که نه ایرانی می‌فهمد و نه غیر ایرانی.

یک بنای یادبود بی‌روح و بی‌هویتی ساخته‌اند که هر سردشتی که از کنارش رد می‌شود اگر هنر نشناسد که با همان قریحه و ذوق ذاتیش می‌پرسد این یعنی چه؟ اگر هم بشناسد که بد از بدتر.

از یادمانهای تهران بی‌تناسب‌تر است؟

یادمانهای تهران در مقابل این، شاهکارند! اینجا انگار آمده‌اند کل طرح تخت جمشید را توی یک میدان کوچک بازسازی کرده‌اند، آن هم نه به زیبایی آن. دید مردم را گرفته‌اند. برای آن خیابان مشکل ایجاد کرده‌اند. توهین به شعور بیننده است، در حالی که ما این همه هنرمند داریم

که اسباب دلخوری سردشتیها نباشد، هزینه خاصی هم نمی‌خواست و با هزینه‌ای که احتمالاً برای یادمان موجود صرف شده، می‌شد دهها یادمان ساده و آشنا ساخت یا دست کم چهار تا خیابان را آسفالت کرد که مردم از گرد و خاک راحت شوند. مردم سردشت چشمشان به زیبایی عادت دارد. سر سبزی و زیبایی اینجا همه را شیفته خودش می‌کند. یادمان شهر ما هم باید یک اثر طبیعی و ساده باشد. یک آب‌نمای ساده و چهار تا لامپ! همین! نیازی به کارها و ادا و اطوارهای مرکزنشینی نداریم. چشم ما هنوز ذوق قشنگ ایرانی را از دست نداده و به معماری زشت شهری عادت نکرده، ما زیبایی را می‌شناسیم. این را توی همه جوانب زندگیمان می‌شود دید. از زیرانداز و طرز لباس پوشیدن و طبیعت و کلماتی که به کار می‌بریم. این همه مصاحبه کردید، یک کلمه حرف پرخاشگرانه و زشت از کسی شنیدید؟ شما را به خدا شنیدید؟ انصافاً نه!

خب، این مردم نیاز دارند که یکی از مرکز بیاید به آنها بگوید چه جوری ببین، چه جوری بفهم، چه جوری حرف بزن؟

نه شکر خدا یک کلمه از فرهنگ زشت و معوج شهری توی صحبت‌های شما نبود.

پس علتش چیست که حتی در این نکات جزئی باید معطل بمانیم که مرکزنشینها به ما بگویند چه کار کنید چه کار نکنید! این را که می‌گوییم برای همه مردم کشور می‌گوییم. ما ملت کهنسالی هستیم. فرهنگهای بومی ما بسیار قدرتمند و غنی و سرشار از زیبایی هستند. نیازی به هیچ کس نداریم که به ما بگوید چطور زیبایی را درک کنیم. این ایرانی است که باید به دنیا یاد بدهد چطور ببیند. این کاری است که در تمام طول تاریخ کرده. من نمی‌فهمم این همه کج سلیقگی از کجای فرهنگ ما بیرون می‌زند؟ از آداهای روشنفکریمان!

خدا پدرتان را بیامرز! مردمی با این همه قدرت روحی که هنوز زیبایی را می‌شناسند، هنوز این همه درد را تاب می‌آورند و با این همه موسیقی و شعر و قالبیابی و لباس پوشیدن و حرف زدن و همه جوانب زندگیشان سرشار از امید و زیبایی است؛ به هیچ چیزی جز اینکه باورشان کنیم نیاز ندارند و به همین دلیل است که من راه نجات همه، از جمله همشهریهای دردمند خودم را تقویت نهادهای مردمی و سپردن کار مردم به دست خودشان می‌دانم. من از مهندسی چیزی نمی‌دانم، ولی این را می‌دانم که زدن یادمان در دنیا قاعده و قانون دارد. وقتی قرار است اثری، نشانه و یادمان شهری باشد، برای دریافت بهترین طرح، مسابقه می‌گذارند.

بهترین هنرمندان، اصیل ترین هنرمندان، مردمی ترین هنرمندان، آثار خود را می‌فرستند. بعد هزار جور حساب و کتاب و تعمیم هزینه می‌شود. کار کارشناسی می‌شود تا وقتی این اثر که اسمش رویش هست و «باید بماند»، اثر قابل قبول و دلپذیری از کار درآید و کم خرج ترین، مقاوم ترین و زیباترین طرح باشد که زود تخریب نشود و دست کم پنجاه سال، هر روز جلوی چشم مردم باشد. یادمان زده‌اند که جلوی دید مردم را گرفته و تمام خیابانهای منتهی به میدان به جای اینکه عریض شوند، باریک شده‌اند.

کرمان یکی از قوی ترین شهرها از نظر برخورداری از مجسمه سازان و نقاشان بزرگ است. بروید ببینید وسط میدان‌شان چه اثری گذاشته‌اند!

و تازه اگر نداشتیم با یک آب‌نما و چهار تا لامپ بهتر از این عمل می‌کردیم.

متأسفانه اغلب یادمانهای کشور فاقد ذوق هنری و بی‌تناسب با شعاری هستند که برای آن ساخته شده‌اند.

این هم یکی از همان عوارض دولتی شدن است. هنر در هیچ قالب از پیش تعیین شده‌ای نمی‌گنجد. باید کار مردم را به دست خودشان سپرد. فقط یک هنرمند دلسوخته سردشتی است که می‌تواند رنج مردم را بفهمد، چون با آنها زندگی کرده، خودش مصدوم است، خودش خانواده شهید است و از این گذشته، هنر اصیل بومی را می‌شناسد و مردم هم به او اعتماد دارند و کارش این همه هزینه هم نمی‌برد. یادمان می‌سازیم که مردم شاد شوند، راضی شوند، احساس سرافرازی کنند و با آن اثر، ارتباط عاطفی برقرار کنند، آن وقت با این آثار بی‌معنا و بی‌روح که قطعاً بابت آن هزینه‌های هنگفتی هم خرج شده، به مردم و شعورشان توهین می‌کنیم و توقع داریم که نسبت به عملکرد ما مشکوک هم نباشند. ساختن یک یادمان ساده



مردمی با این همه قدرت روحی که هنوز زیبایی را می‌شناسند، هنوز این همه درد را تاب می‌آورند و با این همه موسیقی و شعر و قالبیابی و لباس پوشیدن و حرف زدن و همه جوانب زندگیشان سرشار از امید و زیبایی است؛ به هیچ چیزی جز اینکه باورشان کنیم نیاز ندارند و به همین دلیل است که من راه نجات همه، از جمله همشهریهای دردمند خودم را تقویت نهادهای مردمی و سپردن کار مردم به دست خودشان می‌دانم.

در آن مقطع هیچ، ولی این امکان برای انجمن فراهم شد که بتواند با NGO های دیگر دنیا، از طریق یک نهاد معتبر ارتباط برقرار کند. من خودم در انجمن تواناییهای زیادی را می بینم. اگر بر سر فعالیت NGO ها مانع تراشی نشود و با مقررات دست و پاگیر اداری و مخصوصاً با تنگ نظریها و کج فهمیها جلوی فعالیت انجمن گرفته نشود، ما که خود دچار درد از دست دادن عزیزان خود هستیم و از مصدومیت رنج می بریم، بهتر و سریع تر و کارآمدتر



مسئولین واقعاً باید به این پرسشها پاسخ بدهند که کجا مردم خودشان امور خودشان را اداره کرده اند که نتیجه با کمترین هزینه به بهترین نحو انجام نشده است.

می توانیم مسائلمان را حل کنیم. می توانیم پزشک بیاوریم، شهرمان را آباد کنیم، بنای یادبودی متناسب با فرهنگ و سلیقه و هنر شهر خود بسازیم و همه کارهایی را که در ظرف این ۲۰ سال انجام نشده اند، به سامان برسانیم. کافی است اعتمادی را که شایسته آن هستیم؛ از سوی مسئولان و نهادهای دولتی داشته باشیم و این قدر با شک و بدبینی به فعالتهای ما نگاه نشود و دست کم به ما فرصت داده شود تا شایستگیهای خود و مردمان را نشان دهیم. مردم این شهر با دست خالی و زیر بمبارانها و موشک بارانهای دائمی تاب آوردند و در کنار رزمندگان جنگیدند. در تمام آن سالهای پر مخاطره، رزمندگانی که در سردشت بودند، حتی یک لحظه احساس نمی کردند که در یک منطقه جنگی هستند، چون همیشه مردم را در کنار خود می دیدند. رژیم عراق یک لحظه از اشغال و تصرف سردشت غافل نشد و حتی یک روز نتوانست به اندازه یک وجب در این منطقه مرزی بماند، حالا چطور چنین تصویری پیش آمده که این مردم نمی توانند به آبادانی شهر خود همت بگذارند و یا برای تخفیف آلام روحی و روانی خود کاری بکنند؟ من به شخصه چندان توجیهی برای این بدفهمیها و کج فهمیها پیدا نمی کنم. آیا ما برای حفظ خون شهدای خود شایستگیمان را اثبات نکردیم. کدامیک از شهرهای ایران به نسبت جمعیت و امکانات خود، این همه مصیبت را تحمل کرده است؟ ما خانواده هایی داریم که در جریان بمبارانهای مکرر، همه اعضای خانواده از بین رفته اند و امروز حتی یک نفرشان نموده که پیام مظلومیت آنها را برساند. مردم سردشت مردمی خونگرم و صمیمی و بخشنده هستند. همین نگاهها باعث شده که دل بعضیهایشان نسبت به همشهریهای خودشان هم مکدر شده. به نظر من خطر این دلگیریها و از هم دور شدن آنها از صدها بمب شیمیایی بدتر است. اگر دشمن نتوانست شهر ما را بگیرد، برای این بود که با هم یکی بودیم. تو و منی نداشتیم. شدت درد و مصیبت باعث شده که به هم بدبین بشویم و به نظر من، خطر جدی اینجاست. من اکیداً به

تلاش کند، اگر در مرحله اجرا از او حمایت نشود، راه به جایی نمی برد. مثلاً ما به گوش مسئولان رساندیم که اینجا یک کلینیک داریم که از نظر تجهیزات، بد نیست، ولی پزشک متخصص ندارد. کلینیک بدون پزشک را چه کار می شود کرد؟ چهار سال است که این تجهیزات را اینجا گذاشته اند و باز وقتی حال مصدومی بد می شود باید بروند ارومیه یا تهران. وقتی می پرسیم پزشک را چه کسی باید اعزام کند، می گویند به عهده دانشگاه علوم پزشکی است. به یک مصدوم دردمند چه ربطی دارد که به عهده کیست. او می خواهد که به دادش برسند. هر کس برسد، خدا پدرش را بیمارزد. به هر کس که می گویی چرا این مشکل حل نمی شود، شما را به جای دیگری ارجاع می دهد و توی این رفت و آمدها، تنها چیزی که مهم نیست، وضعیت مصدوم شیمیایی است. این دولت عظیم و بزرگ است که باید پزشک را برای این منطقه تأمین کند. چنین مسئله ای از دست یک نهاد و یک انجمن بر نمی آید. باید باور کرد که سردشت یک شهر شیمیایی و ۷۰ درصد مردم آن مصدوم شیمیایی هستند. آیا شهرهای دیگری که بمباران شیمیایی شدند، چنین انجمنهایی دارند.

آنچه که تا به حال شنیدیم در داخل ایران چنین انجمنی نیست. مریوان، ایلام، کرمانشاه، بانه ندارند. انجمن ما در میان منطقه هایی که شیمیایی شده اند، منحصر به فرد است، ولی ما تصمیم داریم که به آنها سر بزنیم و برویم و مسائل را پیگیری کنیم، چون با گسترش این نوع انجمنها و تجمع آنها، قطعاً قدرت و توانایی همه بالاتر می رود. ما هم بارها پیشنهاد داده ایم که باید چنین کاری انجام شود. این یک طرف قضیه است.

از جمله اقدامات انجمن که با موفقیت توأم بوده اند، شمه ای را بازگو کنید.

از جمله اقدامات، ارتباط با شهر حلبچه بوده است. ما این موضوع را از دید سیاسی نگاه نمی کنیم. درست است که این موضوع به مسائل سیاسی می کشد، همچنان که دیدیم دادگاه صدام طوری اجرا شد که دادگاهی کاملاً سیاسی بود و نخواستند در آن موضوع جنگ ایران مطرح شود و یک جوری سرهم بندی کردند و تمام شد، در حالی که این اصلاً خواست ما نبود. یکی دیگر از اقدامات ما، فعالیتهایی بود که در مورد به ثمر رسیدن پرونده فرانتس فون آن رایت، تاجر هلندی فروشنده سلاحهای شیمیایی به صدام در دادگاه لاهه کردیم. ما هر ساله می توانیم دو نفر را برای اجلاس O.P.C.W و یک سری تشریفات دیگر اعزام کنیم.

این چیزی که می فرمایید مخفف چه کلمه ای است؟ آیا NGO است؟

خیر، سازمان منع سلاحهای شیمیایی زیر پوشش سازمان ملل است و ۱۵۰ الی ۱۶۰ عضو دارد. بیشتر کشورهای جهان عضو آن هستند و سازمان برجسته ای هم هست. NGO ها فقط به عنوان ناظر در این اجلاس شرکت می کنند. از طرف ما سه سال پشت سر هم نماینده رفتند و توانستند با مدیر کل آنجا صحبت کنند. پیامد ملاقات حضوری با مدیر کل این بود که قول داد بیاید سردشت که به تهران آمد، سردشت نیامد. پس چه فایده داشت؟

تأثیر اجرا کردند، هنوز که هنوز است دارند تفسیر می کنند که معنی این حرفی که شما زدید این بود و کارهایی را که کردید معنایش آن بود. باید برویم به کسانی که اطلاعی هم از موضوع ندارند جواب بدهیم. کاسه داغ تر از آش شدن کسانی که حتی یک ساعت، درد و رنج ما را تجربه نکرده اند و گمان می کنند حال ما را بهتر از خودمان می فهمند، واقعاً دردناک است. این ما هستیم که می دانیم چه بر ما گذشته و همه آن صحنه ها را جلوی چشممان داریم و می دانیم ۲۰ سال است که داریم چطور زجر می کشیم و ذره ذره آب می شویم. چطور کسی می تواند ادعا کند بهتر از من مصدوم که خودم جانبازم و افراد زیادی از خانواده و اقوام و کسانم شهید شده اند، حال مرا می فهمد؟

این انجمن با این همه عضو تا به حال نتوانسته حرفش را به گوش کسی برساند؟

ببینید، ما باید قبل از هر چیز نگرش خود را درباره بسیاری از مسائل و نیز درباره سردشت عوض کنیم. انجمن نهایت تلاش خود را می کند، ولی وقتی نگرشها تغییر نمی کنند، چه می تواند بکند؟ انجمن پیام خود را هر جور بوده رسانده. پیگیر قضایا نمی تواند بشود؟ از لحاظ قانونی کاری نمی تواند بکند؟

ما از لحاظ قانونی مشکل داریم. هم در سردشت، هم در استان. نیاز به یک اراده قوی از خود مرکز هست. در گفت و شنودهایی که با مسئولان پزشکی در خود مرکز و با بقیه داشتیم، تقریباً به جایی نرسیده ایم. ابدأ نمی خواهم بی انصافی کنم و بگویم کاری نشده، ولی در مقایسه با عمق و گستره فاجعه، هنوز خیلی کارها باید بشود.

فکر نمی کنید که چاره ای جز تقویت نهادهای مردمی و NGO ها نیست؟

حتماً خود مردم بهتر می توانند مسائلشان را حل کنند، ولی باید راه برای تشکیل این نهادها هموار شود. باید حمایتی از او لیته از آنها صورت بگیرد. یک نهاد مردمی هر قدر هم که



یادمان فاجعه سردشت در میدان سرچشمه این شهر.

از طرف ۵۰۰۰ شهید و مصدوم سردشت برای بزرگداشت پنج هزار شهید حلبجه آمده‌ایم. غرض از طرح این موضوع، اشاره به این نکته اساسی است که پس از آن سفر ارتباط عاطفی و صمیمی خاصی بین ما و مردم حلبجه ایجاد شده. مردم هر دو شهر همه آرزو و تلاشان تحقق صلح است. ما حتی حاضر نبودیم صدام که دشمن هر دوی ما بود با این گاز از بین می‌رفت. ما برای دشمن خود هم استفاده از این گازها را جائز نمی‌دانیم. ما صحنه‌هایی را مشاهده کرده‌ایم که با صدها جلد کتاب و صدها فیلم هم نمی‌شود توضیح داد و تفسیر کرد. درد مشترک باعث شده که ما به هم نزدیک شویم و یک درد را با هم فریاد بزنیم. مردم هیروشیما هم در کنار ما هستند. باید برای صلح تلاش کنیم. باید به دنیایی که جانوری مثل صدام حسین را تجهیز می‌کند تا این مصائب را به بار بیاورد، با مظلومیت خودمان ثابت کنیم که تمدنی را که ادعایش را می‌کنند، جز تجارت مرگ نیست. باید به آنها بگوییم که از خون انسانها، جیبهایشان را پر می‌کنند. امثال من که این رنج را با پوست و گوشت و روحشان احساس کرده‌اند، امکان ندارد این را حتی برای یک موجود کوچک هم بخواهند. ما در واقع مبلغ صلح هستیم نه به شکل شعاری و از انسانهای همه دنیا می‌خواهیم در این راه به ما کمک کنند.

آیا توانسته‌اید برای مردم حلبجه کاری بکنید؟

بله، آنها از حداقل حقوق هم محروم بودند. ما به آنها حق و حقوقشان را یادآور شدیم و گفتیم مسئولین ما چه کارهایی برایمان کرده‌اند. به آنها پیشنهاد دادیم برای مداوا به ایران بیایند و آنها را به پزشکان معتمدی که واقعاً دلسوز هستند و ما آنها را خوب می‌شناسیم، معرفی کردیم. ارتباطات فرهنگی ما با آنها گسترش پیدا کرد و در سال ۸۴، همراه با شهردار سردشت و به شکل رسمی رفتیم و تنها تاج گل آن مراسم را ما بردیم.

بازماندگان حلبجه از چه عوارضی رنج می‌برند؟

چون صدام در آنجا از گازهای خفه‌کننده با ترکیبات سیانور استفاده کرده، اغلب مردم شهید شدند و مثل ما زنده نماندند. همانهایی که مانده‌اند، عوارض ریوی و به خصوص چشمی حاد دارند. همین یک ماه پیش در تهران به عده‌ای از آنها گفته بودند که برای دیدن، باید قرنیه چشمشان عمل شود. به هر حال مردم حلبجه خوشبختانه گروه گروه می‌آیند و در اینجا تحت معالجه قرار می‌گیرند و ارتباطات بسیار خوبی هم با مردم سردشت برقرار کرده‌اند.

عوارض زیست محیطی این سلاحها چه بوده است؟

والله عده‌ای از محققین معتقدند موادی که در بمب شیمیایی سردشت بوده تا ۵۰ سال در خاک ماندگاری دارد. یعنی اگر مسافر هم به شهر ما بیاید، اگر موارد ایمنی را رعایت نکند، ممکن است دچار مسمومیت خفیف شود. یادم هست که آقای اسدزاده می‌خواست خانه‌اش را تعمیر کند، کارگرهایی که آنجا خاکبرداری می‌کردند، حالشان بد شد و وقتی بستری شدند و بهبود یافتند، دیگر سر کار برنگشتند. تمام زمینها و خانه‌هایی که مورد اصابت بمب بوده‌اند، آلوده‌اند و باید احتیاط کرد.

و سخن آخر؟

حرف ما در انجمن این است که ما می‌توانیم کارهایمان را انجام بدهیم، فقط مانع تراشی نکنند. انتقادها را با برچسب مخالفت با مبانی نظام، در گلو خفه نکنند و واقعاً گوش به درد دل مردم بدهند. این طور نباشد که فقط سالی یک بار یاد این فاجعه بیفتند. باید مسائل ما به شیوه‌های سالم به گوش مسئولان برسد و آنها هم خود را موظف به پاسخگویی بدانند.

از همکاری و همراهی شما ممنونیم.



آفریقا هم که شده، دور هم جمع کنیم و صدای مظلومیت مردمان را به عالم برسانیم. گفتیم چطور ژاپنی این احساس مسئولیت را دارد که بلند می‌شود و به سردشت می‌آید، ما نداشته باشیم؟ گفتیم زبان بلند نیستیم و شاید کارم با آنها مشکل باشد، ولی فرهنگ و زبان مردم حلبجه را که می‌فهمیم، دردست‌رسان ندهیم، هر جور بود راه افتادیم و پوسترهای انجمن و تراکتهای حاوی پیامهای صلح و دوستی را هم بردیم. روی دو چرخه‌ها هم طرحها و نوشته‌هایی حاکی از همدردی نصب کردیم. دو چرخه سوارها از لب مرز تا خود حلبجه رکاب زدند. ما سرراهمان از شهرهای قلعه دیزه،



حرف ما در انجمن این است که ما می‌توانیم کارهایمان را انجام بدهیم، فقط مانع تراشی نکنند. انتقادها را با برچسب مخالفت با مبانی نظام، در گلو خفه نکنند و واقعاً گوش به درد دل مردم بدهند. این طور نباشد که فقط سالی یک بار یاد این فاجعه بیفتند.

راینه، حاجی آوا، چهار قورنه، دوکان و سلیمانیه عبور کردیم و همه جا با استقبال گرم مردم روبرو شدیم. آنها با گل و لیخنه از ما استقبال کردند. من سفر خارج زیاد رفته‌ام، ولی خاطره یک ساعت آن سفر با کل سفرهای دیگرم برابری می‌کند. دو چرخه سوارهای ما آمدند و مردم از آنها استقبال کردند. در روز سالگرد حلبجه، گروه موسیقی ما برنامه‌ای اجرا کرد که ده سر و گردن از تمام مراسم آنها بالاتر بود. یک شاهکار به تمام معنی بود. باعث افتخار ما شد. در آنجا پوسترها و تراکتهای را بخش کردیم. مضمون تراکتهای دعوت مردم جهان به صلح بود. در یکی از تراکتهای نوشته بودیم، ما

با شما هم صحبت شد؟

من خودم روداری کردم و رفتم با آنها حرف زدم. فضول بودم و می‌خواستم از کارها سر در بیاورم. خودم را به آنها رساندم و اظهارنامه هم پر کردم. به آنها گفتم شما از بیست سی نفر سؤال کردید؛ مردم اینجا که بیش از هزاران نفر شیمیایی شده‌اند، چطور می‌خواهید اینها را مطرح کنید؟ گفتند با این مدارکی که جمع کردیم موضوع برایمان کاملاً معلوم شده و می‌دانیم که ابعاد فاجعه چقدر است و برایمان مسجل شده است که این اتفاق افتاده و شما قربانی این سلاحها شده‌اید. ما سعی می‌کنیم شکایت شما را از طرف اهالی یک شهر مطرح کنیم. البته من فکر نمی‌کنم نحوه کار دادگاه آن طوری باشد که بشود از طرف اهالی یک شهر به طور کلی حرف زد.

از جریان دادگاه چه می‌دانید؟

یکی از شاهدان، همین آقای حاج صالح عزیزپور اقدم رئیس انجمن بود که تا به حال دو سه بار احضار شده و بر همه مسائل اشراف کامل دارد و در آنجا همه جزئیات را گفته.

آیا این شکایتها به نتیجه رسیده؟

بله، تاجر هلندی را به ۱۵ سال حبس محکوم شده که حداکثر مجازات برای شراکت در جرم است. بعد که تقاضای فرجام کرد، دو سال دیگر هم اضافه شد و شد ۱۷ سال.

از نظر پرداخت غرامت چه کردند؟

غرامتی جزئی تعلق می‌گرفت که قرار شد به آنهاپی شکواییه تقدیم کرده بودند داده شود که آنها قبول نکردند و گفتند ما به خاطر منافع خودمان شکایت نکرده‌ایم. ما به نمایندگی از طرف مردم سردشت و همینطور مصدومین شیمیایی ایران آمده‌ایم، به خاطر خودمان که نیامده‌ایم. این یک فاجعه انسانی است و جنایتکاران جنگی باید مجازات شوند که حتی الامکان از تکرار این مسائل جلوگیری شود. بالاخره آنچه که از دستمان برآمد کردیم. به هر حال با این موفقیت می‌شود مسائل مصدومین شیمیایی را به طور اخص و آسیب دیدگان و شهدا و جانبازان جنگ تحمیلی را به طور اعم در دادگاههای بین‌المللی دنبال کرد.

آیا تاکنون با شهرهای دیگری که دچار مصائبی شبیه شما بوده‌اند، ارتباط داشته‌اید؟

بله، ولی موردی که خاطره‌اش هرگز از یادم نمی‌رود، ارتباط با مردم حلبجه است. در سال ۸۲ یا ۸۳ بود که موضوع ارتباط با این شهر در ذهنم شکل گرفت. ما با هیروشیما هم مسائل مشترکی داریم، ولی مردم حلبجه درست سرنوشت ما را پیدا کردند. آنها هم بمباران شیمیایی شدند، با آنها همزبانیم، فرهنگمان یکی است، ریشه‌هایمان یکی است. این مسئله مدتی ذهن مرا مشغول کرد که بد نیست به نوعی در سالگرد آنها شرکت کنیم. ۱۷-۱۶ نفر شدیم و تصمیم گرفتیم این کار را بکنیم.

ابتکار انجمن بود؟

خیر، من به دلیل گرفتاری و کار، یکی دو سالی به انجمن نرفتم و این اتفاق، ابتکاری خارج از انجمن بود. ما استاد علی عابدی را که در موسیقی کردی کم نظیرند، همراه با گروهی دعوت کرده بودیم سردشت و دلمان می‌خواست با همین گروه برویم به حلبجه و در آنجا برنامه اجرا کنیم. سه نفر دو چرخه سوار هم قرار بود از سردشت تا حلبجه رکاب بزنند و یک امدادگر و یک فیلمبردار هم آنها را همراهی کنند. ما از سه ماه قبل برای گرفتن مجوز اقدام کردیم که متأسفانه خبری نشد. هر روز مراجعه می‌کردیم و خبری نبود. بالاخره دو روز مانده به مراسم حلبجه، رفتم سراغ مجوز و وقتی جواب منفی شنیدم، واقعاً اعصابم به هم ریخت. گفتم ما نیتمان خیر است و شما هیچ همراهی نمی‌کنید، ولی ما به هر شکلی که شده می‌رویم، چون احساس ما به ما می‌گوید که باید همه همدردهای دنیا را در هیروشیما و فلسطین و

کارها را هم نگذاشتند انجام بدهیم. تنها کاری که کردیم انجام راهپیمایی بود که هر سال به طرف گلزار شهدایمان انجام می‌دهیم و گلباران و گلاب پاشیدن بوده است. ولی مردم ما به برنامه‌هایی که روحیه شان را تقویت کند، مثل همین

مسابقات یا اجرای برنامه‌های هنری نیاز دارند.

تعداد شهدای سردشت تاکنون چندین تن بوده است؟

آن چه که مشخص شده، ۱۱۲ الی ۱۱۳ است، ولی من این آمار را به رسمیت نمی‌شناسم. ما شهدای بسیاری را داریم که در بمباران سردشت بوده‌اند، بعد به روستاهایشان برگشته‌اند و به مرور زمان شهید شده‌اند، اما اقوامشان آنها را برده‌اند و دفن کرده‌اند و کسی آنها را شهید حساب نمی‌کند، خیلیها هم اصلاً توی بنیاد پرونده ندارند.

با این حساب به نظر شما تعداد شهدا چند تا است؟

به نظر من بیش از چهارصد نفرند. چون عده‌ای هم غیر بومی بوده‌اند. نظامیها هم حساب نشده‌اند. آیا در مورد مصدومین نکته دیگری هم هست که مایلید به آنها اشاره کنید؟

بله، تعداد ۴۶۰۰ نفر پرونده‌هایشان در کمیسیون پزشکی مطرح شده و یک سالی هست که منتظر جواب هستند تا معلوم شود درصد جانبازی آنها چقدر است و هیچ کدام جوابی نگرفته‌اند. مادر مجموع نزدیک به یازده هزار نفر مشکوک به مصدومیت شیمیایی داریم که اکثر آنها حتی به کمیسیون پزشکی هم ارجاع نشده‌اند و اصلاً معلوم نیست که وضعیت آنها چه خواهد شد. اینها مسائلی نیستند که انجمن بتواند به آنها رسیدگی کند و واقعاً رسیدگی مسئولین دولتی را ایجاب می‌کند. بد نیست درباره موفقیت انجمن در دادگاه لاهه هم مطالبی را ذکر کنید.

ابتدا این را عرض کنم که مسائل حقوقی مربوط به حادثه سردشت متأسفانه از کانالهای رسمی در دادگاه بین‌المللی لاهه پیگیری نشده‌اند. در یکی از مراسم سالگرد O.P.C.W که انجمن ما در آنجا حضور داشته، یکی از انجمنهای فعال کردی که آنجا هست به اسم چاک، به دوستان ما اطلاع می‌دهد که یک دلال سلاحهای شیمیایی که برای عراق مواد تهیه می‌کرده، بازداشت شده.

چه کسی او را بازداشت کرده؟

دولت هلند. این فرد ابتدا تبعه عراق بوده و بعد از اعدام صدام، ترک تابعیت می‌کند و به اردن می‌رود و سپس به هلند برمی‌گردد یا دستگیرش می‌کنند. به هر حال دولت هلند، او را بازداشت می‌کند. ما

هم که از این ماجرا خبر نداشتیم تا وقتی که انجمن چاک، دو نماینده ما را خبر می‌کند. آنها می‌روند و از او شکایت می‌کنند. از طرف دولت هلند می‌آیند و یک اظهارنامه از این دو نفر پر می‌کنند. تابستان سال بعد یا مدتی بعد از آن آقای تیفن، مسئول آن دادگاه...

این وقایعی که می‌گویید متعلق به چه سالی است؟

فکر می‌کنم سال ۸۴ بود. آقای تیفن با یک تیم زنده آمد سردشت و دنبال این اظهارنامه‌ها و شکواییه‌ها را گرفت و پیگیری کرد و اینجا چندین اظهارنامه پر شد.

مسئولیت راهنمایی و اداره شان با انجمن بود؟ خیر، زیر نظر ریاست جمهوری و وزارت خارجه آمدند.

مردمی با این همه قدرت روحی که هنوز زیبایی را می‌شناسند، هنوز این همه درد را تاب می‌آورند و با این همه موسیقی و شعر و قالببافی و لباس پوشیدن و حرف زدن و همه جوانب زندگیشان سرشار از امید و زیبایی است؛ به هیچ چیزی جز اینکه باورشان کنیم نیاز ندارند.

نماینده سردشت.

چطور با تربیت بدنیهای سایر شهرها تماس نداشته‌اید که قهرمانان خود را برای این مراسم اعزام کنند؟

چون قهرمانهای خود سردشت زیادند. ما ۱۹ قهرمان کشوری داریم و دوسه تا هم که در سطح بین‌المللی مقام آورده‌اند. آقای شیخی، رئیس اداره تربیت بدنی چندین ماه است تلاش می‌کنند مسابقات رابه اینجا بکشانند. استان مخالفت می‌کرد و می‌گفت سردشت امکانات برای پذیرایی از مهمانان خارجی را ندارد. اگر فرمانداری و ارگانها همکاری کنند، چرا امکانات نباشد؟ یک پذیرایی ساده می‌خواهد که می‌توانیم انجام بدهیم، به شرط اینکه دستمان را باز بگذارند و مانع ایجاد نکنند. هزینه این برنامه‌ها حدود ده میلیون تومان شده که خودمان تقبل کرده‌ایم. امروز هم ۱/۵ میلیون تومان به حساب تربیت بدنی واریز کردیم که کار مدالها و تقدیرنامه‌ها و این قبیل امور را انجام بدهد. ما همه این هزینه‌ها را از مردم می‌گیریم. کار وقتی از طریق نهادهای مردمی انجام می‌شود، سرعت پیدا می‌کند و توی پیچ و خمهای اداری نمی‌افتد. اگر امثال این کارها در تقویت و روحیه مردم و سلامتی فرزندانشان این قدر تأثیر دارد، کجایش اشکال دارد که باید با موانع بوروکراسی روبرو شود؟ مسئولین واقعاً باید به این پرسشها پاسخ بدهند که کجا مردم خودشان امور خودشان را اداره کرده‌اند که نتیجه با کمترین هزینه به بهترین نحو انجام نشده است که سعی می‌کنند همه کارها را از طریق ادارات دولتی حل کنند؟ پارسال همین

همین! برای شما ایجاد سؤال نمی‌شود که این آثار از کجا می‌آیند؟ چه ربطی به سنتهای ما دارند، چه ربطی به آیین ما دارند؟

سؤال که قطعاً ایجاد می‌شود، منتهی این شما باید از طریق انجمن و استفاده از امکاناتی که چه در داخل و چه خارج برایتان فراهم است، به شکلی منطقی جواب بخواهید.

ما سعی کردیم از طریق مراجع قانونی یک کاری کنیم که اینها را از انجام چنین کارهایی پیشیمان کنیم. یک نامه رسمی از طرف انجمن به تهران و به استان نوشتیم. مردم جمع شدند، اعتراض کردند که این یادمان را نمی‌خواهیم. این زیبا نیست، جلوی دید مردم را می‌گیرد. جالب اینجاست که ما هر سال مراسم سالگرد فاجعه سردشت را در سرچشمه می‌گرفتیم، مردم همه می‌آمدند، یک میدان بود. مردم در اطراف می‌ایستادند و مراسم را می‌دیدند. حالا یک کاری کرده‌اند که توی این میدان هم نمی‌توانیم مراسم برگزار کنیم. این اقدامات به هیچ جایی نرسید و بالاخره حرف خودشان را به کرسی نشانند. والله ما اینجنا هنرمندانی داریم که سالهاست کار کرده‌اند، سابقه دارند، هنر بومی خودشان را خوب می‌شناسند. مردمشان را خوب می‌شناسند. هزینه‌های عجیب و غریب هم ایجاد نمی‌کنند. دلشان هم سوخته است و با دلسوزی کار می‌کنند.

بگذریم. برای سالگرد امسال چه کار کرده‌اید؟

یک مسابقات بین‌المللی کاراته در رشته کیوکوشین گذاشته‌ایم که همه مراحل آن از طراحی مدل، حکم و پوستر تبلیغاتی را بچه‌های سردشت انجام داده‌اند. کارهای خیلی قشنگی هستند که می‌شود در سطح بین‌المللی از آنها دفاع کرد. ما این استعدادها را داریم. هنرمند شهر می‌آید به حرف من گوش می‌دهد، چون می‌داند هدفم خدمت است، هدفم انسانی است. نمی‌خواهم به نام او بودجه‌ای را بگیرم و حیف و میل کنم، در حالی که از کانالهای دولتی این اتفاق نمی‌افتد. آیا امسال در مراسم سالگرد سردشت این اعتراضات را مطرح می‌کنید؟

در مراسم که گمان نمی‌کنم بازتاب داشته باشد. ما حرفهایمان را بارها زده‌ایم. توی نشریه انجمن هم، باز مطرح می‌کنیم.

نشریه تان منطقه‌ای است یا کشوری؟

نشریه «پوشپه» منطقه‌ای است.

در برنامه‌های جنبی سمینار هم نمی‌شود

این اعتراضات را مطرح کرد؟

چرا، حتماً این کار را می‌کنیم.

از مسابقات می‌گفتید.

عرض می‌کردم که قرار است مسابقات کاراته، رشته کیوکوشین را در سردشت برگزار کنیم که تمام هزینه و زحمتش روی دوش انجمن است. قرار است این مسابقات در ۸ تیر انجام شوند. اداره تربیت بدنی سردشت خوشبختانه بسیار فعال است و انجمن با همکاری آن، این مسابقات را برگزار می‌کند.

فقط ورزشکاران سردشتی هستند یا از نقاط دیگر ایران هم می‌آیند؟

دو تیم در این مسابقات شرکت می‌کنند که همه ورزشکارانش سردشتی هستند. یک تیم به عنوان نماینده ایران، یک تیم به عنوان



یادمان فاجعه سردشت در میدان سرچشمه.

● شهیده جمیله اسدزاده.



دست داد. رفتم بیمارستان ۲۹ بهمن. همه اتاقها و حیاط و انباری را گشتم، هیچ کس را پیدا نکردم. البته همه آشنا بودند، یعنی هر کسی را می دیدم، می شناختم. این جوری نبود که نشناسم. سردشت محیط کوچکی است و همه مردم یا سببی یا نسبی قوم و خویش هستند.

یا دست کم همسایه. درست است. خلاصه بعد از اینکه همه اتاقها را گشتم و چیزی دستگیرم نشد، به سرپرستاری گفتم من دنبال خانواده اسدزاده می گردم. شما اطلاعی ندارید؟ گفت شما یک سری به مددکاری

اجتماعی بزنید. گفتم کجاست؟ گفت طبقه زیرزمین. رفتم طبقه زیرزمین. با مسئولان آنجا احوالپرسی کردم و گفتم دنبال خانواده اسدزاده می گردم و پیدایشان نمی کنم. شما اگر اطلاعی دارید ممنون می شوم که به من بگویید. یک نفر بلند شد و دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت من متأسفم، منتهی از تو می خواهم قوی باشی. بالاخره یک اتفاقی است که افتاده و ما هم ناراحتیم. گفتم چه خبری از خانواده ام داری؟ گفت چند تا شهید داریم. اگر طاقتش را داری، بیا به تونشان بدهم، بلکه شناسایی کنی. به سردخانه بیمارستان رفتم. اولین کشورا که کشیدند، داداشم بود، نوزده ساله به اسم علی. کشوی دوم را که کشیدند مادر بزرگم بود، مادر پدرم.

همه شهدا متعلق به خانواده شما بودند؟

دو تا مال خانواده ما بودند، بقیه هم همسایه های دیوار به دیوارمان بودند. این صحنه را که دیدم، از لحاظ روحی روانی به هم ریختم و تقریباً بی هوش شدم. بعد از یک ساعت که به هوش آمدم، دیدم روی تخت بیمارستان هستم و به من سرم وصل کرده اند. بلافاصله سرم را از دستم کشیدم و برگشتم توی زیرزمین و گفتم آقا! من می خواهم جنازه ها را ببرم. گفت جنازه ها را بردند. گفتم کجا بردند؟ خلاصه آنجا

یک دعوایی هم کردیم. یکیشان آمد گفت آقا جان! ناراحت نباش. ما می خواهیم همکاری کنیم. اینها را برده اند سردرود. آنها با شما همکاری می کنند. جنازه ها را در صندوق می گذارند. الان هم ماشین می آوریم و شما را می بریم پیش آنها. جنازه ها آماده اند که شما ببرید. من رفتم یک وانت نیسان گرفتم و رفتم سردرود. آنجا معراج شهدا بود. در زمان جنگ اول شهدا را آنجا می بردند، بعد تشییع می کردند. با نیسان رفتم آنجا. وقتی رسیدم ساعت حدود ۴ بعد از ظهر شده بود. یکیشان به پیشواز آمد و گفت ما متأسفیم که این اتفاق افتاده. جنازه ها آماده است. البته بنیاد شهید این کار را می کند، ولی حالا که شما اینجا هستید و تمایل دارید جنازه ها را ببرید، ما تحویلتان می دهیم. جنازه ها را تحویل گرفتم که ببرم سردشت. در ۱۵ کیلومتری سردشت روستایی هست به نام کلته. اکثر آنجا تجمع کرده بودند. کپر زده بودند، چادر زده بودند. مردم آمدند و جنازه ها را گرفتند و پرسیدند اینها کی هستند که گفتم فلانی و فلانی هستند. بعد گفتم می خواهم ببرم سردشت تشییع کنم. گفتند سردشت کسی نیست، می بری آنجا، می مانند روی دست. تنهایی هم از عهده این کار بر نمی آیی. گفتم پس



چاره نبود. نمی توانستم که بمیرم. شبها با مطالعه و کتاب سرم را گرم می کردم. خلاصه خیلی به قضیه فکر کردم. دیدم چاره ندارم. اتفاقی است که افتاده و کاریش نمی شود کرد و باید فقط از صبح تا شب، خدا را صدا زد و دست به زانو زد و از جا بلند شد.

کاملاً بسته شده بود. دو تا از همسایه های دیوار به دیوارمان هم که هم اتاقیش بودند در همین شرایط بودند. اسمش را صدا کردم و

گفتم هادی، هادی. با اشاره گفت بله، گفتم مرا می شناسی؟ با سر اشاره کرد و گفت بله می شناسم. گفتم من کی هستم؟ به زور گفت داداش. پرسیدم حالت چطور است؟ گفت خوبم. پرسیدم مامان اینها کجا هستند؟ گفت نمی دانم. گفتم چیزی نیاز نداری؟ گفت تشنه ام. آب که نمی توانست بخورد، پنبه ای برداشتم و مرطوب کردم و چند قطره آب داخل حلقش ریختم. پرسیدم تو کاری نداری؟ من بروم دنبال بابا اینها بگردم. گفت نه.

آیا آخرین باری بود که ایشان را دیدید؟

خیر. ایشان چهار ماه زنده ماندند. روز ۱۸ آبان ۶۶ شهید شدند. بقیه را کجا پیدا کردید؟

برگشتم به حیاط بیمارستان. یک نفر از آشناها را دیدم. پرسیدم بچه های ما را ندیدی؟ نمی دانی کجا هستند؟ گفت یک سری به بیمارستان ۲۹ بهمن بزن. گفتم چرا آنجا؟ گفت توبرو، آنجا هستند. این حرف را که زد من قلبم تپید و فهمیدم چیزی شده.

از کجا فهمیدید؟

نحوه گفتن او طوری بود که فهمیدم. حس خاصی به من



● شهیده سعادت اسدزاده.

چه کار کنم؟ گفتند برو روستای شین وه. مردم سردشت در روستاهای نزدیک به سردشت زیاد بودند. جنازه ها را بردم آنجا، هفت هشت نفری همراهم شدند، آمدیم داخل سردشت، رفتم مزار شهدا و خلاصه جنازه ها را دفن کردیم. بعد لابد برگشتید که بقیه خانواده را پیدا کنید. آن موقع دیگر ساعت ۹ و ۱۰ شب شده بود. من از مزار شهدا رفتم داخل شهر. رفتم خانه عمه و خاله و دایی و همه اقوام نزدیک. در خانه هایشان را زدم، هیچ کس نبود. وسیله ای هم نبود که مرا از شهر خارج کند. خیلی هم خسته بودم. دو شب بود نخوابیده بودم. این مسائل روحی هم آزارم داده بود و احساس خستگی عجیبی می کردم. آمدم به کوچه خودمان و رفتم خانه خودمان. چوبدستی برداشتم و با آن قفل در را زدم، در باز شد. رفتم داخل خانه. من خودم یک اتاق داشتم. رفتم از آنجا دو سه تا پتو برداشتم، توی هال پهن کردم، روی آنها دراز کشیدم و در واقع از حال رفتم. نمی دانم یک ساعت بود یا دو ساعت که خوابیدم. ناگهان بیدار شدم و دیدم حال خیلی بدی دارم.

پتوها آلوده بودند؟

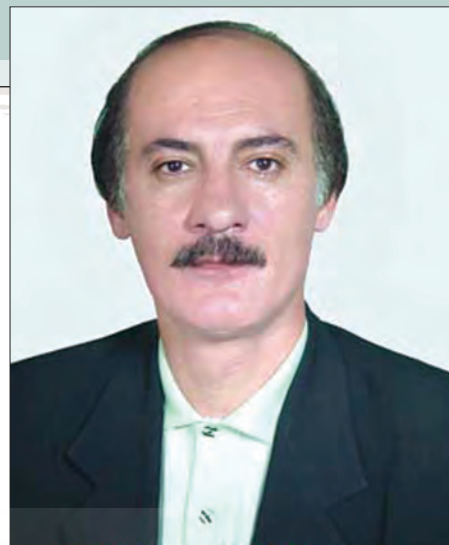
کاملاً آلوده بودند.

مگر شما آموزش ندیده بودید؟

چاره ای نداشتم. توی خیابان که نمی توانستم بمانم. یعنی به دست خودتان، خودتان را شیمیایی کردید؟ بله. ناچاری بود. چاره ای نداشتم. حساسش را بکنید نه نفر را دفن کرده بودم.

این را می فهمم. در مقاومت روحی شما تردیدی نیست. شاید هر کس دیگری هم جای شما بود، با توجه به آن شرایط هولناک و تنهایی و به خصوص جوانی شما، به کلی روانش به هم می ریخت، ولی شما می دانستید سلاحهای شیمیایی چقدر مخرب و مودی هستند. نمی شد روی زمین خالی بخوابید؟ آن قدر خسته بودم و آن قدر مسائل و مشکلات مختلف روی سرم ریخته بود که فکر از کار افتاده بود. اصلاً مجال این را نداشتم به این چیزها فکر کنم. چاره ای هم نداشتم. پای پیاده که نمی توانستم از شهر خارج شوم. حقیقتاً نا نداشتم. عرض من این نیست که از شهر خارج می شدید. دست کم تا وقتی که با جسم آلوده تماس پیدا نمی کردید، نسبتاً در امان بودید.

البته این را خدمتان عرض کنم که دوره ای که من گذرانده بودم، یک دوره فشرده بود و این طور نبود که من به تمام جزئیات احاطه داشتم باشم. از طرفی تئوری بود و عملاً آنها را اجرا نکرده بودم و در شرایط بحرانی، خیلی خوب نمی توانستم تصمیم بگیرم که با این موضوع چگونه برخورد کنم. فقط می دانستم که موقع بمباران شیمیایی باید از محل دور شد و به ارتفاعات رفت.



«گفت و شنود شاهد یاران با مصطفی اسدزاده - جانباز شیمیایی»

دیدم فقط باید خدا را صدا بزنم...



من به فامیلان گفتم که می خواهم بروم سردشت. گفت این طور که می گویند سردشت خالی شده و کسی آنجا نیست که بروی. کجا می روی؟ منتظر بمان یک خبری بگیریم. ما هم بالاخره تا مهاباد می رویم. خلاصه آن شب را به هر سختی که بود ننگم داشتند و نگذاشتند بروم. شب کم کم خبرها پیچید که مردم سردشت مصدوم شده اند و اکثر مردم را دارند به شهرهای اطراف اعزام می کنند. آن شب را تا ساعت سه و چهار بیدار ماندیم و خیلی از سردشتیهائی که در تهران زندگی می کردند؛ به منزل فامیل ما آمدند. هر کسی حرفی می زد و هیچ کس هم خبر درستی نداشت. خیلی هم سعی کردیم خبر بگیریم، منتهی نمی شد. همه به قدری آشفته بودند که هیچ کس از کسی خبر نداشت. ساعت ۷ صبح روز ۸ تیر، سر میز صبحانه نشستیم بودم. فامیلان رفته بود بیمارستان و منزل نبود. تلفن منزلشان زنگ خورد و من مجبور شدم بردارم. آقای وهازاده از تبریز بود. حال و احوال کردیم و پرسید تهران چه خبر. گفتیم والله خبرها پیش شماست. شنیدیم که بمباران شده و هیچ خبری نداریم. پرسیدم تبریز چه خبر؟ گفت اینجا مثل روز قیامت شده. پرسیدم چطور مگر؟ گفت همه شیمیا ئیها را آورده اند اینجا و بیمارستانها اصلاً جا ندارند. پرسیدم از خانواده اسدزاده کسی آنجا هست؟ گفت ریز و درشتان اینجا هستند. من پلادرنگ گوشتی را گذاشتم و رفتم فرودگاه. چون نظامی بودم و امریه داشتم، بلافاصله برایم بلیط صادر کردند و ساعت ۹ رسیدم تبریز. اولین بیمارستانی که سر زدم، بیمارستان امام خمینی تبریز بود که توی حیاطش حداقل هزار نفر را خوابانده بودند.

چرا داخل حیاط؟

آنجا که خوب بود. توی موتور خانه و انباری و راهروها و خلاصه هر جایی که دستشان رسیده بود مصدومین را بستری کرده بودند. هر جایی که سر می کشیدی پر از مصدوم بود. بین آنها گشتم. اکثر دوست و فامیل و همسایه های خودمان بودند، ولی از خانواده خودم کسی را پیدا نکردم. رفتم داخل بخشها، دیدم یکی از داداشهایم آنجاست به اسم هادی اسدزاده که چهارده سالش بود.

چرا مصدومیت اینها این قدر شدید بود؟ آیا نزدیک محل بمباران بودند؟

بمب شیمیایی جلوی در خانه ما خورده بود. سردشت پیش از ۶۰ بار بمباران شده بود. مادر خانه مان زیرزمین داشتیم و اغلب اهل محل در این گونه موارد به خانه ما می آمدند. این دفعه هم از ترسشان به زیرزمین خانه ما پناه آورده بودند. در زیرزمین ما ۴۲ نفر بودند که فقط یک نفر سالم بیرون آمده بود که همین آقای انور خلیل پور است. فقط ایشان زنده مانده و بقیه شهید شده اند. گاز سنگین است و روی زمین می نشیند و همه زیرزمین را پر کرده و همه را نابود کردند.

با توجه به اینکه شما دوره سربازی را سپری می کردید، اگر آنجا بودید می توانستید کمک کنید و دوره ای را در این زمینه گذرانده بودید؟

اتفاقاً این موضوع بسیار جالبی است. من دقیقاً پانزده روز قبل از بمباران شیمیایی سردشت یک دوره فشرده «ش.م.ر» را در شیراز دیده بودم، یعنی اگر اینجا بودم، شرایط صددرصد فرق

درآمد

لحنش محکم است و کوچک ترین رد اندوهی در آن وجود ندارد. وقتی هم که انتقاد می کند، کمترین گلایه ای را احساس نمی کنی. محکم و با صلابت حرفش را می زنی و از دشواریها چنان عبور می کنی که گویی موج سواری زبده است که هیچ توفانی او را وادار به تسلیم نخواهد کرد. آنچه که از سر گذرانده، بیشتر به افسانه شبیه است و سند محکم دیگری بر استواری، بلند طبعی، مناعت و مردانگی مردان مرد این سرزمین کهنسال که بی تردید پشتوانه های اصیل و اصلی بقا و سرافرازی آیین و میهنند و دشمن، نیک می داند که با چنین بزرگمردانی، یک وجب از خاک این سرزمین را نخواهد توانست تصرف کند. با پشتگرمی این شجاع مردان هر کاری شدنی است.

از خودتان بگویید.

من در سال ۱۳۴۳ در سردشت به دنیا آمدم. تحصیلاتم را در سردشت گذراندم و بعد هم به سربازی رفتم. هنگام بمباران شیمیایی کجا بودید و چه کردید؟ تهران بودم. سرباز و در حال مرخصی و می خواستم به سردشت بیایم. من برای ساعت پنج عصر بلیط اتوبوس داشتم. یکی از اقوامان در تهران بودند و گفتند ما می خواهیم با ماشین شخصی برویم سردشت، تو بمان و با ما برو. این شد که ماندم. حدود ساعت ۴/۵ بود که گفتند سردشت بمباران شده. ما خیلی سعی کردیم تماس بگیریم، ولی ارتباط قطع بود. با مخابرات سردشت تماس گرفتیم. گفتند که بمباران شده و بمباران هم شیمیایی است. شما در بمباران اول در سال ۵۹ همه خانواده تان را از دست دادید یا در بمباران شیمیایی؟

در بمباران شیمیایی، من از سرنوشت خانواده ام خبر نداشتم و فقط می دانستم که سردشت، بمباران شیمیایی شده است.



شب می آمدم خانه پدری که خراب شده بود. خیلی فکر می کردم و حالم بد می شد. بعد نشستیم گفتیم خدایا! بالاخره مصیبتی آمده و چاره ای هم ندارم. خودت یک دری برایم باز کن. بالاخره یک جوری کم کم با مسئله کنار آمدم.

می کرد.

با توجه به اینکه وسیله ای در دست نداشتید چه کار می توانستید بکنید؟

دست کم وقتی که بمباران می شد، نمی گذاشتم توی زیرزمین بروند و آنهایی را هم که رفته بودند، از آنجا خارج می کردم. یکی از مصدومین می گفتند من با موضوع آشنایی داشتم و فریاد می زدم از زیرزمین بیرون بیایند، ولی به حرفم گوش نمی دادند.

لا بد نتوانسته بودند توجیه کنند. به حرف من گوش می دادند. همین طور یک حرفی زده اند. هواپیماها هم حدود بیست دقیقه ای روی آسمان چرخ می زدند و مردم فکر می کردند دوباره می خواهند بمباران کنند و از ترس از زیرزمین بیرون نمی آمدند بیرون. منتهی اگر من بودم، صددرصد اینها را خارج می کردم و نمی گذاشتم آنجا بمانند.

از برادران بگویید.

بله، وضعیتش خیلی بد بود. حلقش را سوراخ کرده و لوله ای را در آن تعبیه کرده بودند و از راه آن تنفس می کرد. دماغش

خانواده بدهم. پیش خودم می‌گویم زن و بچه من چه گناهی کرده‌اند که باید این همه اعصاب خردی و عصبانیت و حالت‌های ناهنجار روحی مرا تحمل کنند؟ فکر می‌کنم ظلم کرده‌ام به آنها.

کم لطفی می‌کنید. دیگران یک هزارم این ماجراها را از سر نگذرانده‌اند و یک هزارم شما برای خوشبختی خانواده‌شان تلاش نمی‌کنند. من که کوچک‌ترین حالت عصبی و افسردگی در شما ندیدم. شما تصور می‌کنید اگر گاهی تحت تأثیر آثار گاز شیمیایی عصبانی می‌شوید، دیگران نمی‌شوند؟ خیلی‌ها همیشه طلبکار و عصبی هستند. ناشکری نکنید. خداوند به شما روحیه و اراده عجیب و غریبی داده است. شما لطف دارید، ولی تنها چیزی که اذیت می‌کند همین است که زن و بچه از دستم ناراحت باشند. من در دوران تحصیل خدا شاهد است که زبازد بدم و یک شهر را در ظرف یک روز به هم می‌ریختم. آرام و قرار نداشتم. شور و شوق خاصی داشتم. یک اراده عجیبی داشتم. برای هر کاری تصمیم می‌گرفتم، امکان نداشت، تا انجام ندهم بنشینم. محال بود به هدف نرسیم. این قضیه آن قدر روی من اثر گذاشت که اصلاً آن آدم آن موقعها نیستم.

برای اینکه این قضیه چیزی فوق طاقت بشر است و شما بسیار سرافرازانه از آن بیرون آمده‌اید. شما این فاجعه را از سر گذرانده‌اید، خانه پدری را دوباره ساخته‌اید، ازدواج کردید، شغل تولیدی و عالی راه انداخته‌اید و کاملاً موفق بوده‌اید. واقعاً باید به این همه مقاومت و پشتکار احسنت گفت. پس هر وقت خدای نکرده ناامید می‌شوید، خود را مقایسه کنید با کسانی که با کوچک‌ترین سختی به هزار راه خلاف می‌افتند. شما انسان با ارزشی هستید. این جور به خودتان کم لطفی نکنید. زندگی شما بیشتر به قهقهه شبیه است. واقعاً سرم را در مقابل این همه عظمت خم می‌کنم.

متشکرم. نظر لطف شماست. باور کنید تا چهار سال پیش اصلاً نه قرص دیده بودم نه آمپول زده بودم و اصلاً معتقد به دارو نبودم، فقط گاهی جبراً داروی اعصاب می‌خوردم، دیدم دارد اذیت می‌کند، گذاشتم کنار. تازه آنها را هم نصفه نیمه می‌خوردم. همیشه نمی‌خوردم. ولی در سال ۸۵ در بیمارستان بقیه‌الله به خاطر ناراحتی‌های عصبی بستری شدم، البته قلب و ریه‌هایم هم دارند اذیت می‌کنند. هم تنگی نفس دارم و هم عفونت ریه دارم و هم عروق قلبم چهل درصد گرفتگی دارد. تأثیرات آن زمان حالا دارد خودش را نشان می‌دهد.

اصلاً به آن زمان فکر نکنید، چون خودتان علیل می‌شوید. حقیقتاً خیلی سعی می‌کنم و با خودم کلنجار می‌روم، ولی نمی‌شود. تصمیم می‌گیرم فکر نکنم، ولی تا یک مصدوم را می‌بینم، دوباره همه چیز مثل فیلم سینمایی از جلوی چشم‌هایم عبور می‌کند و خالم بد می‌شود. روز چهارم فروردین امسال یک خانمی پیدا شد که ادعا می‌کرد خواهر ماست و خدا می‌داند که چطور دو سه ماه از زندگیم را روی شناختن او گذاشتم و چه بر سرم آمد. جنجال بسیار بزرگی در شهر راه انداخت و افکار عمومی را متوجه خودش کرد و این همه فشارها را من ناچار شدم تحمل کنم و خیلی به من سخت گذشت. نمی‌شود راحت گذشت. آسان نیست. من نمی‌گویم آسان است، می‌گویم شما فجایع خیلی بزرگی را از سر گذرانده‌اید و نباید اجازه بدهید این مسائل جزئی، اراده شما را خرد کند. چرا از روانپزشک کمک نمی‌گیرید؟ والله یک خانم دکتری که مشاور نورولوژیست من بودند و می‌گفتند که تو باید مادام‌العمر دارو بخوری، من هم نمی‌توانم این کار را بکنم.

پس ورزش کنید، خود درمانی کنید، واقعاً حیف است. ورزش می‌کنم، ولی در هر حال گاهی اختیارم از دستم می‌رود و شرمند خانم و بچه‌ها می‌شوم.

مطمئن باشید آنها شرایط شما را درک می‌کنند.

ممنونم که وقت گذاشتید و به دردهای من گوش دادید. وظیفه ماست. برایتان صبر، شادمانی و سلامتی آرزو می‌کنم.



مختلف سر می‌زدم. مصدومیت به چه اعضای از بدن شما آسیب جدی‌تری رسانده است؟

مشکلات شیمیایی در بدن من از ۳۵ سالگی به بعد، شدید شد. هم پوستی است و هم ریوی.

کی ازدواج کردید؟

دو سال بعد از بمباران.

فرزند هم دارید؟

سه فرزند دختر دارم.

آنها که انشاء الله دچار عوارضی نشده‌اند.



من در دوران تحصیلم خدا شاهد است که زبازد بدم و یک شهر را در ظرف یک روز به هم می‌ریختم. آرام و قرار نداشتم. شور و شوق خاصی داشتم. یک اراده عجیبی داشتم. برای هر کاری تصمیم می‌گرفتم، امکان نداشت، تا انجام ندهم بنشینم. محال بود به هدف نرسیم.

والله همه‌شان عصبی هستند. از بابت زندگی عادی نگذاشته‌ام به آنها سخت بگذرد. هر سال دوباره ده بیست روز آنها را می‌برم مسافرت. بیشتر هم طرف‌های شمال می‌رویم که از طبیعت آنجا استفاده کنند، ولی واقعیت این است که خیلی افاقه نمی‌کند. واقعیتش این است که این ماجرا با تک تک سلول‌های جسم و روح من عجین شده. در ماه حداقل چهار پنج بار جلسه در منزل داریم. علاقمندان و انجمن‌ها می‌آیند. این که خیلی عالی است. دوستان شما حوصله یک دقیقه شلوغی و مهمانی را هم ندارند.

به هر نحوی که هست بچه‌ها با من و امثال من ارتباط برقرار کرده‌اند. من غالباً احساس می‌کنم لایق این نبودم تشکیل

کارهایم سروسامان می‌دادم و بعد برمی‌گشتم سردشت. خلاصه گذشت و سربازی تمام شد.

برگشتید سردشت؟

بله، برگشتم به خانه و بران پدری. از سپاه آمدند موکتهای خانه را کردند و تمام مواد غذایی را که انبار کرده بودیم و آلوده بودند ریختند دور. نمی‌دانم شما با نحوه زندگی مردم اینجا آشنا هستید یا نه. خانمها عادت دارند آذوقه چندین ماه را ذخیره نگه دارند. مادر هم همین کار را کرده بود که با بمباران شیمیایی، همه آنها آلوده شد و ناچار شدیم بریزیم دور. ماند یک خانه ترک خورده و بی در و پنجره. رفتم و تعمیر کردم و نشستم توی خانه.

به همین راحتی؟

چاره نبود. نمی‌توانستم که بمیرم. شبها با مطالعه کتاب سرم را گرم می‌کردم. خلاصه خیلی به قضیه فکر کردم. دیدم چاره ندارم. اتفاقی است که افتاده و کاریش نمی‌شود کرد و باید فقط از صبح تا شب، خدا را صدا زد و دست به زانو زد و از جا بلند شد. البته مشکلات روحی و جسمی زیادی هم متوجه من شد و به همین راحتی هم که دارم تعریف می‌کنم نبود. آیا از نظر تأمین معاش شغلی داشتید؟ چه کار کردید؟

پدر یک مغازه داشتند، آن را باز کردم.

لایذ آنها هم سمی بودند و ریختند دور.

مواد غذایی نبود. کارگاه تانکر سازی و بخاری سازی بود. کار را بلد بودید؟

شاگرد گرفته بودم. خودم هم می‌نشستم آنجا و از طریق مغازه امرار معاش می‌کردم و به لطف خدا تا این لحظه، یک ریال نه از کسی و نه از نهادهای نگرفته‌ام. روی پای خودم ایستادم و ادامه دادم.

کارگاهتان به تدریج رونق گرفت.

کارگاه را یکی دو سالی بیشتر نگه نداشتم و رفتم در کار مرغداری. احساس کردم توی مغازه نشستن برآیم سخت است. می‌خواستم کاری باشد که تحرک داشته باشم. آرام و قرار نمی‌توانستم بگیرم. با طبیعت سر و کار داشتن خیلی به من کمک کرد تا خودم را پیدا کنم و به فکر آینده‌ام بیفتم و سروسامان بگیرم.

آیا در این کار موفق شدید؟

بله، الحمدالله موفق شدم.

این کار را از کجا بلد بودید؟

خیلی مطالعه می‌کردم و از کسانی که این کار را بلد بودند، خیلی سوال می‌کردم. خیلی هم علاقمند بودم و به جاهای



بعد رفتم تهران به خانه فامیلان. پرسید آن روز کج رفتی؟ گفتم از تبریز تلفن شد و من هم رفتم. فامیلان گفت تو که رفتی پدرت توی بیمارستان بقیه‌الله بستری بود و دائماً هم تورا صدا می‌زد. ما آمدمیم فرودگاه و حتی با عوامل فرودگاه خیلی جر و بحث کردیم که آقا! پدرش رو به موت است. نگذارید برود. تو سوار هواپیما شده بودی و پیاده‌ات نکردند. گفتم الان کجاست؟ گفتند پاشو برویم. رفتیم بیمارستان بقیه‌الله و حدود دو ساعت و نیم جلوی در معطل شدیم. وضعیت دشواری بود. طبقه چهارم یا پنجم بود. از آسانسور که رفتم بیرون، دیدم یک

سردشت بودم. شب می‌آمدم خانه پدری که خراب شده بود. خیلی فکر می‌کردم و حالم بد می‌شد. بعد نشستیم گفتیم خدایا! بالاخره مصیبتی آمده و چاره‌ای هم ندارم. خودت یک دری برایم باز کن. بالاخره یک جوری کم کم با مسئله کنار آمدم. فقط گفتنش آسان است.

واقعاً همین‌طور است. این چیزها فقط گفتنش آسان است. باید کسی حال و هوای مرا می‌داشت و در موقعیت من می‌بود تا می‌فهمید که چه رنجی کشیدم. غرض اینکه بالاخره به کارهایم سر و سامان دادم. پایان خدمتم را گرفتم. البته هشت روز بعد از بمباران شیمیایی، یک عده‌ای رفتیم پیش آقای میرحسین موسوی که آن موقع نخست‌وزیر بود و به او گفتیم که آقا! رسیدگی به مصدومین شیمیایی خیلی پیش پا افتاده و ضعیف است. حتی بعضی از پرستارها و پزشکان از اینکه بالای سر مریض بروند، ابا دارند و با این قضیه به عنوان یک چیز ناشناخته برخورد می‌کنند. رسیدگی خیلی ضعیف است. ما نمی‌توانیم بنشینیم و ناظر باشیم که هر روز ۲۵ تا ۳۰ جنازه عزیزانمان را تحویل بگیریم. یک فکری نکنید. من مفصل با آقای میرحسین موسوی صحبت کردم و ایشان دستور دادند



می‌خواستیم کاری باشد که تحرک داشته باشیم. آرام و قرار نمی‌توانستیم بگیریم. با طبیعت سر و کار داشتن خیلی به من کمک کرد تا خودم را پیدا کنم و به فکر آینده‌ام بیفتم و سر و سامان بگیرم.

که آقای دکتر شیرازی به عنوان نماینده نخست‌وزیر و آقای دکتر سهراب‌پور بررسی کنند و هر کس را که تشخیص می‌دهند باید به خارج اعزام کرد، او را سریع بفرستند. هیئتی را هم تعیین کردند که همراه من به سردشت بیایند و از وضعیت سردشت، گزارش دقیقی برای ایشان تهیه کنند. کمک‌هایی هم کردند، ولی متأسفانه کمک‌ها هم درست بین مردم تقسیم نشد و در بین راه، بخشی حیف و میل شد. مهندس موسوی نامه‌ای نوشتند و دو ماه به من مرخصی دادند، یعنی نوشتند که ایشان با توجه به مشکلی که برایش پیش آمده، از نظر ما استحقاق دو ماه مرخصی را دارد. دو ماه از خدمتم مانده بود که همراهی کردند. دو سه روز می‌رفتم به

برانکار رد شد. یک نفر رویش دراز کشیده بود و ملافه را روی صورتش کشیده بودند و می‌خواستند با آسانسور ببرند. باور کنید قلمب تکان خورد. رفتیم به اتاقی که پدرم در آن بستری بود. تخت پدرم خالی بود. همراهانم نگاه معنی‌داری به هم کردند. من فهمیدم آن برانکاری که بردند پدرم بوده. از سرپرستاری قضیه را پرسیدیم، گفتند متأسفانه یک ساعت پیش شهید شدند. من نتوانستم پدرم را ببینم. این طرف و آن طرف پرس‌وجو کردیم، گفتند مادرت هم بیمارستان چمران است. دو سه ساعتی توی ترافیک بودیم. وقتی رسیدیم فهمیدم که مادرم هم همان روز صبح فوت کرده بودند. من جنازه این دو نفر را با پانزده شانزده نفر دیگر که در سردخانه بودند تحویل گرفتم و به طرف سردشت رفتم.

اعضای خانواده در مجموع چند نفر بودند؟

ما در مجموع ده نفر بودیم. مادر مادرم هم تقریباً با ما زندگی می‌کرد که می‌شدیم یازده نفر.

و تمام اینها به فواصل زمانی کوتاهی شهید شدند؟
بله، در ظرف دوازده روز همگی شهید شدند و من غیر از همان داداش چهارده ساله‌ام، نتوانستم هیچ کدامشان را زنده ببینم و یک کلمه با آنها صحبت کنم.

در سردشت ماندید یا رفتید؟

نه، برادرم که تبریز بستری بود، محل خدمتم کرمان بود. یک ماه بیست روزی داداشم را بردم کرمان، آب و هوایش خشک بود، حالش بدتر شد. دائماً هم به من فشار می‌آورد که پدر و مادرمان کجا هستند. من هم می‌گفتم آنها را به خارج اعزام کرده‌اند. چهارده ساله بود و طاقت نداشت. او را به بهانه‌های مختلف سر می‌دواندم که نفهمد. زیاد اصرار کرد که مرا ببر سردشت. من مقاومت کردم، منتهی آن قدر بی‌تابی کرد که مجبور شدم او را ببرم سردشت. یک روز موقعی که از خانه داییمان بیرون می‌آید، یکی از آشناها احوالپرسی می‌کند و می‌گوید هادی جان! حالت چطور است؟ الحمدالله که بهتر شدی. خدا پدر و مادر و خواهر و برادرهایت را رحمت کند. این را که می‌گوید حال هادی به هم می‌خورد. به من زنگ زدند که بیا هادی حالش بد شده. من او را سریع رساندم بیمارستان تبریز. انصافاً پزشکان هم خیلی تلاش کردند، ولی هادی طاقت نیاورد، نتوانست قبول کند.

شما چطور طاقت آوردید؟

آخرین امید من همین هادی بود که او هم رفت. مشکلات روحی و روانی باعث شد که من یک سال تمام در تهران بستری بودم و روانپزشک‌ها واقعاً درمانده بودند که با من چه کنند. کاملاً مثل دیوانه‌ها شده بودم.

کجا بستری بودید؟

در بیمارستان ساسان. اسم پزشکانم را به یاد نمی‌آورم. یک سال تحت درمان روانپزشکی بودم. البته دائماً بستری نبودم. یک هفته ده روز بستری می‌شدم، بعد برمی‌گشتم سردشت، باز می‌آمدم. بالاخره یک سالی این طور گذشت تا کنترل خودم را به دست گرفتم.

آن وقت چه کردید؟

ولی نمی‌دانستید که این مواد، وسایل را هم آلوده می‌کنند و باید از آنها دوری کرد.

نه، اطلاع چندانی نداشتم.

با این کار، جانباز چند درصد شدید؟

من جانباز بیست درصد هستم.

در آن شب وحشتناک در شهری که کاملاً تخلیه شده بود، ماندید؟

بله، بیدار که شدم حالت بسیار بدی داشتم. حالت تهوع. زیر بغل‌هایم تاول زده بودند و به شدت خارش داشت.

چطور این قدر سریع عمل کرده بود؟

من متوجه نبودم روی ترکش خوابیده‌ام. نمی‌دانستم ترکش است، خیال می‌کردم سنگی چیزی است. داخل یکی از پتوها ترکش بمب شیمیایی بود. من دور بعد که دوباره پتوها را برداشتم، متوجه ترکش شدم. نه تا پتو را سوراخ کرده و در پتوی دهم مانده بود. نمی‌دانستم ساعت ۲/۵ یا ۳ بعد از نیمه شب بود که از خانه زدم بیرون. در شهر پرندۀ پر نمی‌زد. به طرف خروجی شهر راه افتادم. تقریباً دو کیلومتری پای پیاده رفته بودم که از دور دیدم یک ماشین دارد می‌آید. یک وانت بود که وسایل خانه را در آن گذاشته بود و جلوی آن چهار پنج نفر سوار شده بود. برایش دست تکان دادم. ایستاد و پرسید کجا می‌روی؟ گفتم تا هر جا که مرا برسانی غنیمت است. تا سه راه، تا پلیس راه. هر جا ببری ممنون می‌شوم. گفت والله پشت وانت پر از وسایل است. ببین جا پیدا می‌کنی بنشین؟ من رفتم روی سپر نشستیم. دست‌هایم را گرفتم به باربند وانت و خلاصه به هر مکافاتی که بود، پایم از زمین کنده شد. باد که به چشم‌هایم می‌خورد، احساس راحتی می‌کردم. آمدم سه راه، زیر یک پل یک بیمارستان صحرایی درست کرده بودند، رفتم آنجا. بهیاری آنجا بود و سرمی آورد و چشم‌هایم را شستشوداد و قطره‌ای هم ریخت توی چشم‌هایم و بعد داد دستم و گفت دستت باشد، هر وقت چشم‌هایت سوخت بریز توی چشم‌هایت. یک پمادی هم داد و گفت بمال روی تاول‌ها. خلاصه اینها را گرفتم و یک ماشینی سوار شدم و آمدم مهاباد.





مشکلات جانبازان و وضعیت شهر سردشت و وضعیت درمانی جانبازان را مطرح کردیم. مصدومین شیمیایی از توزیع دارو و دسترسی آن گلایه چندانی ندارند، اما همه متفق القول از کلینیک بدون پزشک گلایه دارند. چطور انجمن نتوانسته در رفع این مشکل اقدامی بکند؟ ببینید وقتی مثلاً دکتر متخصصی را از ارومیه می آوریم سردشت، باید جوری برایش امکانات فراهم کنیم که از ارومیه کمتر نگیرد و برایش صرف داشته باشد. وقتی ما این امکانات را نداریم، چطور این کار را بکنیم؟ ما از وزارت بهداشت، از بنیاد جانبازان درخواست کردیم، آنها نتوانستند بفرستند. فقط می توانیم مشکلات را انعکاس دهیم، انعکاس هم داده ایم. با خود مدیر کل محترم بنیاد، با معاونت بهداشت و درمان هم صحبت کرده ایم، با وزیر بهداشت و درمان وقتی به سردشت آمده بودند نشستیم و صحبت کردیم. این مشکل را بایستی آنها حل کنند. ما فقط متخصص داخلی داشتیم که گمانم او هم رفته. ما متخصص ریه، پوست، چشم و اعصاب می خواهیم، ما به این هم قانعیم که اینها هفته ای یک بار بیایند و اینجا مصدومین را ویزیت کنند. نمی خواهیم دائماً اینجا باشند، ولی نشده.

یکی دیگر از گلایه های مصدومین شیمیایی این است که در شهر گرد و غبار زیادی هست و نمی توانند درست نفس بکشند.

بایستی نگرش مسئولین نسبت به قضیه سردشت عوض شود. باید قبول کنند که سردشت بمباران شیمیایی شده و سردشت را از خودشان بدانند. نمی دانم موضوع چیست؟ تمام مردم ایران باید این را بپذیرند که سردشت اولین قربانی سلاحهای شیمیایی است. سردشت باید برای نظام جمهوری اسلامی یک افتخار باشد. در شهر مادر دوران جنگ هیچ گونه بازسازی صورت نگرفت. نباید هم می گرفت چون دائماً زیر بمباران و



در سال ۶۶ بمباران شیمیایی شد که یک فاجعه ملی بود. ما معتقدیم که اگر رسانه های گروهی از همان روزهای اول وارد میدان می شدند و این فاجعه را در ابعاد گسترده و در سطح بین المللی مطرح می کردند، صدام جرئت نمی کرد حلبجه را بزند و دوباره از بمبهای شیمیایی استفاده کند، یعنی تمام رسانه های گروهی و نهادهای بین المللی با سکوت خودشان در برابر جنایات صدام مقصرند.

موشک باران بود و دوباره ویران می شد. ولی بعد از جنگ قانونی تصویب کردند که طبق آن شهرداریها خودکفا باشند و روی پای خودشان بایستند. این هم یک ظلم دیگر به سردشت. سردشت نه کارخانه دارد، نه امکاناتی دارد، نه در آمدی برای شهرداری دارد. شهرداری سردشت خودش زورکی با عوارض شهری دارد حقوق کارمندان خودش را می دهد. حالا بیا این همه ویرانی را با چه چیزی درست کند؟ بیشتر شوخی به نظر می رسد. نمی دانم مسئولین چه فکری کرده اند؟ ما بارها نوشتیم و گفتیم دکتر نمی فرستید، دست کم برای ۸۰۰۰ مصدوم یک فضای سبز و محیط مناسبی ایجاد کنید که بتوانند در آن نفس بکشند و دست زن و بچه

آمده.

بعد چه کردید؟

تقریباً دو ساعت بعد ماشین را برابیم آوردند. من روکش تشکها را در آوردم و همه ماشین را حسابی شستم و گفتم که باید خواهر و برادرهایم را از سردشت ببرم، چون بمباران شیمیایی شده. قصد داشتم شب همه را ببرم که خفه نشویم. بعد بچه ها را برداشتم و بردم خانه خاله ام. تا ساعت ده شب فقط دلهره داشتم، ولی حالم بد نبود. ساعت ده شب یکمرتبه استفراغ به من دست داد و حالم بد شد. من را بردند شهر و بعد هم تهران و بعد از ۱۵ روز هم به اسپانیا اعزام شدم. بعد از من خواهر و برادرم مجروح شدند. همان برادرم که ۶۵ درصد جانباز و دو سال در بیمارستانهای تهران بستری بود، این دفعه هم مجروح شد.

شما چند درصد مصدوم شده اید؟

فعلاً ۳۵ درصد.

بیشترین صدمه را چه عضوی دیده است؟

پوست و ریه. برای پوستم مرا به اسپانیا اعزام کردند. چه مدت آنجا بستری بودید و چگونه به شما رسیدگی می کردند؟

تقریباً ۳۹ روز. با توجه به اینکه مجروح و مصدوم جنگی زیاد داشتیم و بیمارستانهای تهران پر بودند، طبیعتاً آنجا بهتر می توانستند به ما برسند. مرا به بیمارستان مشهد و اصفهان و همه بیمارستانهای تهران بردند و پر از مجروح بود. ما آنجا در یک بیمارستان نظامی بودیم. از همان لحظه ای که به فرودگاه رسیدیم، با دستگاهی بدن ما را کنترل می کردند، شاید هم آن بیمارستان می خواسته از ما به عنوان موارد پزشکی استفاده کند.

بعد از بازگشت به سردشت برگشتید؟

بله. آمدم و باز به زندگی ادامه دادیم.

کارتان چیست؟

کارمند بانک ملی هستم.

چه شد که به فکر ایجاد انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی افتادید؟

در سال ۶۶ بمباران شیمیایی شد که یک فاجعه ملی بود. ما معتقدیم که اگر رسانه های گروهی از همان روزهای اول وارد میدان می شدند و این فاجعه را در ابعاد گسترده و در سطح بین المللی مطرح می کردند، صدام جرئت نمی کرد حلبجه را بزند و دوباره از بمبهای شیمیایی استفاده کند، یعنی تمام رسانه های گروهی و نهادهای بین المللی با سکوت خودشان در برابر جنایات صدام مقصرند. یک جریانات و محاسبات سیاسی هست که ما نمی دانیم. چهارده سال از فاجعه سردشت می گذشت و همه مجامع بین المللی و حتی رسانه های داخلی سکوت کرده بودند و این، ما را آزار می داد. خانواده های شهدا و مصدومین را آزار می داد. من می رفتم به مزار شهدا و می دیدم که فقط بازماندگان آن خانواده ها آنجا نشسته اند و غم غربتشان به شدت مرا آزار می داد. این وضعیت واقعاً برایمان ناخوشایند بود. در سال ۷۹ برای اولین بار شورای اسلامی شهر یک مراسمی برای سالگرد سردشت تدارک دید که واقعاً جرقه ای برای شروع فعالیتهای ما بود. ما امیدوار شدیم که به هر حال می توانیم کاری بکنیم. تصمیم گرفتیم در مقابل دفتر سازمان ملل در تهران تجمع کنیم. با دوستان صحبت کردیم، همه موافق بودند. هزینه ها را تدارک دیدیم و رفتیم برای این کار مجوز بگیریم که متأسفانه موافقت نشد. بعد آمدیم و این انجمن را پایه گذاری کردیم. در سال ۸۰ هم مجوز گرفتیم.

فعالیت های شما حول چه محور هایی بودند؟

قبل از هر چیز می خواستیم فاجعه سردشت را به ملت ایران و مردم جهان بشناسانیم و تا حدی هم این کار شد. قبل از هر چیز از مردم سردشت طوماری جمع کردیم و برای مقام معظم رهبری فرستادیم که واقعاً شمر ثمر بود.

چند نفر امضا کردند؟

پانصد ششصد نفری می شدند.

چه درخواست هایی کردید؟

شان را بگیرند ببرند آنجا. مگر چقدر هزینه دارد؟ به اندازه یک پارک کوچک تهران می شود؟ اگر قرار بود در سالهای جنگ، هزینه مهاجرین سردشت روی دوش دولت بیفتد، چقدر می شد؟ حالا چرا یک درصد آن هزینه ای را که تحمیل نشد و مردم این شهر ماندند و مقاومت کردند به خودشان بر نمی گردانند؟ بالاخره ما در این شهر ۸۰۰۰ جانباز داریم. اینها اگر وطن پرست نبودند زیر آن همه فشار، شهر را تخلیه می کردند، جواب این همه پامردی و مقاومت، این است؟ واقعاً دارد به مردم سردشت ظلم می شود.

بعضیها گلایه داشتند که زمینهای اطراف شهر هنوز از مین پاکسازی نشده اند.

صددرد درست می گویند. مناطق پاکسازی نشده اند. بارانهای سیل آسا می آیند. مینها را حرکت می دهند و به مناطق مسکونی می آورند. چه بسا باران همین مینها را کیلومترها با خودش می آورد و مصدوم و کشته می دهد. مسئول این مسئله چیست؟ فکرش را بکنید که یک مصدوم شیمیایی می خواهد دست زن و بچه اش را بگیرد و جایی برود که نفسی تازه کند. آنجایی هم که می رود خط مقدم جبهه نبوده که بداند مین گذاری شده. آب باران مین را شسته و با خودش آورده. تکلیف چیست؟ چه کسی مسئول است؟ تازه بنیاد شهید هم این را به عنوان جانباز قبول ندارد و می گوید حوادثی است. حوادثی را که من خودم درست نکرده ام، جنگ بوده و تمام شده. حالا عوارضش را باید من و زن و بچه ام بدهند؟ پارسال جانبازان مین ما دویست نفر بودند. سالی نیست که دهها تن از این بابت شهید ندهیم. بعد از ۲۰ سال جای مینها هم عوض شده و خودش شده مصیبت.

انصافاً که چه معضلات کوچکی دارید؟

بله، هر کدامش برای شکستن کمر یک شهر کافی است. از اقدامات انجمن و موفقیت های آن در داخل و خارج بگویید. کار انجمن اول از همه شناسایی مصدومین بود. قبل از تشکیل انجمن حدود ۹۳ نفر تحت پوشش بنیاد جانبازان بودند و ما با تلاشهایی که کردیم و با تکمیل مدارک، این رقم را به حدود ۱۶۰۰ نفر رساندیم، ولی مدعی زیاد داریم. در دو کمیسیون ۴۵۰۰ نفر شرکت کردند که حدود یک سال است که جواب هیچ کدام نیامده است.

چرا؟

اگر بخواهیم مشکلات کمیسیون پزشکی را بگوییم می شود مثلاً هفتاد من کاغذ. دستگاه سی. تی. اسکن در ارومیه گذاشته اند، این ۴۵۰۰ نفر باید راه بیفتند بروند آنجا، یک روز



تجربه هولناک از دست رفتن نیمی از خانواده در بمباران نخست، ذره‌ای به روحیه مقاوم و عشق او نسبت به سرزمینش خدشه وارد نکرد. او نیز همچون دیگر مردمان سردشت ماند و توان مقاومت خود را با مصدومیت خود و بقیه اعضای خانواده پرداخت تا این سرزمین همچنان سرافراز و مقتدر برجا بماند، باشد که این همه صلابت و استواری را ارج نهیم.

■ «گفت و شنود شاهد یاران با صالح پور اقدم - جانباز و رئیس انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی سردشت»

عشق به وطن، ما را در سردشت نگه داشت...

است. وقتی به مردم مهاباد و بقیه جاها می‌گفتند که مردم هنوز توی سردشت مانده‌اند، حیرت می‌کردند، ولی برای ما عادی بود. به هر حال فکر می‌کنم یکی از دلایل مهم بمبارانهای دائمی این بود که شهر را بی حفاظ بگذاریم تا بتوانند راحت در کشور نفوذ کنند.

از سال ۵۹ تا فاجعه بمباران ۶۶ چه کردید؟

من در سال ۶۱ دیپلم گرفتم. یک مغازه‌ای داشتیم در آن کار می‌کردم. در بمباران شیمیایی، چهار تن از اعضای خانواده، از جمله خود مصدوم شدم. من در خیابان پیروزی بودم که محل بمباران اصلی شیمیایی بود.

مثل اینکه بمبها شما را نشانه گرفته بودند!

(می‌خندد) ما عادت داشتیم که وقتی هواپیماها می‌آمدند، به پناهگاه برویم. من هم که مار گزیده بودم، هواپیماها که آمدند رفتم در خانه‌ای که در همان خیابان پیروزی بود تا پناه بگیرم. هواپیما که آمد و بمب ریخت، صدا نداشت و فکر کردم اطراف شهر را بمباران کرده. وقتی آدم بیرون دیدم بمب خورده در ساختمانی که من بودم، نگاه کردم و دیدم درو پنجره همه افتاده بیرون. ماشین داشتم، پیاده شدم و رفتم توی آن خانه، وقتی برگشتم دیدم سنگ و آوار ریخته روی ماشین. ماشین را جا گذاشتم و فرار کردم و فهمیدم که شیمیایی است. دیگر آنجا نایستادم.

آیا در مورد اینکه اگر بمب شیمیایی بزنند چه باید بکنید آگاهی داشتید؟

در سال ۵۹، ۶۰ در مدارس یک آگاهی مختصری داده بودند. مثلاً چه آگاهی‌هایی؟ می‌گفتند باید ماسک گذاشت و آمپول آتروپین زد. مگر اینها در اختیارتان بود؟

نه، می‌گفتند باید به ارتفاعات رفت. بمب شیمیایی که می‌زند باید به ارتفاعات رفت، چون گاز سنگین است و می‌نشیند. من فرار کردم و رفتم. بعد ماشین را برآیم آوردند. تقریباً نیم ساعتی گذشت و مردم مردد بودند که آیا شیمیایی هست یا نیست. خیلیها برای کمک می‌آمدند و خوشحال بودند که الحمدالله امروز در بمباران بیشتر از یک نفر شهید نشده و بمباران خسارتی نداشته. کسی نمی‌دانست که چه فاجعه‌ای پیش

مرزی بودند. مردم آنجا هم نمی‌رفتند. وقتی بمباران می‌شد و از شهر می‌رفتیم بیرون، موقعی که برمی‌گشتیم می‌دیدیم انگار یک کابوسی در شهر است. انسان می‌ترسید. واقعیت این است که این خلوتی روی روحیه ما تأثیر می‌گذاشت. به همین دلیل شهر و روستاها را تخلیه نمی‌کردیم و این پشتوانه روحی بزرگی برای رزمندگان بود. رزمندگان می‌دیدند که مردم هستند و احساس نمی‌کردند به جبهه رفته‌اند. بچه‌ها را می‌دیدند، فعالیت اجتماعی را می‌دیدند. وقتی جایی بمباران می‌شد، همه مردم می‌رفتند کمک. اجساد را بیرون می‌آوردند، وسایل را بیرون می‌آوردند و دوباره زندگی از سر گرفته می‌شد. همین روحیه همکاری مردم، به رزمندگان دلگرمی می‌داد. من فکر می‌کنم بمبارانهای زیاد برای این بود که مردم منطقه را تخلیه کنند تا از طرفی بار مالی سنگینی بر دولت تحمیل شود و از طرف دیگر روحیه رزمندگان تضعیف شود. ما خودمان اینجا بودیم و نمی‌ترسیدیم و به خط مقدم می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. اصلاً انگار نه انگار که اینجا جبهه



سردشت که هیچ، روستاهایی بودند که دقیقاً روی نقطه صفر مرزی بودند. مردم آنجا هم نمی‌رفتند. وقتی بمباران می‌شد و از شهر می‌رفتیم بیرون، موقعی که برمی‌گشتیم می‌دیدیم انگار یک کابوسی در شهر است. انسان می‌ترسید. واقعیت این است که این خلوتی روی روحیه ما تأثیر می‌گذاشت. به همین دلیل شهر و روستاها را تخلیه نمی‌کردیم و این پشتوانه روحی بزرگی برای رزمندگان بود. رزمندگان می‌دیدند که مردم هستند و احساس نمی‌کردند به جبهه رفته‌اند.

از کودکی و تحصیلات خود بگویید.

در سال ۱۳۴۱ در سردشت به دنیا آمدم. مدرک تحصیلم دیپلم است. همه دوران تحصیل را در سردشت بودم.

از آغاز جنگ تحمیلی چه خاطراتی دارید؟

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷، در اینجا جنگهای داخلی شروع شد و کلاً این منطقه همیشه گرفتار بود. در سال ۵۹ که جنگ ایران و عراق شروع شد، اولین نقطه مسکونی که مورد تهاجم قرار گرفت، سردشت بود. ۱۸ روز بعد از شروع جنگ، سردشت را با بمب ناپالم زدند که در آن حادثه بمب روی خانه ما افتاد و شش نفر کشته و شش نفر مجروح شدیم. همه خانواده آنجا جمع بودند. پدر و مادر و خواهر و برادر و زن داشتم که باردار بودند، همگی شهید شدند. مشکل مردم سردشت از همان سال ۵۹ شروع شد. من و برادرم و دو تا خواهرهایم خانه نبودیم. دو تا برادرم خانه بودند که مجروح شدند. در آن روز ۳۲ نفر شهید شدند. قدرت بمب به قدری زیاد بود که تا فاصله ۱/۵ کیلومتری تخریب شد. سابقه نداشت که از بمب ناپالم استفاده شود و بعدها هم استفاده نشد.

پس از آن چه کردید؟

یکی از برادرهایم در بیمارستان تهران بود تا وقتی که بهتر شد. بعد از آن غیر از یکی از برادرهایم که در تهران تحصیل می‌کرد، باقی با هم زندگی می‌کردیم. ما با تهران رفت و آمد داشتیم، ولی ساکن سردشت بودیم و زندگی را با همه سختیهایش ادامه می‌دادیم.

چگونه است که مردم سردشت با وجود تخریب خانه‌ها و دادن این همه شهید، شهر را تخلیه نکردند؟ مثلاً خود شما که شش نفر از اعضای خانواده را از دست دادید، چرا از سردشت نرفتید؟

وابستگی شدید به شهرمان داشتیم. با اینکه در تهران امکانات خوبی هم داشتیم، ولی در سردشت ماندیم. عشق و علاقه به وطن در همه مردم سردشت مشترک است. روزی نبود که هواپیما بالای سر ما نیاید یا با خمپاره و موشک ما را نزنند. عشق و علاقه به سرزمین مادری بود که شهر را ترک نکردیم. چرا سردشت این قدر زیر بمباران بود؟

سردشت که هیچ، روستاهایی بودند که دقیقاً روی نقطه صفر



دکتر

مصائب و مسائل سردشت را به نیکی می‌شناسد و مؤلف تنها کتاب مفصل «بوی ناآشنا» از خاطرات بمباران شیمیایی سردشت است. پاسخهایش دقیق و مستند هستند. او می‌تواند به عنوان یکی از موثق‌ترین و دقیق‌ترین افراد در موشکافی و تبیین معضلات سردشت و ارائه راهکارهای صحیح، مورد مراجعه قرار گیرد.

«گفت و شنود شاهد یاران با حسین محمدیان
جانباز، سردبیر خبرنامه پووشپه‌ر»

غیر ممکن، بی‌معناست...

بودند. آنهایی هم که داخل محوطه بودند، نمی‌دانستند چه کنند و به کجا بروند. هیچ کس نمی‌دانست چه باید کرد، در حالی که اگر مردم پیشاپیش آگاهی داشتند، نه صدمات این قدر شدید و گسترده می‌شد، نه مراکز درمانی این جور به هم می‌ریختند. جالب اینجاست که به هر یک از کارکنان بیمارستان می‌گفتم شیمیایی است، یک جواب عجیب و غریب به من می‌داد. یکی می‌گفت بمب روی مغازه رنگ فروشی افتاده، این بوی رنگ است! یکی می‌گفت بوی باروت است. بالاخره گفتند بهتر است به نگاهتگاه «ش.م.ر» در سالن تربیت بروی.

این که گفتید یعنی چه؟

اول کلمات شیمیایی، میکروبی و رادیو اکتیو تیه است. بالاخره چه کردید؟

پشت یک وانت توپوتا پریدم تا به نگاهتگاه بروم. چهار نفر دیگر هم سوار وانت بودند. یکیشان که نامش کمال قادر پور بود و بعدها شهید شد، دائم‌نامه می‌کرد که وای پشتم... دارم می‌سوزم!

در نگاهتگاه چه خبر بود؟

در سالن تربیت بدنی، تختخوابهایی را کنار هم چیده و ملافه‌های سفیدی را روی هر کدام کشیده بودند. بالای هر تخت یک پایه سرم گذاشته بودند و دو نفر بارپوش سفید به مصدومین می‌رسیدند. قبل از من یازده نفر آنجا بودند. دست یکی از آنها را که گمانم سپاهی بود گرفتم و گفتم، «به دادم برس! شیمیایی شده‌ام.» او گفت، «خود من هم همین طور.» بعد یک آقایی سه تا آمپول در دست داشت و یکی را به من تزریق کرد. آن قدر وحشت کرده بودم که برایم فرق نمی‌کرد چه آمپولی باشد؛ فقط می‌خواستم از شیمیایی بودن نجات پیدا کنم. به همه سفارش می‌کردم یک دستمال خیس جلوی دماغشان بگیرند. آن قدر ساده لوح بودم که خیال می‌کردم مصدومیت شیمیایی فقط از طریق تنفس به وجود می‌آید و همین که دستمال جلوی دماغ بگیرم؛ کافی است. البته آدمها آن قدر گرفتار زن و بچه و دردهای طاقت‌فرسا بودند که به توصیه‌های ایمنی من گوش نمی‌دادند.

از میان آنها کسی یادتان هست؟

بله، رسول جنگ دوست، راننده اداره‌مان بود که کودک خردسالش را لخت روی تختی خوابانده بود. در روزهای بعد، همراه زن و بچه‌هایش تماماً شهید شدند.

اول داخل گودالها را نگاه کردم تا ببینم آن دو طفل خردسال آنجا هستند یا نه. دیدم یک نفر دارد آنها را از خندق بیرون می‌کشد. او را شناختم. خالق یگانه از معلمهای شهر بود. ناگهان بوی بدی مشام همه ما را آزد. آقای یگانه گفت گمانم شیمیایی زده باشند. حس کردم دارم از وحشت قالب تهی می‌کنم. تصور تنفس هوای مسموم و آنچه از فاجعه بمبهای شنیده بودم، تنم را لرزاند. با عجله به خانه رفتم و دیدم همه گیج و هراسان مانده‌اند که چه کنند. پرسیدند چه کنیم؟ گفتم دستمالی را خیس کنید و جلوی بینی خود بگیرید. بعد با عجله همه را سوار یک ماشین لندرور کردم و ماشین راه افتاد. هواپیماها هنوز روی شهر می‌گشتند و غرش آنها وحشتناک بود. آنها معمولاً بعد از بمباران، محل را ترک می‌کردند، ولی آن روز انگار مانده بودند تا مطمئن شوند که همه را مسموم کرده‌اند. کم کم آثار شیمیایی در همه ما پیدا شد، اما هیچ کدام از عمق فاجعه



همه آرزو داشتیم در دادگاه صدام که او و تعدادی از سران رژیم بعث عراق، محاکمه و اعدام شدند و بسیاری از ناگفته‌ها همچنان مکتوم ماندند، این حقایق بررسی و برملا می‌شدند. این همه فجایی که در طی هشت سال جنگ بر مردم ایران و به خصوص مناطق جنوب و غرب تحمیل شدند، معلوم نشد که دلایلش چه بود و نقش کشورهای استعماری در آن تا چه حد بود و چگونه.

خبر نداشتیم. حس می‌کردم یکی یکی از بین خواهیم رفت و از دست کسی هم کاری بر نمی‌آید. به دیگران گفتم که در چشمه‌ای سر و صورت بدن خود را بشویند، ولی خودم چون احتمال می‌دادم شیمیایی شده‌ام، به بیمارستان رفتم. در بیمارستان چه خبر بود؟ بیمارستان شلوغ بود. عده‌ای روی کنج‌کاو به تماشا آمده

از کودکی و دوران تحصیل خود برایمان بگویند. در سال ۱۳۳۹ در سردشت به دنیا آمدم. تحصیلاتم را تا دیپلم در همان شهر ادامه دادم. در سال ۵۸ در دانشکده کشاورزی ارومیه پذیرفته شدم. در سال ۶۴ فارغ‌التحصیل شدم و به اداره کشاورزی سردشت آمدم و از آن زمان تاکنون در آنجا مشغول به کار هستم.

از فاجعه بمباران شیمیایی چه خاطراتی دارید؟ در تمام هشت سال جنگ در سردشت بودیم، نه من و نه دیگر همشهریهام هرگز شهر را تخلیه نکردیم، یعنی می‌توانم بگویم که نود درصد مردم ماندند و نرفتند. قبل از بمباران شیمیایی هم، روزی نبود که شهر با خمپاره و موشک مورد حمله قرار نمی‌گرفت و هنوز مدت زمانی چندان از آغاز جنگ نگذاشته بود که در سال ۵۹، رژیم عراق شهر سردشت را با بمب ناپالم که قدرت تخریبی زیادی دارد، بمباران کرد. در طول این سالها مقاومت کردیم تا فاجعه ۷ تیر ۶۶ پیش آمد. یادم هست آن روز ساعت سه بعدازظهر بود که به دیدن دوستم رفتم که قهوه‌خانه محقر و ساده‌ای را به جای پدرش اداره می‌کرد. هوا خیلی گرم بود. بعد از نیم ساعت به طرف خانه‌مان به راه افتادم. مادرم سفارش کرده بود که کمی خرید کنم. ساعت حدود چهار و ده دقیقه عصر بود. هنوز به صد قدمی منزل نرسیده بودم که ناگهان صدای غرش هواپیما را شنیدم. مردم سراسیمه از خانه‌ها و مغازه‌ها بیرون ریختند. من هم دنبال دیگران، کنار دیوار کوتاهی که دور چشمه اصلی شهر به نام سرچاو کشیده بودند دراز کشیدم. صدای انفجار خفیف بود و گمان کردم خارج شهر را زده‌اند. بلند شدم و دیدم گرد و خاک از پشت کوه «گرده‌سور» در جنوب غربی شهر می‌آید. باز صدای هواپیما آمد. این بار سه نقطه نورانی را دیدم که پایین آمد و درست در اطراف خانه ما زمین خورد. ناگهان از شدت بغض احساس خفگی کردم و دیدم چشمهایم می‌سوزند. بعد احساس کردم سالم هستم و به سرعت به طرف خانه‌مان دویدم که دیگران را از زیر آوار بیرون بیاورم. همه چارپا از دود و گردوغبار بود.

آیا از افراد خانواده شما کسی مصدوم شده بودند؟ عرض می‌کنم. در کنار خانه ما برای احداث ساختمان، گودالهایی کنده بودند و هر وقت حمله هوایی می‌شد، بچه‌های برادرم، محمد و ابراهیم که خیلی کوچک بودند، داخل این گودالها می‌رفتند. به محض اینکه به خانه رسیدم،



نمی دانستند که بتوانیم این کار را بکنیم تا اینکه چهار ماه بعد، یک هیئت بلندپایه از هلند آمد به سردشت. ابتدا نمی خواستند آنها را به سردشت بیاورند و می گفتند از نظر تأمین جان آنها مشکل داریم. گفتیم همه جور تأمین امنیتمان با ما، گفتند جا و امکانات ندارید، گفتیم توی خانه هایمان از آنها پذیرایی می کنیم. ما واقعاً آن موقع یک هتل هم در سردشت نداشتیم. خلاصه هر جور بود آنها را آوردیم. وقتی شهر را دیدند، مردم را دیدند و اوضاع را دیدند؛ به یقین رسیدند که این شهر بمباران شیمیایی شده است. آن قدر سند و مدرک و آدمهای مصدوم زیاد بودند که آنها گفتند بسمان است. ما به یقین رسیدیم که این شهر بمباران شیمیایی شده و حتماً هم کسی که این جنایت را مرتکب شده، باید محکوم شود.

در مصاحبه هایی که با افراد مختلف انجام دادیم، دو نکته مبهم وجود دارند که از شما می خواهم درباره آنها توضیح بدهید. یکی اینکه می گویند شهودی را که برای بردن به دادگاه لاهه انتخاب کرده اند، کاملاً گزینشی و جزو فامیلیهای خودشان بوده اند، دوم اینکه برای جبران خسارت های وارده به مصدومین سردشت غرامتی تعیین شده، منتهی فقط به همان افرادی که رفته بودند، تعلق می گیرد.

متأسفانه از این حرف و نقلها زیاد است، حق هم دارند، فکر می کنند کیسه های دلار و یورو را به ما تحویل داده اند. اولاً آن گروه در سردشت چند تا مصاحبه گرفتند. افراد را هم خودشان انتخاب کردند که از روستاهای مختلف بودند و ربطی به ما نداشتند. عده ای را هم از دفتر ریاست جمهوری انتخاب کردند که از سردشت فقط دو نفر بودند. از اشنویه، از کرمانشاه و حتی یک رزمنده شیمیایی از تهران. خلاصه از همه جا بودند و ربطی هم به ما نداشتند که ما بتوانیم انتخاب کنیم. ما بیست نفر به عنوان شاهد به دادگاه رفتیم و چندین بار بازجویی پس دادیم. مدارک را ارائه کردیم. بعد که این تاجر محاکمه شد، بحث غرامت پیش آمد و دادگاه برای هر نفر ۶۲۵ یورو تعیین کرد. وکیل آمد و گفت که آیا شما این را می پذیرید؟ گفتیم ما نماینده بیش از ده هزار مصدوم شیمیایی هستیم. ما در سردشت ۸۰۰۰ مصدوم داریم. اگر می خواهید غرامت بدهید ما همه ۸۰۰۰ نفر را می آوریم. مگر می توانیم روی خون مردم سازش کنیم؟ ما فقط حکم محکومیت این تاجر را می خواهیم. ما با این شخص خصوصیت نداریم، ولی محکومیت او باعث می شود که دیگران یک کمی حساب کارشان را بفهمند.

البته اینها وقیح تر از این حرفها هستند. به هر حال نوعی عامل بازدارنده است. همه مان گفتیم ۶۲۵ یورو که هیچ، همه دنیا را هم به ما بدهید، نمی خواهیم. به هر حال ما غرامت را نخواستیم و ما به ازای آن دو سال هم به محکومیت او اضافه شد و تبدیل شد به ۱۷ سال. به نظر من روز دادگاه خیلی جالب بود. با دقت رسیدگی کردند. آقای تیفن خیلی زحمت کشید، آن قدر مدارک جمع کرد که کسی نتوانست روی حرفش حرف بزند.

را و همه چیز به خیر و خوشی تمام شد! قرار شد در مقابل در یکی از سالنهای اجلاس آنها، یادمانی به نشانه سردشت نصب شود که گفتند جانداریم و همه جا را نامگذاری کرده ایم، ولی می توانیم یک تندیس در حیاط اجلاس برایتان بگذاریم. از آنها تقاضای پزشک کردیم. گفتند پزشکان ایرانی، هم از نظر تجربه و هم از نظر تخصص بهترند. قضیه دادگاه آن تاجر در سال دوم مطرح شد. آن سال هم مثل سال قبل نمایشگاه عکس گذاشتیم. اجلاس که تمام شد، در تلویزیون دیدیم که آقای فرانتس فون آن رایت و بعد هم حلبجه را نشان داد. منزل آقای رحیمی از دوستانمان در هلند بودیم. گفت زنگ بزنید به تلویزیون هلند که چرا تصاویر سردشت را نشان نمی دهید و بگویید که مدارک و اسناد و تصاویر هم دارید. خلاصه این کار را کردیم. آنها با ما تماس گرفتند و از ما خواستند که با آنها مصاحبه کنیم. ما گفتیم باید فکر کنیم. دوست ما با وکیلی تماس گرفت و او گفت که این کار را نکنید، چون آنها حساب و کتاب درستی ندارند و ممکن است از صحبت هایمان سوء استفاده کنند. پلیس بعد از دو روز ما را خواست. ما با سفارت هماهنگی کردیم و رفتیم و اسناد و تصاویر را تحویل دادیم. وقتی که به تهران آمديم، موضوع را به وزارت امور

وکیل آمد و گفت که آیا شما این را می پذیرید؟ گفتیم ما نماینده بیش از ده هزار مصدوم شیمیایی هستیم. ما در سردشت ۸۰۰۰ مصدوم داریم. اگر می خواهید غرامت بدهید ما همه ۸۰۰۰ نفر را می آوریم. مگر می توانیم روی خون مردم سازش کنیم؟ ما فقط حکم محکومیت این تاجر را می خواهیم. ما با این شخص خصوصیت نداریم، ولی محکومیت او باعث می شود که دیگران یک کمی حساب کارشان را بفهمند.

خارج منتقل کردیم و گفتیم که وکیل ما گفته برای پیگیری این مسئله ده هزار یورو می خواهم. ما هم توان پرداخت چنین وجهی را نداریم. آیا می توانید کمکمان کنید؟ گفتند چرا همین جا شکایت نمی کنید؟ پرسیدیم دادگاه خودمان قدرت اجراییش تا چه حد است؟ آیا می توانیم کسی را که تبعه هلند است از دادگاه اینجا تعقیب کنیم و تازه حرفمان به کجا می رسد؟ ما که از او در اینجا سرمایه ای نداریم که موقعی که شکایت می کنیم، آن سرمایه را ضبط کنیم. حربه ای از او در دست نداریم. به هر حال گمان می کنم در قدرت ما

آنجا بماند، کجا باید بماند؟ حساب کردیم که اگر هر کدام بخواهند حداقل یک نفر را هم با خودشان ببرند، صد هزار تومان خرج می شود. حسابش را بکنید که باید اینها با چه مصیبتی بروند و بیایند. نکرده اند یک سی. تی. اسکن را بیاورند و اینجا بگذارند و کار این بندگان خدا را راه بیندازند. نمی کنند با پولی که بابت این سی. تی. اسکن تهیه کنند که همین جا در بنیاد جانبازان سردشت بماند، آن هم برای مردمی که هر روز حالشان بدتر می شود. بعد از بیست سال، هنوز ۴۵۰۰ نفر معطل داریم که بالاخره مصدوم شیمیایی حساب می شوند یا نه. به هر حال ما توانستیم تا همین حد هم پیش برویم که از ۹۰ نفر برسانیم به ۱۶۰۰. راستش همه تلاشهای ما مصروف این شد که نگذاریم سردشت و مردمش فراموش شوند. نمی دانم خبر دارید یا نه که این شهر دو دفعه به آتش کشیده شده. دو بار روسها آمده اند و تمام مردها را در خانه زندانی کرده و خانه ها را به آتش کشیده اند. دست کم هیتلر برای یهودیها کوره آدم سوزی درست کرده بود، اینجا توی خانه های خودمان ما را سوزاندند که هزینه روی دستشان نماند! مردمی تر عمل کردند! فقط یک نفر بیاید این نمادی را که برای شهدای سردشت دارند می سازند ببیند تا متوجه شود که چقدر برای مصدومین ارزش قائل می شویم. خود این یادمان برای خودش داستانی است! یک اثر هنری به تمام معنی! بالاخره ما نهایت سعی خودمان را کردیم که با برپایی سالگردها، کاری کنیم که این خاطره از یاد مردم نرود. با مردم مصاحبه کردیم و یکی دو سالی راهپیمایی راه انداختیم. هر سال توی دانشگاههای ایران برای حلبجه برنامه می گذاشتند، ولی برای مردم سردشت خبری نبود. ما به بهانه سالگرد بمباران شیمیایی حلبجه می رفتیم کنار آنها نمایشگاه می گذاشتیم و در جاهایی مثل دانشگاه تهران، تبریز، ارومیه و جاهای دیگر حضور پیدا می کردیم. مردم عکسها را که می دیدند می پرسیدند اینها مال حلبجه هستند؟ می گفتیم نه بابا! مال سردشت هستند. وقتی می گفتیم تعجب می کردند.

می پرسیدند مگر می شود توی ایران شهری بمباران شده باشد و ما نفهمیده باشیم؟ مردم مهیاد یا مردم پانه که این قدر به ما نزدیک هستند، نمی دانستند که این اتفاق توی سردشت افتاده. تازه وقتی می گفتیم که هشت ماه قبل از حلبجه، اینجا بمباران شده متوجه می شدند. اینها تعجب می کردند که چرا ما نمی دانستیم. الحمدلله توانستیم این را کم کم به مردم بشناسانیم که سردشت اولین شهر دنیا بوده که بمباران شیمیایی شده.

در ارتباط با محکومیت تاجر هلندی فروشنده مواد شیمیایی به رژیم عراق هم انجمن ظاهراً اقداماتی کرده. در این مورد توضیح بدهید.

بله ما توانستیم با سازمان O.P.C.W تماسهایی داشته باشیم و از طریق آنها توانستیم در آنجا نمایشگاه عکس بزنیم و همانجا هم درخواست کردیم که با دبیر کل ملاقات کنیم. این حرف ما را جدی نمی گرفتند و می گفتند دبیر کل ملاقات نمی دهد. ما با سفیر ایران در هلند صحبت کردیم و از او خواستیم که برایمان وقت ملاقات بگیرد. او تعجب کرده بود که ما چرا این قدر برای این ملاقات اصرار داریم. خوشبختانه وقتی نامه درخواست ما را به دبیر کل می دهد، او قبول می کند و چهل و پنج دقیقه به ما وقت داد. در آن جلسه برای دبیر کل توضیح دادیم که سردشت اولین شهری است که بمباران شیمیایی شده. او می گفت ایپر اولین شهر شیمیایی اشت، ولی ما گفتیم در سردشت جنگ نبوده و اینها غیر نظامیها را بمباران شیمیایی کرده اند، ولی در ایپر درگیری نظامی بوده و در واقع آنها نظامیها را بمباران کرده اند. ما قربانیان سیویل و غیر نظامی هستیم و زندگی عادی داشتیم و اینها این بمبها را روی ما امتحان کردند و به همین دلیل می گوئیم که سردشت اولین شهر قربانی سلاحهای شیمیایی است. از آنها خواستیم که بایانند از سردشت دیدار کنند که قبول کردند و به ایران هم آمدند، ولی متأسفانه ما ایشان را ندیدیم. در تهران ماندند و پذیرایی شدند و برگشتند. نه ما ایشان را دیدیم و نه ایشان ما



می توان از اینجا مثل هیروشیما به عنوان پایگاهی برای رساندن صدای مصدومین و مظلومین به جهان استفاده کرد. هیئتها و گروههای خارجی می آیند و از این شهر بازدید می کنند. وقتی شهری بسامان داشته باشیم، بهترین دفاع از نظام ماست.

نکته مهم این است که تعیین مصدومیت در یک فرد آسیب دیده، فقط به پارامترهای پزشکی مربوط نمی شود. این مصدومین از نظر روانی هم آسیبهای شدیدی خورده اند و این نکته باید در نظر گرفته شود. آنها واقعاً به معالجات طولانی و عمیق و گسترده روانپزشکی و روان درمانی نیاز دارند تا از این طریق بتوانند بیماریهای جسمی خودشان را هم بهتر تحمل کنند. ترکیب کمیسیون پزشکی هم جای سؤال دارد. نهادهای که معاینه می کند با نهادهای که بودجه می دهد، یکی است و بدیهی است که در جهت مخالف هم رأی بدهند و آن کسی که در این میان صدمه جسمی و روحی می بیند، مصدوم و جانباز است. منطقی تر این است که اینها جدا باشند. همه پزشکان بر این نکته متفق القول هستند که دست کم تازمانی که دارویی برای این درد پیدا نشود، مصدوم شیمیایی علاج پذیر نیست و باید کاری کرد که دست کم باقی عمرش را با درد کمتری سپری کند. شرایط مطلوب برای یک مصدوم شیمیایی چیست؟ حداقل را هم که در نظر بگیرید، در سردشت یک صدم آن هم فراهم نیست. وقتی با بنیاد صحبت می کنیم، می گویند کارهای عمرانی به عهده شهرداری است. شهرداری هم که بودجه ای ندارد. برای یک مصدوم که نمی تواند نفس بکشد، چه فرقی می کند که به عهده کیست؟ او این را می گذارد به حساب کل سیستم. آیا سروسامان دادن به شهری که کلاً ۱۶ کیلومتر مربع است چقدر بودجه و برنامه ریزی و امکانات می خواهد که ۲۰ سال طول کشیده است؟ همین تهران شما، اگر سردشت را به عنوان یک منطقه حساب کند، می تواند یک ماهه به آن سروسامان بدهد. آیا این مردم با این همه درد و رنج روحی و جسمی، شایسته چنین اقدامی نیستند؟ این مردم، بسیار قانع هستند. مسئولین متوجه این قضیه هستند، نمی دانم چرا یک اقدام اساسی نمی کنند؟ رسیدگی به اینجا به عنوان اولین قربانی بمباران شیمیایی، برای آبرو و حیثیت نظام هم خوب است. می توان از اینجا مثل هیروشیما به عنوان پایگاهی برای رساندن صدای مصدومین و مظلومین به جهان استفاده کرد. هیئتها و گروههای خارجی می آیند و از این شهر بازدید می کنند. وقتی شهری بسامان داشته باشیم، بهترین دفاع از نظام ماست. سردشت جای زیبایی است و به راحتی می توان از آن به عنوان یک منطقه گردشگری بهره برد تادر سایه آن، مردم هم منتفع شوند. با اندکی سرمایه گذاری می توان هم جذب توریست کرد و هم مشکل جانبازان شیمیایی را حل کرد. می شود سمینارها و کنگره های داخلی و بین المللی در زمینه مبارزه با سلاحهای شیمیایی را در آنجا برگزار کرد. این شهر بالقوه دارای پتانسیلهای بالایی است و با اندکی همیاری می شود خیلی کارها کرد.

خاصی هست که بخواهید مطرح کنید؟

اتفاقاً یکی از نکات مهم همین است. مسئله قومیتها چیزی است که وجود دارد و می بینید که گاهی هم دشمن با توجه به همین مسئله، کارهایی می کند. اتفاقاً به همین دلیل باید سعی بیشتری شود که خدای ناکرده بدبینی و حساسیت ایجاد نشود. خدمت به مصدومین شیمیایی مردم سردشت، سوای انجام امری خداپسندانه در جهت تخفیف آلام و رنجهای انسانهای دردمند، نقش بسیار زیادی در ایجاد و تعمیق اعتماد این قوم نسبت به دلسوزی مسئولین نظام دارد. نمی شود از کسی که درست نمی تواند نفس بکشد و هزار درد جسمی و روحی دیگر را هم ناخواسته باید تحمل کند، توقع داشت که بی مهری و بی توجهی را هم تاب بیاورد. باید این مردم را مثل یک خانواده در برگرفت، به درد دلهايشان گوش داد، به دادشان رسید و مهم تر از همه وضعیت آنها را درک کرد. به اعتقاد من همان طور که در دادگاه لاهه، انجمن به عنوان یک NGO توانست حرفش را پیش ببرد و تاجر هلندی فروشنده مواد شیمیایی به رژیم عراق را محکوم کند که این خود موفقیت بزرگی است، چون ما تا امروز نتوانسته ایم حرفمان را در هیچ دادگاه بین المللی پیش ببریم، در موارد دیگر هم NGOها بهتر می توانند کارها را پیش ببرند، به شرط آنکه مسئولین به مردم اعتماد کنند، کارها را به دست خود آنها بسپارند و در حد نظارت بسنده کنند. قرار باشد ما برای هر کار جزئی به نهادهای دولتی رجوع کنیم، وقت و رمقی برای انجام کارهای مهم برایمان باقی نمی ماند. در زمینه های مختلف باید NGOهای مختلف ایجاد شوند تا کارها را پیش ببرند. معضلات اینجا هم که در همه زمینه هاست. آیا نکته خاصی باقی مانده که بخواهید به آن اشاره کنید؟



● شهید ابراهیم محمدیان.

مردم مربوط می شوند. نمی دانم مستحضر هستید که گازهای خردل، نقش زیادی در تضعیف سلسله اعصاب دارند، بنابراین فردی که در معرض این گاز قرار می گیرد، به خودی خود دچار اختلالات عصبی می شود. به این عارضه بیفزایید مشکلات تنفسی را که وضعیت روانی فرد را به هم می ریزد. بسیاری از مصدومین شیمیایی خود را با موقعیتشان سازگار کرده اند، اما عده ای هم هستند که نتوانسته اند این معلولیت را بپذیرند. از آنجا که عدم سازگاری با معضل، سطح مقاومت بدن را پایین می آورد، متأسفانه ما شاهد از دست رفتن زودرس بسیاری از مصدومان هستیم و لذا اقدامات درمانی و مددکاری اجتماعی در جهت کمک به پذیرش فرد مصدوم شیمیایی توسط خانواده و جامعه و محیط کاری و نیز کمک به خود فرد در سازگاری با محیطهای مختلف، از اقداماتی است که متأسفانه به آن توجهی نشده و نتایج فاجعه باری را به همراه داشته است. از آنجا که مصدومین شیمیایی از مشکلات تنفسی رنج می برند، برنامه ریزی برای ورزش، سفرهای کوتاه به مناطقی که هوای پاک تر و مناسب تری دارند و خوشبختانه در اطراف سردشت، فراوان هستند و نیز فیزیوتراپی تنفسی، از اهمیت ویژه ای برخوردارند. از آنجا که با بالا رفتن درصد جانمایی، ریسک ابتلا به افسردگی افزایش می یابد، درمانهای روانپزشکی و نیز تهیه داروهای مؤثر و به روز و در اختیار قرار دادن آنها، از اهم موارد هستند.

در زمینه های فرهنگی نیز ضرورت دارد که برای ارتقای روحیه و ایجاد شادمانی در این مردم دردمند، از سنن و آداب مردم کرد استفاده شود. برگزاری مراسم و ایجاد یادمانها بدون در نظر گرفتن سلیقه و آداب و سنن مردم نه تنها تأثیر مثبتی بر روحیه آنان که به دلیل همین رنجهای، حساسیت خاصی هم دارند، نمی گذارد که بر بیزاری، یأس و بدبینی آنها نسبت به کسانی که اغلب هدفشان خدمت به این مردم است، دامن می زند. باید از همین مردم کمک گرفت تا با برگزاری مراسم و آیینهایی که غالباً هزینه ای هم دربر ندارند، بر نشاط و شادمانی آنها که تنها راه مقابله با این دردهای گسترده جسمی و روانی است، افزوده شود. این مردم و فرزندان شان دائماً در معرض آسیبهای ناشی از بمباران هستند. هنوز خاک این سرزمین، آلوده است. هنوز کودکانی که به دنیا می آیند، عوارضی را که پدر و مادرشان تحمل کرده اند، با خود به ارمغان می آورند. انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی به دلیل آنکه از همین مصدومین تشکیل شده و از ابتدا در جریان همه امور قرار داشته، با همه توان خود می تواند مردم را در جهت رفع این مشکلات، بسیج کند، به شرط آنکه شورای شهر و سایر نهادهای ذیربط به یاریش بشتابند. با اراده و استعداد این مردم، غیر ممکن، بی معناست.

آیا انجمن برای رساندن این مشکلات به گوش مسئولین و مردم ایران نشریه ای دارد؟

بله، نشریه «پوشپهر» هست که متأسفانه در سطح گسترده پخش نمی شود.

چرا؟

به دلیل کمبود امکانات، ما یک انجمن مردمی و به تعبیری NGO هستیم و بودجه ما را مردم تأمین می کنند و لذا خبرنامه های ما هم با کیفیت نازل و در تیراژ اندک چاپ می شوند، اما با همین امکانات اندک سعی می کنیم با دقت، مسائل و مشکلات را منتقل کنیم و تا حدودی هم موفق بوده ایم. بدیهی است که برای آنکه بتوانیم در گستره بزرگ تری فعالیت کنیم، به امکانات و کمکهای بیشتری نیاز داریم. معنی نشریه شما چیست؟

«پوشپهر» در زبان کردی به معنای ماه تیر است. با توجه به حساسیت مناطق مرزی و نیز مسائل قومیتهای مختلف، آیا در مورد مصدومین شیمیایی سردشت نکته ای

مقصد بعدی کجا بود؟

بعد همراه عده‌ای دیگر به بانه و سپس به سقز منتقل شدم و البته در این فاصله بیناییم را هم از دست دادم. از سقز تا تبریز، سوار مینی بوسی شدیم که صندلیهایش را برداشته و کف آن تشکهای ابری گذاشته بودند. قبل از حرکت در چشم همه قطره ریختند، اما سوزش شدید چشمها هنوز وجود داشت. جایی را نمی‌دیدم و فقط ناله افراد را می‌شنیدم. دلم می‌خواست چشمهایم را از حلقه درآورند که از سوزش چشم رها بشوم.

در تبریز چه پیش آمد؟

ماشین جلوی هر بیمارستانی که توقف می‌کرد، ما را نمی‌پذیرفتند. بالاخره در سومین توقف، ما را از ماشین پیاده کردند. یکی از مصدومین به نام عبدالله یحیی پور را می‌شناختم. او حالش از من بهتر بود و هنوز یک چشمش می‌دید. دستم را گرفت و دنبال خود کشید و مرا برد روی تختی خوابانید و گفت نگران نباش. من روی تخت کناری هستم. اغلب مصدومین نابینا شده بودند و نیاز به کمک داشتند. من شانس آورده بودم که عبدالله کمکم می‌کرد. عده‌ای از سردشتهای مقیم تبریز آمده بودند و سراغ دوست و آشنایان را می‌گرفتند. نیم ساعته گذشت که فهمیدم که برادر هم آنجاست. در آنجا دائماً به ما آب میوه، مخصوصاً آب هویج می‌دادند و در چشمهایمان قطره‌ای می‌ریختند که باعث شد تا حدودی بینم.

بعد از تبریز شما را به تهران بردند؟

در دو سه بیمارستان تبریز از جمله بیمارستان هفت تیر و سپس بیمارستان امام خمینی جا به جا شدم و حالم روز به روز بدتر شد. تمام کسانی هم که می‌شناختم یکی یکی جان می‌دادند و همین، حال مرا بدتر می‌کرد. بالاخره با پیگیری یکی از دوستان، در بیمارستان ۲۹ بهمن تبریز که بیمارستانی تازه ساز و مجهز بود، بستری شدم. آنجا بود که فهمیدم قرار است مرا به سرعت به تهران منتقل کنند و فهمیدم که حتماً وضع وخیمی دارم. از تصور مسافرت طولانی تبریز تا تهران با ماشین، حالم بد می‌شد، اما چاره نبود. در تهران ما را به بیمارستان بقیه‌الله بردند. پس از چند شبانه‌روز ترس و دلهره، با دیدن وضعیت آنجا نفس راحتی کشیدم. نکته‌ای در میان صحبت مصدومین شیمیایی هست که غیر قابل تحمل به نظر می‌رسد و آن هم تیغ کشیدن به تاول و سوختگی است. در این مورد کمی توضیح بدهید. سوختگیها را با تیغ کشیدن تمیز می‌کردند و روی آن تنتورید

هنوز خاک این سرزمین، آلوده است. هنوز کودکانی که به دنیا می‌آیند، عوارضی را که پدر و مادرشان تحمل کرده‌اند، با خود به ارمغان می‌آورند. انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی به دلیل آنکه از همین مصدومین تشکیل شده و از ابتدا در جریان همه امور قرار داشته، با همه توان خود می‌تواند مردم را در جهت رفع این مشکلات، بسیج کند، به شرط آنکه شورای شهر و سایر نهادهای ذیربط به یاریش بشتابند. با اراده و استعداد این مردم، غیر ممکن، بی‌معناست.

می‌ریختند که درد غیر قابل تحملی داشت. من نمی‌دانم که این تیغ زدن‌ها از نظر پزشکی قابل توجیه هستند یا نه. برای تسریع در بهبود زخمها و جلوگیری از عفونتهای ثانویه، تمیز نگهداشتن محل سوختگی لازم است، ولی اینکه آیا به جز تیغ کشیدن، طریقه دیگری هم برای این کار وجود دارد یا نه، نمی‌دانم. در هر حال روش وحشتناکی بود.

با توجه به اینکه خاطرات بمباران و عوارض ناشی از آن و نیز اعزام به خارج توسط دوستان شما گفته شده‌اند و ظاهراً تکرار آنها برای شما زجر آور است، در همین حد بسنده می‌کنیم و به سئوالات دیگر می‌پردازیم. به نظر شما چرا دشمن این قدر بر سردشت فشار می‌آورد و دائماً آنجا را زیر آتش موشک و خمپاره و بمب می‌گرفت؟

در مورد بمباران شیمیایی به اعتقاد من صدام می‌خواست به مسئولین ما بگوید که من اسلحه‌های خطرناکی را در اختیار دارم که در صورت ادامه مقاومت، از آنها استفاده می‌کنم و به هیچ قانون و قاعده‌ای هم پایبند نیستم؛ اما سؤال این است چرا در بمباران شیمیایی، قرعه فال به نام سردشت خورد؟ البته آنچه که من و دیگران می‌گوییم بر اساس مستندات بسیار اندک است و همه آرزو داشتیم در دادگاه صدام که او و تعدادی از سران رژیم بعث عراق، محاکمه و اعدام شدند و بسیاری از ناگفته‌ها همچنان مکتوم ماندند، این حقایق بررسی و بر ملا می‌شدند. این همه فجایعی که در طی هشت

سال جنگ بر مردم ایران و به خصوص مناطق جنوب و غرب تحمیل شدند، معلوم نشد که دلایلش چه بود و نقش کشورهای استعماری در آن تا چه حد بود و چگونه. باید قاعدتاً در آن دادگاه معلوم می‌شد که چرا سردشت برای بمباران شیمیایی انتخاب شد. به نظر من، رژیم بعث کینه عمیقی نسبت به سردشت داشت، چون اولاً در جریان هشت سال دفاع، لحظه‌ای این شهر تخلیه نشد و پشتیبان رزمندگان بود. بعضیها می‌گویند سردشت از سی چهل سال قبل پناهگاه معارضین کرد عراقی بوده است. بعضی از حرفها از جمله استقبال مردم سردشت از صدام با گوجه فرنگی، در زمانی که معاون حسن البکر بود و به سردشت آمد، چون اسناد تاریخی ندارد، مطرح کردنش را درست نمی‌دانم. خیلی حرفها هست که من به همین دلیل مطرح نمی‌کنم، ولی بدیهی است که رژیم بعث نسبت به مردم کرد سردشت کینه دیرینه داشت و لذا از این فرصت برای سرکوب آنها استفاده کرد. با وجود چنین فاجعه‌ای، مصدومین کمتر گلایه دارند. اعتراض و انتقاد دارند، اما شکایت و شکوه را کمتر می‌شود در لحن آنها احساس کرد.

به هر حال مردم سردشت دین بزرگی به گردن مردم و انقلاب دارند. در مورد شهرهایی که مردمشان آنجا را تخلیه می‌کردند، از سربازهایی که در آنجا می‌جنگیدند پرسید که چه روحیه‌ای داشتند، اما یک سرباز در سردشت احساس نمی‌کرد جنگ است. مردم زندگی عادی‌شان را می‌کردند و در صورت لزوم در کنار او بودند و او احساس غربت و تنهایی نمی‌کرد. من آن موقع کارشناس کشاورزی بودم. روزی برای برآورد خسارات کشاورزی به جایی رفتم که در فاصله ۵۰۰ متری توپخانه عراق بود. زارعین کشت و زرع می‌کردند، انگار نه انگار اتفاقی افتاده است. نمی‌دانم چه طور به این نکته دقت نمی‌شود که این شهر اگر تخلیه می‌شد، شاید اصلاً سرنوشت جنگ به شکل دیگری درمی‌آمد. اینجا به هر حال مرز و یکی از مناطق مهم نفوذ دشمن بود. درست است که مصدومین قانع هستند و به نسبت درد و رنجشان، چیزی نمی‌گویند، ولی وجدان جامعه که نباید از آنها غفلت کند. الان که دوره بازسازی است، نباید سردشت این وضعیت را داشته باشد. بالاخره قیامتی هست و سؤال و جوابی هست. می‌خواهیم جواب خدا را چه بدهیم؟ امیدوارم واقعاً مسئولین این چیزها را بخوانند و اقدام عاجلی بکنند.

با توجه به اشراف شما به جزئیات و مشکلات و معضلات مصدومین و نیز وضعیت شهر، لطفاً به شکل مختصر و تیتروار، این معضلات را برشمارید.

مشکلات که فراوانند، اما من به قول شما تیتروار عبور می‌کنم و واقعاً تقاضا می‌کنم کسانی که در این زمینه مسئولیتی به عهده دارند و همین طور همه هموطنانم، دستی بالا بزنند و کاری بکنند.

اولین مشکل تعیین تکلیف بیش از ۴۵۰۰ مصدوم شیمیایی است که در کمیسیونهای پزشکی تحت معاینه قرار گرفته‌اند و بیش از یک سال است که معلوم نیست بالاخره مصدوم هستند یا نه و چگونه باید مداوا شوند.

دومین مشکل وضعیت شهر سردشت است که به علت عدم رسیدگی، هنوز مناطق اطراف آن از مین پاکسازی نشده و سلامتی و زندگی مردم شهر به شدت مورد تهدید است. همین طور به دلیل نداشتن فضای مناسب تفریحی و وجود گرد و غبار زیاد، عملاً تنفس برای اغلب مردم این شهر که از صدمات تنفسی رنج می‌برند، بسیار دشوار است. سومین مشکل عدم حضور پزشکان متخصص ریه، پوست، اعصاب و چشم در کلینیک شهر است که مشکلات عدیده‌ای را برای مصدومین ایجاد کرده است.

موارد بی‌شمار دیگری هم هستند که به امور فرهنگی و روانی



کودکان سردشت در جشن یادگاریها.



حرف ما این است که با این همه درد و رنج روحی و جسمی، این مردم واقعاً شایسته توجه بیشتر نبوده‌اند و نیستند؟ باور کنید تا قبل از اینکه انجمن شروع به فعالیت کند، هر سال در سالگرد بمباران شیمیایی، این خانواده‌ها به شکل غریبانه‌ای به مزار شهدای خود می‌رفتند و خودشان مراسم می‌گرفتند و کسی نبود که یادی از آنها بکند. دردهایی که این مردم از سر گذراندند، خدایش از طاقت بشر خارج است.

فرصت برای تشخیص وضعیت آنها کافی نبوده؟ یا فرد، بیمار هست که دارو و درمانش مشخص می‌شود یا می‌گویند بیماری نداری و تمام. چنین تعلیقی جز ایجاد ناامیدی، خشم و بدبینی نسبت به مسئولین چه پیامدی دارد؟ همه می‌دانند گاز خردل اعصاب را تخریب می‌کند و حداقل پنجاه سال در محیط می‌ماند و همه در معرض آسیب پذیری از آن هستند. مگر نمی‌گویند گاز خردل که در سردشت از آن استفاده شده، با گاز ارسنیک مخلوط بوده؟ پس مردمی که در آنجا زندگی می‌کنند، در یک فضای شیمیایی هستند. آیا چنین افرادی نباید یک پزشک متخصص ریه داشته باشند؟ این مردم دچار عوارض شدید پوستی، ریوی و عصبی هستند. آیا نباید پزشکی در دسترسشان باشد که به دادشان برسد؟ مصدومین سردشت اگر هر روز بدنشان را با صابون مخصوص نشویند، نمی‌توانند زندگی کنند، آن وقت همین صابون هم به راحتی تهیه نمی‌شود. گاز خردل روی چشم هم اثر دارد. اگر کس دیگری بود و این عوارض را می‌گرفت، آیا دچار بیماریهای روانی نمی‌شد؟ فرستادن پزشکان متخصص، دست کم به شکل دوره‌ای مگر چقدر هزینه برای دولت ایجاد می‌کند؟ آیا انصاف است که این مردم با چنین گرفتاریهایی ناچار باشند برای معالجه به ارومیه، تهران، یا شهرهای دیگر بروند؟ ما بیست سال است که داریم زجر می‌کشیم و می‌گوییم که اگر بیشتر از همه مردم ایران، به خاطر انقلاب و دفاع از میهن، آسیب ندیده باشیم، کمتر ندیده‌ایم. باور کنید من خانواده‌هایی را می‌شناسم که مرد خانه شیمیایی شده بود، پرونده نداشت، فوت کرد و حالا چند بچه روی دست زنی مانده که هم خودش دچار عوارض شیمیایی است و هم فرزندان او و درآمد و عایدی و سرپرستی هم ندارد. خدا را خوش می‌آید؟ من نمی‌فهمم و نمی‌توانم جوابی بدهم.



مسئول، تخمین زده شد که مصدومین بالغ بر ۴۶۰۰ نفر باشند. ما که انجمن را در سال ۸۰ تأسیس کردیم، کمتر از ۱۰۰ نفر به عنوان مصدوم شیمیایی پرونده داشتند. ما با تلاش، این تعداد را به نزدیک ۲۰۰۰ نفر رساندیم. انجمن ما اولین NGO ثبت شده در این زمینه است. فکر ایجاد این انجمن در سال ۷۸ با ذهن ما رسید، ولی دو سال دوندگی و بارها اساسنامه را عوض کردیم تا در سال ۸۰ تلاشمان به نتیجه رسید. بعد از اخذ مجوز، با مسئولین ارتباط مستقیم برقرار کردیم، منتهی چون قدرت اجرایی نداریم، کارها را نمی‌توانیم به سرانجام برسانیم، در حالی که بسیاری از مشکلات سردشت، به دست NGOها قابل حل هستند. ما هر چه سعی می‌کنیم این مسئله را جا بیندازیم که داریم موازی با نهادهای دولتی کار می‌کنیم نه در مقابل آنها، به نتیجه نمی‌رسیم. ظاهراً قرار نبود دولت این قدر بزرگ شود که همه جزئیات امور از کانال آن بگذرد. قرار بود دولت فقط کارهای اجرایی را به عهده بگیرد و بر صحت امور نظارت داشته باشد. ما گفتیم به ما اجازه بدهید جاهایی که ضعف هست، مسائل را صادقانه به شما منتقل و در حل آنها به شما کمک کنیم. گفتیم ما آیینیه هستیم. آیینیه هم زشتی و زیبایی را با هم نشان می‌دهد و تعارف با کسی ندارد. ما سعی می‌کنیم عملکرد آیینیه‌ای داشته باشیم. به هر حال فکر می‌کنیم در زمینه رساندن آمار مصدومین به نزدیک ۲۰۰۰ موفق بوده‌ایم. ما در حال حاضر بیش از ده هزار نفر مدعی مصدومیت شیمیایی داریم که حدود ۴۶۰۰ نفر از این افراد کمیسیون پزشکی شده‌اند و با اینکه بیش از یک سال گذشته، هنوز جوابش را اعلام نکرده‌اند. انتقاد شما از کمیسیون پزشکی چیست؟ حساب دو دو تا چهار تا است. من به پزشک که مراجعه می‌کنم یا در جلسه اول، بیماری من را تشخیص می‌دهد و برایم دارو می‌نویسد یا حدس می‌زند، ولی تشخیص دقیق نمی‌دهد و برایم آزمایش و عکسبرداری می‌نویسد. آیا این ۴۶۰۰ نفر که مراجعه کرده‌اند و یک سال گذشته، این

فرزندانش مشاهده می‌کنم. حرف ما این است که با این همه درد و رنج روحی و جسمی، این مردم واقعاً شایسته توجه بیشتر نبوده‌اند و نیستند؟ باور کنید تا قبل از اینکه انجمن شروع به فعالیت کند، هر سال در سالگرد بمباران شیمیایی، این خانواده‌ها به شکل غریبانه‌ای به مزار شهدای خود می‌رفتند و خودشان مراسم می‌گرفتند و کسی نبود که یادی از آنها بکند. دردهایی که این مردم از سر گذراندند، خدایش از طاقت بشر خارج است. من که کمترین آنها هستم، یک جنازه را دفن می‌کردم، می‌گفتم خدایا شکر که بقیه زنده‌اند. آنها را برایم نگه‌دار و باز جنازه بعدی. خانواده‌هایی هستند که به کلی از بین رفته‌اند یا فقط یکی باقی مانده؛ ولی می‌دانم که تا این لحظه، یک ریال از جایی و کسی کمک نگرفته‌اند و حتی هزینه دارویشان را هم خودشان می‌دهند.

به نظر شما علل بی‌توجهی به اوضاع سردشت و مردم آن چیست؟

واقعاً نمی‌دانم. مگر غیر از این است که ما هنوز داریم شهید می‌دهیم؟ هفته‌ای نیست که بگذرد و یکی از مصدومین ما شهید نشود. ما پیوسته در مظان اتهامات عجیب بوده‌ایم. مقاومت ما و ترک نکردن شهر و تحمل شدائد گوناگون، بهترین گواه بر این است که ما نسبت به وطن و دین و خانواده خود به شدت احساس تعهد و مسئولیت می‌کنیم. باید پاسخ چنین ویژگیهایی را این طور بگیریم؟ تردید نداشته باشید حتی کسانی هم که در سردشت مصدوم شیمیایی محسوب نمی‌شوند، به نوعی از این فاجعه آسیب دیده‌اند، منتهی با درد خود کنار آمده‌اند. بیایند مقایسه‌ای بکنند با قبل از جنگ تحمیلی و ببینند متوسط عمر مفید مردم سردشت چقدر بوده و حالا چقدر است. همین آمار، عمق فاجعه را نشان خواهد داد و نیازی به سند و مدرک نیست.

الان متوسط عمر مردم سردشت چقدر است؟

آمار دقیق ندارم، ولی یک نمونه را عرض می‌کنم. پدر من قبل از بمباران شیمیایی، حتی یک بار هم بیمار نشده بود، ولی بعد از آن، شش سال تمام با سرطان دست به گریبان بود. همه پزشکان تأیید کردند که از عوارض شیمیایی است. به نظر شما چند نفر مصدوم شیمیایی در سردشت هستند؟ در همان آغاز بمباران، توسط سازمانهای بین‌المللی



دراآمد

دردمند است و با تجربه، هنگامی که از درد خود می‌گوید، به هیچ وجه سهم خواهی برای خود ندارد، بلکه خود را به عنوان نماینده بیش از هشت هزار مصدوم شیمیایی سردشت مطرح می‌کند. دلسوخته است و دلسوز. باشد که کلامش بر دل و جان دلسوختگان بنشیند و دستی از سر مهر و یاری از آستین برآرند و چون دوران پرشکوه انقلاب و دفاع مقدس، ناممکنها را ممکن سازند.

■ گفت و شنود شاهد یاران با عبدالرحیم کریمی واحد - جانباز شیمیایی و رئیس انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی سردشت در تهران»

سردشت می تواند نماد مظلومیت ایران باشد...

می‌پردازند، شایستگی این را دارند که خیلی برایشان ارزش قائل شویم. این مردم بهترین سالهای عمرشان را با درد و رنجهای فوق طاقبت بشری سپری کرده‌اند و توقعی هم ندارند. این مقاومت و صبر الگویی است که نسل جوان ما باید بشناسد و به نسلهای بعدی منتقل کند. با شما موافقم که این مردم روحیه عجیبی دارند و مقاومت بالایی هم داشته‌اند و شایسته است که دیگران آنها را به درستی بشناسند.

ببینید در سال ۶۶ که سردشت بمباران شیمیایی شد، جنگ ادامه داشت و بدیهی است که انتظار همه این بود که کشور را حفظ کنیم و به کارهای دیگر نمی‌شد رسیدگی کرد، ولی الان بیست سال از خاتمه جنگ می‌گذرد و هنوز مردم دیگر گمان می‌کنند که عارضه مصدومیت شیمیایی مسری است و طوری با مردم سردشت رفتار می‌کنند که با کمال شرمندگی، انگار آنها جذام دارند. ما در این مدت طولانی نتوانسته‌ایم دست کم در این زمینه اطلاع رسانی کنیم و کمی از دردها و آلام روحی مصدومین بکاهیم. حالا تصور را بکنید بچه‌های بیگانه‌ای را که در چنین محیطی بزرگ می‌شوند، یا مسئله ازدواج که مردم بقیه شهرها از ازدواج با مردم سردشت اکراه کرده‌اند.

شاید بخشی به نگرانی از عوارضی که فرزندان به آنها مبتلا خواهند شد، برمی‌گردد.

حتماً همین طور است و آمارها هم نشان می‌دهند که تصور درستی است. البته رسیدن به نتایج قطعی در این زمینه، به کارهای پژوهشی دقیق نیاز دارد که متأسفانه تا به حال انجام نشده، این اواخر اقداماتی دارد صورت می‌گیرد که باید منتظر بود و دید به چه نتایجی می‌رسیم. به نظر می‌رسد که فرزندان افراد مصدوم، بین ۲۰ تا ۷۰ درصد دچار عوارض مختلف می‌شوند.

حداقلش این است. اولین عارضه، بیماریهای عصبی است و بعد پوستی و ریوی. عوارض شیمیایی را من هم در

برای یک روز هم تخلیه نشد. به هنگام موشک باران و بمباران، مردم به مناطق اطراف می‌رفتند، ولی بلافاصله بعد از اتمام حملات، برمی‌گشتند و لذا دولت هرگز با معضل مهاجرین سردشت مواجه نشد. در سردشت، مردم با وجود آنکه دائماً زیر فشار حملات دشمن بودند، همیشه روال عادی زندگی خود را ادامه می‌دادند. رزمندگان هرگز احساس نمی‌کردند که در جبهه و تنها هستند. آنها وقتی به شهر می‌آمدند و مردم را می‌دیدند که دارند زندگیشان را می‌کنند، روحیه می‌گرفتند. زندگی آنها با زندگی مردم سردشت عجین شده بود و همیشه احساس می‌کردند در خانه خودشان هستند. همین روحیه مردم باعث شده بود که کسی باور نکند که غرب و سردشت هم جبهه جنگ بوده اند. الان هم که سالها می‌گذرد، همه گمان می‌کنند جنگ فقط در جنوب کشور بوده است. به اعتقاد من مردمی که با چنین روحیه‌ای، مصائب جنگ را تحمل می‌کنند و زادگاه خود را ترک نمی‌کنند و کنار رزمندگان به جنگ با دشمن



در سردشت، مردم با وجود آنکه دائماً زیر فشار حملات دشمن بودند، همیشه روال عادی زندگی خود را ادامه می‌دادند. رزمندگان هرگز احساس نمی‌کردند که در جبهه و تنها هستند. آنها وقتی به شهر می‌آمدند و مردم را می‌دیدند که دارند زندگیشان را می‌کنند، روحیه می‌گرفتند. زندگی آنها با زندگی مردم سردشت عجین شده بود و همیشه احساس می‌کردند در خانه خودشان هستند.

از دوران کودکی و تحصیلات خود نکاتی را ذکر کنید. در سال ۱۳۴۲ در سردشت به دنیا آمدم. تا دیپلم آنجا به تحصیلات خود ادامه دادم و سپس به تهران آمدم و پیراپزشکی خواندم.

در هنگام بمباران شیمیایی کجا بودید و چه بر شما گذشت؟ تهران بودم، قبل از اینکه مصاحبه را شروع کنم، ذکر یک نکته را ضروری می‌دانم و آن هم اینکه خاطرات آن رویداد را قطعاً دیگران بهتر از من می‌دانند و تعریف می‌کنند. من ترجیح می‌دهم درباره فعالیتهای انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی و نیز کمبودها و مشکلات مصدومین صحبت کنم.

شما از هر چیزی که صلاح می‌دانید صحبت کنید. اگر موافق هستید از تشکیل انجمن، علت تشکیل و فعالیتهای آن شروع کنیم.

می‌دانید که سردشت یکی از شهرهای مرزی ایران است که در جریان جنگ تحمیلی خسارت بسیار زیادی بر آن وارد شد. اولین جایی که بمباران هوایی شد، سردشت بود که در ۵۹ سال و کمتر از یک ماه بعد از شروع جنگ تحمیلی با بمب ناپالم مورد تهاجم قرار گرفت. در ایام جنگ تحمیلی کلاً سردشتیها توسط توپخانه عراق یا هواپیماها موشک باران و بمباران می‌شدند و روزی و هفته‌ای نبود که شهید ندهیم. یکی از مسئولین که در آن زمان برای بازدید از سردشت آمده بود، تعداد شهدای سردشت را به نسبت جمعیتش، با نجف آباد اصفهان مقایسه کرد. سردشت تا این حد شهید و مصدوم داشت و به قولی دزفول آذربایجان غربی بود. با آغاز جنگ، همزمان با جنوب کشور، غرب هم درگیر شد. می‌دانید که غیر از یکی دو شهر، شهرهای جنوب عمده‌تاً تخلیه شدند و تهران و شهرهای بزرگ با مسئله مهاجران جنگی مواجه بود و مسئله اسکان و سایر مسائل و مشکلات مردم جنوب، کلاً بر دوش این شهرها افتاد، اما به شهادت اسناد و مدارک، شهر سردشت حتی

نسل کشی کردها را به خاطر بمباران شیمیایی حلبجه، زیوار، گوک تپه و بادپسان مطرح کند و اگر در این امر موفق نشد، به عنوان ادعای فرعی، اتهام جنایات جنگی را مطرح سازد.

آیا مسئله دخالت کشورهای دیگر و دولتها و افراد مختلف آن مطرح شد؟

بله، آقای تیفن گفت که دادگاه محاکمه تاجر هلندی، یک دادگاه داخلی است و در آن صرفاً به اتهامات اتباع هلندی رسیدگی می شود، به هر حال این دادگاه تشکیل شده و تاجر هلندی به ۱۷ سال حبس محکوم شد. عرض من این است، پیروزی در این دادگاه، یک پیروزی و افتخار برای مردم سردشت و مردم ایران است. می توان این نقطه را مرحله آغاز طرح دعوای گوناگون در دادگاههای بین المللی قرار داد و امیدوار به موفقیت هم بود. سؤال این است که چرا از چنین فرصت درخشانی در این جهت استفاده نشده است؟ سؤال دیگر این است که چرا مردم در جریان این پیروزی قرار نگرفتند؟ آیا اگر انجمن با سماجت تمام پیگیر نمی شد، دادگاه به این صورت حکم می داد؟

در مورد مراسم سالگرد چه نظری دارید؟

امسال تصمیم گرفتیم مسابقات بین المللی کاراته را در سردشت برگزار کنیم. هزینه برگزاری این مسابقات ده هزار



فقط یک روز تشریف بیاورید و توی خیابان سردشت راه بروید. همه دارند سرفه می کنند و کاملاً معلوم است که بیمارند. آیا این مردم مستحق یک پزشک متخصص نیستند؟ آیا اختصاص بودجه برای پاکسازی شهر از مین و رسیدگی به اوضاع شهر کاری است نشدنی؟ با یک حرکت ضربتی بسیجی می شود این شهر و مردم دردمندش را نجات داد. چرا نمی کنند؟ مردم ما کارهای بزرگی را انجام داده اند.

از این فاجعه توسط انجمن مصدومین و با کمک شورای شهر سردشت در سالن شهرداری تشکیل شده بود، بازدید کرد. سپس از نقاطی در شهر که مورد اصابت بمب شیمیایی قرار گرفته بود، دیدن کردند. این هیئت در ساختمان فرمانداری شهر و در سه گروه به تحقیق از شاهدان و مصدومین را آغاز کرد که در نهایت از ۱۳ تن از شاهدان از جمله چهار تن در مورد بمباران شیمیایی

منطقه می ماند و لذا احتمال مصدومیت افرادی هم که بعد آمده اند، وجود دارد! این سخن کاملاً صحیح است، ولی سؤال اینجاست که آیا کسی که در روز فاجعه در سردشت بوده، از این آثار مصون مانده است؟ نکته دیگری که بسیار مهم است و ایجاد سؤال می کند این است که چرا کمیسیون از افرادی که به آنها درص داده، اقرار نامه گرفته است؟ این نوع عملکردها، در مصدومین، عوارض روانی شدیدی را ایجاد می کند که از عواقب خود فاجعه کمتر نیست.

سازمان ملل رقم مصدومین را ۵۰۰۰ تن و آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه، این رقم را ۸۰۲۵ تن اعلام کردند. سؤال این است که این مصدومین کجا هستند و چه بلایی سرشان آمده؟ مدعیان مصدومیت تا کی باید منتظر پاسخ پرونده های خود باشند؟ و اگر تأیید شوند، مبنای تعیین درصد و از کارافتادگی آنها چیست؟ آیا فقط معاینه پزشکان کافی است یا عوامل دیگری هم در کارافتادگی مؤثرند؟ این همه سال گذشته و هنوز معیار مشخصی برای تعیین درصد جانبازی وجود ندارد. نکته جالب اینجاست که وقتی با مسئول تعیین بودجه در بنیاد جانبازان صحبت کردم، به من گفت ناراحت نباشید. ما امسال ۱۰۰۰ نفر را مصدوم اعلام می کنیم. گفتم مگر مصدوم بودن یا نبودن به اعلام شما بستگی دارد؟ آدم مصدوم، مصدوم است، چه اعلام بکنید چه نکنید. او نیاز به کمک دارد. وقتی نگرش نسبت به مقوله مصدومیت شیمیایی، آن هم از سوی یک مسئول این گونه باشد، چه باید کرد؟ موارد دیگر را ذکر کنید.

حرف ما این است که کلینیک سردشت واقعاً باید راه اندازی و تجهیز شود. این ضرورت به قدری بدیهی است که گمان نمی کنم نیاز به توضیح چندانی داشته باشد. دیگر از موارد مهم، بنای یادبود است. کلنگ احداث یادمان فاجعه بمباران شیمیایی در تیرماه سال ۸۱ در سردشت به زمین زده شد، ولی تازه به فکر تکمیل آن افتاده اند، اما متأسفانه ذره ای ذوق هنری در آن به کار نرفته است که امیدواریم قبل از اینکه یک یادمان نامتناسب ساخته شود، مسئولین با توجه به فرهنگ بومی و منطقه ای، اصلاحاتی را در این امر ایجاد کنند تا بنای یادمان، واقعاً تسلائی خاطری برای بازماندگان فاجعه سردشت باشد و در عین حال به عنوان نماد این شهر، ذوق و هنر واقعی در آن به کار گرفته شده باشد.

شما از کسانی بوده اید که در دادگاه لاهه حضور داشتید. شنیدن جریان از زبان شما هم شنیدنی است.

بله، من بودم و جریان تمام جلسات را ثبت کردم. در آذر سال ۸۳، کنفرانس سالیانه سازمان O.P.C.W (سازمان منع سلاحهای شیمیایی) در هلند تشکیل شد. من و آقای صالح پور اقدام به عنوان نمایندگان انجمن دفاع از حقوق مصدومین شیمیایی سردشت در این کنفرانس شرکت کردیم. همان موقع خبر بازداشت فردی به نام فرانتس فون آن رایت که دلال فروش سلاحهای شیمیایی به رژیم عراق بود، در رسانه های این کشور منعکس شد. ما از این فرصت استفاده کردیم و با همکاری انجمن چاک که در زمینه کردهای عراق و... فعالیت می کند، در مقر پلیس اینترپل حاضر شدیم و در مورد بمباران شیمیایی سردشت، گزارشی را تقدیم کردیم. در تعقیب این مسئله، یک هیئت شش نفره از دادگاه هلند به سردشت آمدند تا ابعاد فاجعه را از نزدیک بررسی و گزارش مبسوطی تهیه کنند. از این هیئت در محل پلیس راه سردشت توسط جمعی از مردم، مقامات محلی و انجمن و مصدومین سردشت، استقبال شد. هیئت در بدو ورود از نمایشگاه عکس شهدا، قربانیان و اسنادی که



یورو می شود. با هر جا مکاتبه کردیم، پاسخی نگرفتیم. حرف ما این است که این جور مراسم، وقت اضافی یا دقیقه نود فوتبال نیست که ما بتوانیم در آن وقت گل بزنیم و اساساً چرا همیشه باید کارهای ما بمانند برای دقیقه نود؟ همین طور مطرح کرده ایم که ژانیه ها پس از سالها، هنوز مراسم خاص خود را در هیروشیما برگزار می کنند. چرا ما نباید سالگرد بمباران شیمیایی را در سردشت بگیریم. یک نفر گفت ما جشن آزادسازی خرمشهر را در همه جای ایران می گیریم، نه فقط در خرمشهر. گفتم آزادسازی خرمشهر جشن ملی ماست، فاجعه بمباران شیمیایی، عزاست. باید مرکزی به آن بدهیم که از سراسر ایران و جهان به آنجا بیایند. امسال عده ای از مسئولان ژاپنی دعوت شده اند که به ایران بیایند. گفته اند به سردشت نمی آیند. پرسیدیم چرا؟ گفتند آنها خودشان تعیین می کنند کجا بروید. گفتیم مگر وقتی ما برای سالگرد هیروشیما به ژاپن می رویم، ما تعیین می کنیم که کجا برویم؟ اگر برای گردش می آیند،

روستاهای آلوت و بیژوه بازجویی و شهادتنامه های لازم تنظیم و امضا شد. آقای تیفن، سرپرست هیئت هلندی در جلسه ای که با هیئت مدیره مصدومین شیمیایی داشت، اظهار کرد که اصلی ترین موضوع دادگاه فرانتس فون آن رایت، بمباران شیمیایی سردشت خواهد بود. او گفت آنچه که در این سفر دیده، برای محکومیت فاجعه سردشت کافی است. هیئت انجمن اعلام کرد که اولین هدف انجمن در طرح این شکایات، انتقامجویی و کسب غرامت نیست، بلکه تنبیه عاملین جنایت، مد نظر ماست تا دیگر این فجایع در دنیا تکرار نشوند. اینجانب همراه با آقای نیکبخت، وکیل مدافع مصدومین شیمیایی، عثمان مزین، دبیر کمیته حقوقی انجمن همراه با دو تن از مصدومین شیمیایی ساکن در تهران، در معیت هیئت مذکور، در جلسه ای در مرکز تحقیقات حقوقی دفتر ریاست جمهوری حضور پیدا کردیم. در این جلسه، آقای تیفن، روند قضایی پرونده را توضیح داد و گفت که قصد دارد به عنوان اولین اتهام، اتهام

● هیئت بازدید کننده هیروشیما از سردشت.



مشکل عمده مصدومین، تعیین میزان مصدومیت است. فرض کنید در سال ۸۲ استاندارد برای تعیین درصد وجود داشت. همان جانبازی که مثلاً در آن سال ۳۰ درصد تعیین شده، اگر امسال با همان استاندارد ارزیابی شود، جواب درستی به دست نمی آید، چون وضعیت جسمی او تحلیل رفته، سنش بیشتر شده، بیماری پیشرفت کرده، قطعاً درصد فرق می کند. حالا شما تصور را بکنید که با توجه به مسائلی که عرض کردم، استاندارد را جوری تنظیم کنند که امسال کمتر از سال ۸۲ نشان بدهد و مثلاً بشود جانباز ۱۵ درصد.

این بیچاره چه باید بکند؟ سؤال مهم دیگر انجمن این است که وقتی مرجع تشخیص درصد و تعیین بودجه برای تأمین هزینه های ناشی از مصدومیت یکی است، بدیهی است برای کاهش هزینه، حتی الامکان درصد کمتری تعیین می کند. درست مثل این که در دادگاه، قاضی و دادستان و متهم یکی باشند! اساساً منطقی نیست که همان مرجعی درصد جانبازی را تعیین کند که می خواهد هزینه اش را بپردازد. نتیجه پیشاپیش معلوم است. بدیهی است که کمیسیون پزشکی که زیر نظر بنیاد جانبازان کار می کند، اولین نکته ای را که باید در نظر بگیرد، بودجه است و معلوم است که هم درصد جانبازی را هر چه کمتر تعیین کندهم بودجه کمتری بدهد و هم هر چه تعداد جانبازان کمتر باشند، در کاهش بودجه تاثیر دارد. نتیجه اش می شود معطل ماندن ۴۶۰۰ نفر برای یک سال! اگر در این زمینه به آمار و مستندات دقیق تر اشاره کنید، ممنون می شوم.

عرض کردم قبل از آغاز فعالیت انجمن در سال ۸۰ مصدومین تحت پوشش ۱ درصد کل مصدومین بودند. این رقم با تلاش انجمن در سال ۸۲ به ۷ درصد رسید. البته خیلیها هم مدارک داشتند، ولی هنوز مراجعه نکرده بودند. عده زیادی هم هیچ سندی مثل صورت سانه یا مدارک بالینی نداشتند. انجمن در مناسبت های مختلف و با نامه نگاریها و چاپ مقالات، بارها این موضوع را به مسئولین یادآور شد. بالاخره قرار شد تمام کسانی که مدعی مصدومیت شیمیایی هستند توسط کمیسیونهای ویژه ای معاینه شوند، به شرط آنکه هزینه معاینه را خودشان بپردازند.

این هزینه ها چقدر بود؟

حدود پنجاه هزار تومان. به هر حال نزدیک ۵۰۰۰ نفر به عنوان مدعی ثبت نام کردند. در آذر ۸۲ یک کمیسیون و در مهر ۸۳، دو کمیسیون در طی ۶ روز این عده را معاینه کردند و نتایج در سال ۸۳ اعلام شد. کمیسیون ۸۲، حدود ۵۰ درصد مراجعین را جانباز معرفی کرد و کمیسیونهای سال ۸۳، حدود ۷ درصد را واجد شرایط دانستند. به دنبال اعلام نتایج، اعتراض به کار کمیسیونها شروع شد. جالب اینجاست که عده ای از مردودین مدارک بالینی دارند. هر چند تعدادشان زیاد نیست، ولی در صحت کار کمیسیونها شبهه ایجاد می کند. عده ای که محل سکونت یا کارشان هنگام اصابت بمبها، در نزدیکی آن بوده، مصدوم محسوب نشده اند و سالم تشخیص داده شده اند، اما افرادی که روزها و ماهها بعد به شهر وارد شده اند، مصدوم شیمیایی محسوب شده اند! شاید گفته شود که آثار شیمیایی در

سازمان ملل رقم مصدومین را ۵۰۰۰ تن و آقای هاشمی رفسنجانی در خطبه های نماز جمعه، این رقم را ۸۰۲۵ تن اعلام کردند. سؤال این است که این مصدومین کجا هستند و چه بلایی سرشان آمده؟ مدعیان مصدومیت تا کی باید منتظر پاسخ پرونده های خود باشند؟ و اگر تأیید شوند، مبنای تعیین درصد و از کارافتادگی آنها چیست؟ آیا فقط معاینه پزشکان کافی است یا عوامل دیگری هم در کارافتادگی مؤثرند؟

ز جری که خانواده های سردشتی کشیدند، این همه رنجها، این آوارگیها، یک نفر آمد بگوید دستانت درد نکند؟ من واقعاً می پرسم آیا مای نوعی، لیاقت این را نداریم که یکی از مسئولین سری به خانه مان بزند؟ آیا ما به دلجویی و توجه هموطنان خود نیاز نداریم؟ از شما خواهش می کنم همین الان بروید سر کوچه و از ده نفر پرسید اولین شهری را که بمباران شیمیایی شد، کجا بود؟ اولاً که نمی دانند، ثانیاً اگر جواب بدهند می گویند حلبجه. آن قدر بد اطلاع رسانی کردیم که شاید حلبجه را هم نگویند و جواب بدهند هیروشیما!

به نظر شما چرا اینگونه است؟

فرصت سوزی کردیم. قدر نعمتهای خود را نمی دانیم. سالها از قضیه هیروشیما می گذرد، ببینید چطور از بازماندگان آن تجلیل می کنند، به آنها احترام می گذارند، در سطح دنیا خبر رسانی می کنند. آن وقت درد نیست که مصدوم شیمیایی ما به خاطر برخورد نامناسب هموطنش ترجیح بدهد در انزوا و تنهایی خودش بماند؟ از میان مشکلات و معضلات مصدومین شیمیایی، کدامیک بارزترند؟

این مسخره بازی ای که دنیا راه انداخته تماشا کنید. ما داریم با این همه رنج عوارض بمبهای آنها را پس می دهیم، آن وقت به ما می گویند که می خواهیم از انرژی هسته ای علمیه بقیه کشورها استفاده کنیم. آنهایی که جنایتکار اصلی هستند، حالا به ما که قربانی هستیم تهمت می زنند که اقدام به این جنایت خواهیم کرد. ما می گوئیم سردشت نمونه بارز نشان دادن اوج این جنایتها به دنیاست، چرا از این نقطه به عنوان سندی برای محکومیت آنهایی که دم از حقوق بشر می زنند استفاده نمی شود؟ چرا یکی از این

سخنرانیهایی که علیه جنایات استعمار و در دفاع از حق مسلم انرژی هسته ای ایراد

می شود نباید در شهری باشد که خودش سند محکم حقانیت نظام است و ۸۰۰۰ مصدوم شیمیایی دارد. مگر همینها روی ناکازاکی و هیروشیما بمب نریختند؟ حقوق بشر برای مردم ایران نبود؟ ما که هموطن هستیم از حال هم خبر داریم که توقع داریم دیگران حقوقمان را رعایت کنند؟ بیست سال گذشته و هنوز بسیاری تصور می کنند عوارض شیمیایی مسری است و با مصدوم شیمیایی مثل جذامیه رفتار می کنند. اگر دشمن نتوانست خاک ما را بگیرد، برای این بود که با هم یک خانواده بودیم. تو و من نداشتیم. خواهر و برادر بودیم. انصاف است که خواهر و برادر از حال هم بی خبر باشند و ندانند دیگری چه دردی دارد؟ برخورد ها طوری بوده که ما وقتی در یک محیط عمومی می رویم خودمان خجالت می کشیم. با همه مصدومین شیمیایی صحبت کنید! اصلاً دلشان نمی خواهد در یک جمع حضور پیدا کنند. دوست دارند همیشه تنها باشند. خود من چرا باید شهرم را ترک کنم به تهران بیایم؟ من و خواهر و شوهر خواهرم مصدوم شیمیایی هستیم. اگر می خواستیم آنجا بمانیم تا به حال جان به در نبرده بودیم. فقط کافی است که یک بار ناچار شوید از سردشت تا ارومیه بروید. به قدری جاده بد و پر پیچ و خمی است که با بهترین ماشین هم چهار ساعت در راه هستید. وضعیت مصدومین شیمیایی گاهی کاملاً اورژانسی است. من همه خانواده ام را از دست داده ام، دیگر نمی توانستم روی آخرین فرد خانواده ام که خواهرم است و جانباز ۷۰ درصد است ریسک کنم. آدم تهران که حداقل به او نزدیک باشم. این همه



● بازدید هیئت قضائی هلند از سردشت.

● یادمان فاجعه سردشت در میدان سرچشمه.



که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد

خدا پدرتان را بیامرزد. همین است. من واقعاً نباید از همخون و هم میهن خود گلایه کنم که این طور بامن رفتار می‌کند؟ وقتی مردم سر مزارم گل بیاوری به چه دردم می‌خورد؟ تو را به پیر تو را به پیغمبر، وقتی مردم اصلاً سر مزار من نیا. الان به دادم برس. وقتی زنده هستم مشکل مرا درک کن. سرتان را درد آوردم؟

نه، این حداقل کاری است که می‌شود کرد.

من از دوستانم، از ایرانیها که خودشان را از من می‌دانند، انتظار ندارم به درد من بی‌توجه باشند. خیلی جاها که لازم می‌شود، اسم سردشت را می‌آورند. می‌خواهم بگویم اگر مرا قبول ندارید، شما را به خدا اسم سردشت را نبرید. سردشت نمونه شاخص مظلومیت ملت ایران است. هنوز سرفه‌ها و تاولها و اعصابهای به هم ریخته و معلولیت فرزندان ما، جلوی چشم همه دنیاست. همه ما که نمرده‌ایم، پس می‌شود آن را سمبل مظلومیت ملت ایران گرفت، همان طور که حلبچه نشانه مظلومیت ملت عراق است، پس به این درد دلها گوش کنید. اگر هم نمی‌توانید کمک کنید، دست کم اذیتم نکنید. بگذارید روحیه‌ام از این که هست خراب‌تر نشود. بگذارید دست کم یک شبانه روز راحت تر نفس بکشم. اگر هم قرار است مرهمی روی زخم من بگذارید، واقعاً مرهم باشد نه شعار نه ادای مرهم گذاشتن. یک جانباز معمولی حرف جالبی زد، گفت، «بقیه جانبازها با همه دردی که دارند یک کسی یک جوری می‌تواند کمکشان کند، ولی جای مصدوم شیمیایی چه کسی می‌تواند نفس بکشد جز خودش با ریه‌های مصدوم خودش؟» رنج یک مصدوم شیمیایی برای دیگران قابل تصور نیست. با این شرایط و با این وضعیت. بیست سال سعی کرده‌ام کسی را اذیت نکنم. یک وقتی یک جای عمومی که هستم و به سرفه می‌افتم، خدا می‌داند با چه مشقتی خلط خودم را نگه می‌دارم که اطرافیان از دستم ناراحت نشوند. ما کشورهای دیگر هم رفته‌ایم. بازماندگان جنگهای جهانی و سایر جنگها را هم دیده‌ایم. خدا می‌داند چه احترام و چه عزتی دارند. تازه جنگهای آنها کجا، هشت سال دفاع به حق و مقدس ما کجا؟ اگر بچه‌های ما اینجا معلول نمی‌شدند، بچه‌های دیگر می‌توانستند راحت زندگی کنند و درس بخوانند؟ بالاخره روزی این جانبازها هم می‌روند، ولی فقط حسرت و پشیمانی می‌ماند. والسلام! ممنون از شما برای وقتی که در اختیار ما گذاشتید.

می‌گذراندند و بی‌آنکه گناهی داشته باشند، دچار این وضعیت شده‌اند. آیا دیگری که مابه‌ازای درد اینها، صدمه نخوردند، در برابرشان هیچ وظیفه‌ای ندارند؟ باید جوری رفتار کنیم انگار که اینها نیستند؟ خدا را خوش نمی‌آید. اگر مسئولیت دارید بیایید به اینها برسید. اگر مسئولیت ندارید، به عنوان یک انسان به اینها برسید. درد یکی دو تا نیست. مثال ساده‌ای می‌زنم. خواهر من به تجویز پزشک باید قرص زولوفت بخورد.

برای افسردگی؟

بله. پزشک تجویز کرده، بنیاد خودش می‌گوید خیر. باید مشابه داخلش را مصرف کند. من ناچار می‌شوم بروم آن را آزاد تهیه کنم.

شرایط سختی است، همیاری‌ها تا چه میزان است؟



سردشت نمونه شاخص مظلومیت ملت ایران است. هنوز سرفه‌ها و تاولها و اعصابهای به هم ریخته و معلولیت فرزندان ما، جلوی چشم همه دنیاست. همه ما که نمرده‌ایم، پس می‌شود آن را سمبل مظلومیت ملت ایران گرفت، همان طور که حلبچه نشانه مظلومیت ملت عراق است،

فکری که مرا ناراحت می‌کند این است که تکلیف صدام و اربابانش معلوم است. آنها جنایتکارند و از جنایتکار هم همین کارها بر می‌آید. چیزی که دل من و امثال من را به درد می‌آورد، برخورد هموطن و همزبان و همدین من با من است. من ماندم و شهرم را تخلیه نکردم و پایه پای کسانی که از میهن من دفاع کردند، ماندم. بعد هم خانواده‌ام را از دست دادم. آنچه هم که مانده، همه مصدوم و مجروح. من که می‌گویم منظورم من سردشتی است. به قول شاعر کاری که آشنا.... بلد هم نیستم.

من از بیگانگان هرگز ننام

یک وقت دیگر بیایند، ولی اگر برای سالگرد سردشت می‌آیند، موظفند این کار را بکنند. اوضاع طوری شده که توی تهران می‌گویند خودمان، اینجا می‌گوییم خودمان، همه جامی‌گوییم خودمان. خون شهدا را فراموش کرده‌ایم و هدف اصلی از سالگرد را فراموش کرده‌ایم. واقعاً جواب خدا را چه باید بدهیم؟

چه پیشنهاد مشخصی دارید؟

اولین پیشنهاد ما این است که شهردار تهران، خیابانی را به نام سردشت نامگذاری کند.

که چه بشود؟

این یک وجه نمادین دارد. مردم به این وسیله با نام سردشت و فاجعه بمباران شیمیایی آشنا می‌شوند. آیا اسمی دیگر که روی خیابانها گذاشتیم مردم را با آن فرد یا مکان آشنا ساخت ؟

به هر حال حداقل اقدامی است که می‌شود کرد. البته همراه با آن، اطلاع رسانی می‌خواهد. باور کنید توی سردشت خیابانی هست که هفتاد تا شهید داده. آدم نمی‌داند اسم کدامیک را روی خیابان بگذارد. سه تا خانواده کلاً نابود شده‌اند و کسی از آنها باقی نمانده. یاد و نام اینها را چطور باید زنده نگه داشت؟ آیا برای اینها کاری انجام دادیم؟ آیا برای کسانی که شهید شده‌اند نباید کاری کرد؟ نباید فرزندان

ما به این پدربزرگها و مادربزرگها افتخار کنند؟

و پیشنهادات دیگر؟

پیشنهاد ما این است که آقای وزیر بهداشت، فقط یک روز تشریف بیاورید و توی خیابان سردشت راه بروید. همه دارند سرفه می‌کنند و کاملاً معلوم است که بیمارند. آیا این مردم مستحق یک پزشک متخصص نیستند؟ آیا اختصاص بودجه برای پاکسازی شهر از مین و رسیدگی به اوضاع شهر کاری است نشدنی؟ با یک حرکت ضربتی بسیجی می‌شود این شهر و مردم دردمندش را نجات داد. چرا نمی‌کنند؟ مردم ما کارهای بزرگی را انجام داده‌اند. مگر انقلاب را که پیش برد؟ مگر جنگ را که پیش برد؟ مردم! الان هم باید مشکلات را خود مردم حل کنند. مسئولان فقط کافی است راه را باز کنند. چقدر دیگر باید منتظر بمانیم بلکه دردی از دل این مردم برداشته شود؟ به خدا ما مسئولیم. باور کنید اگر برای سالگرد سردشت، یک عده پزشک بیایند مردم را رایگان معاینه کنند و دارو بدهند، این مردم زنده می‌شوند و روحیه‌شان را باز می‌یابند. شاد کردن دل مردمی تا این حد صبور و بی‌توقع، کاری ندارد. علم پزشکی که تا به حال برای این درد درمانی پیدا نکرده، دست کم کاری کنیم که این مردم، کمتر زجر بکشند.

اتفاقاً در بررسیهای پزشکی و پیدا کردن درمان برای مقابله با این سلاحها هم سردشت مورد بی‌نظیری است. کجای دنیا این همه امکان مطالعاتی در این زمینه هست؟ شما دست بالا را می‌گیرید، من می‌گویم در حدی که فرد بتواند کمی راحت تر نفس بکشد. همین! در اطراف همین سردشت مناطقی هستند که می‌شود با کمترین هزینه، گاهی این خانواده‌ها را آنجا برد. هواپشان طوری است که مصدوم شیمیایی می‌تواند راحت تر نفس بکشد. در همین حد هم دریغ می‌شود. آیا کاری دارد که من فقط برای رضای خدا کاری کنم که نفر بغل دستی من بتواند یک ساعت مثل من راحت نفس بکشد؟ قضیه به قدری واضح است که من از توضیح دادنش شرمند می‌شوم. تمام کسانی که تصور می‌کنند زندگی یک مصدوم شیمیایی زندگی آسانی است، فقط یک روز در کنار یک مصدوم زندگی کنند ببینند نفس کشیدن دشوار یعنی چه. اینها کسانی هستند که مثل بقیه، زندگی عادی خودشان را



توانایی آدمی به ویژه کسانی که پایبند آرمانی الهی و سترگ هستند، به اندازه کهکشانیها، بیکران است. گویی آدمی تنها موجودی است که با رنج، کاستی نمی‌گیرد و آن قدر بزرگ می‌شود که دیگران تصور رسیدن به جایگاه او را نیز نمی‌توانند بکنند. گفت‌وگوی ما با زن و شوهری که بالای ناخواسته را با شکوه صبر و جلال مقاومت، سپری کرده‌اند، چاره‌ای جز این باقی نگذاشت که بگوییم: «ایرانی مسلمان در جهان یگانه است.»

■ گفت و شنود شاهد یاران با پروین کریمی واحد - جانباز شیمیایی ■

به خود می‌گویم خدا ما را انتخاب کرده...

اندکی از دوره کودکی خود بگویید.

در سال ۱۳۴۵ در سردشت به دنیا آمدم و همانجا دوران ابتدایی و دبیرستان را گذراندم.

از اولین تهاجمهای دشمن یعنی به سردشت برایمان صحبت کنید.

از همان روزهای اول، او بمباران شهر ما را شروع کرد. سال ۵۹ بود، گمانم مهر ماه بود که برای اولین بار شهر ما را با بمبهای ناپالم زد. اولین بار بود. ما تا آن روز هواپیمای بمب افکن ندیده بودیم. یک منطقه‌ای که قبرستان بود، اول آنجا را بمباران کرد. فکر کنم خانه‌های اطراف آنجا را که زد خیلی کشته و مجروح دادیم.

سردشت به هر حال منطقه آرامی نبود و شما با صدای تیراندازی و این چیزها آشنایی داشتید.

از همان اول انقلاب آنجا این چیزها بود، ولی هواپیمایی که بمباران بکند، ندیده بودیم.

از حال و هوای خودتان و خانواده‌تان بگویید.

من نوجوان بودم و با خانواده در حیاط نشسته بودیم. عصر بود. داشتیم صحبت می‌کردیم. خواهرم همان نزدیکیه، جایی که به آن کمربندی می‌گویند، خانه داشت. مادرم آنجا بودند. وقتی برگشتند، همه حالشان بد بود.

بمبهای خوشه‌ای ناپالم بود؟

دیگر این را نمی‌دانم، ولی خیلی ویرانی به بار آورد. خانواده‌هایی تقریباً به کلی از بین رفتند. خانواده من در آن بمباران صدمه‌ای ندید.

از روزی که سردشت بمباران شیمیایی شد؛ بگویید.

بیست، بیست و یک ساله بودم. یکی دو ماهی می‌شد که ازدواج کرده بودم. زن برادرم تازه بچه به دنیا آورده بود و به خاطر همین دور او جمع شده بودیم. اتفاقاً آن روز من در خانه بابا مهمان بودم. بچه‌ها را بردم حمام که بشورم و بعد هم برگردم خانه خودم. بعد از مادر خواهش کردم برایم چای بریزد. مدتها بود که از دستش چای نگرفته بودم. خودم خدمتش را می‌کردم. نمی‌دانم چرا آن روز یکمرتبه هوس کردم او برایم چای بریزد. اصرار زیاد کردم و او گفت تو بچه‌ها را بشور، خودم برایت چای می‌آورم. هنوز بچه‌ها را داشتیم می‌شستم، مامان در حمام را زد و چای را داد به دستم. ما به بمباران عادت داشتیم و به زندگی عادیمان ادامه می‌دادیم.

چه موقع این خبر را دادند؟

تقریباً بیست دقیقه بعد از بمباران، حوض حیاط پر از آب بود. روی طنابها پر از لباسهای تازه شسته شده بود. لباسها همه آلوده بودند. من بدبخت نمی‌دانستم. (بغض می‌کند) به خیال خودم می‌خواستم به جمعیتی که توی حیاط جمع شده بودند، کمک کنم. تمام لباسها را زدم توی آب حوض که آلوده بود، دادم جلوی بینی‌هایشان بگیرند و با همین آب آلوده، باعث شدم که همه آنهايي که به حیاط ما پناه آورده بودند، شیمیایی شوند.

مگر شما خبر داشتید که آلودگی به این شکل هم منتقل می‌شود؟

نه، ما از مواد شیمیایی هیچ خبری نداشتیم.

پس چرا خودتان را سرزنش می‌کنید؟ همه شما در یک محیط به شدت آلوده قرار داشتید. اگر آن لباسها را هم جلوی بینیشان نمی‌گرفتند، شیمیایی می‌شدند.

به هر حال با اینکه خودم جانباز هفتاد درصد هستم و خیلی زجر کشیده‌ام، اما هر وقت یاد این کاری که کردم می‌افتم، واقعاً دلم به درد می‌آید.

بیهوده این فکر را در ذهن خودتان تکرار کرده و آن را به صورت یک مسئله بزرگ در آورده‌اید. عده زیادی از مردم سردشت مصدوم شیمیایی شدند. فاجعه گسترده‌تر از آن بود که شما یا دیگران بتوانید جلوی عوارضش را بگیرید. انسان در شرایط عادی احساسش این است که آب، همه چیز را پاک و تمیز می‌کند. از کجا باید بداند که کشنده است؟

به هر حال نمی‌توانم این را از یاد ببرم.

برای اینکه بیش از این آزرده نشوید از این مقطع بگذرید و دنباله ماجرا را تعریف کنید.

به خدا قسم که من جز خدمت به مردم فکری در سر نداشتیم. از بچگی همین طور بودم که دلم می‌خواست به همه کمک کنم. مادرم هم همین طور بود.

قطعاً همین طور است. اصلاً کسی تصورش را نمی‌کرد که وحشیگری دشمن تا این حد باشد. کسی نمی‌دانست که شما بدانید. بگذریم. اگر می‌خواهید به گریستن ادامه بدهید، صحبت‌هایمان را تمام کنیم.

باشد گریه نمی‌کنم. بابا آمد خانه و گفت که بمب شیمیایی

همه بمبها صدای مهیبی داشتند، اما این یکی سرو صدا نداشت. می‌خواستم بچه‌ها را آب بکشم که بمبها ریختند. خانه ما و خانه عمویمان به هم وصل بود. بمبها افتادند توی خانه عمویم. بچه‌ها را برداشتم و دویدم به اتاقی که به حمام متصل بود و برای یک لحظه به شدت ترسیدم. می‌خواستم به حیاط بروم که یکی از برادرهایم آرام بغلم کرد و لباسهای خیس را عوض کرد و آرام مرا برد به حیاط. وقتی به حیاط رسیدم دیدم جمعیت زیادی توی حیاط جمع شده‌اند. خانه ما وسط شهر بود و همه مغازه‌دارها و اهالی محل به آنجا پناه آورده بودند. زن برادرم شیر بچه‌اش را خواست. رفتم داخل خانه و از طبقه بالا برایش آوردم. خیلی تحرک داشتم. جوان بودم. خیال می‌کردم یک بمبی انداخته و تمام شده و رفته. احساس نمی‌کردید در فضا چیزی هست که دارد شما را مسموم می‌کند؟

ابداً خبر نداشتیم. قبلاً چیزی در باره این موضوع نشنیده بودم. فقط خوشحال بودم که بمباران تمام شده و کسی کشته یا زخمی نشده است. حتی با اینکه بمب توی منزل عمویم افتاده بود، ظاهراً کسی از بین نرفته بود و من خیلی خوشحال بودم. توی همین حال و هوا بودیم که از داخل خیابان داد زدند که بمب شیمیایی بوده.



خوشحال بودم که بمباران تمام شده و کسی کشته یا زخمی نشده است. حتی با اینکه بمب توی منزل عمویم افتاده بود، ظاهراً کسی از بین نرفته بود و من خیلی خوشحال بودم. توی همین حال و هوا بودیم که از داخل خیابان داد زدند که بمب شیمیایی بوده.



کدام شاعر؟

همه‌شان را دوست دارم و شعرهای همه را می‌خوانم. شعر از هر جا که گیرم می‌آید، می‌خوانم. یک بار در یک مراسمی مرا دعوت کردند. من هم حرف زدم و یک خانمی آنجا بود حرفهای مرا به شعر درآورد. آن قدر شعرهایش قشنگ بودند که حد نداشت. توی بیمارستان که بستری بودم، خودم یک چیزی گفتم. آیا برایتان لازم است؟

چرا نباشد؟

الان برایت می‌آورم و می‌خوانم. خیلی دلم تنگ شده بود. اینها را نوشتم.

چه سالی؟

چهار پنج سال پیش.

بفرمایید بخوانید.

آه یک بیدارباش زجرآور دیگر. دوست دارم همچنان چشمانم را ببندم و در رؤیاهایم سیر کرده و ببینم که آرزوهایم برآورده شده‌اند و در تصور خود، مانند همه مادران سرزمینم، هر روز صبح با هزاران امید و لیخند به پاخیزم و فرزندانم را با صداها بوسه از خواب شیرین صبحگاهی بیدار کرده و در آغوش بگیرم.

دوست دارم به همراه همسر، فرزندانم، زیبایی و سرسبزی بهار را بر فراز کوههای دیارم نظاره کنم و نوازش نسیم بهاری را با تمام وجودم حس کنم و سینه مجروحم را از هوای تازه پر کرده و از زنده بودن و سلامتی خود لذت ببرم. ولی افسوس...

می‌شود با همسر شما صحبت کوتاهی بکنیم؟

چرا نشود؟ گوشی خدمتتان.

من جملات آخر خانمتان را نفهمیدم، شما دارید از کردی ترجمه می‌کنید؟

بله، جملات آخر اینهاست. ولی افسوس، زاییده ذهنی رنجورم و هوای مسموم را بر تمام وجود خود احساس کرده‌ام. چشمهایم را باز می‌کنم. همه جا خاکستری و بی‌روح است. بی‌صبرانه ثانیه‌ها را می‌گذرانم و چشمان منتظرم بر در است تا کسی بیاید و دردم را تسکین دهد. فارسی این مطالب خیلی جالب هستند. لابد کردی آنها بسیار زیباتر است.

خیلی به هم نزدیکند.

با توجه به اینکه همسران خوب می‌نویسند، چرا این کار را ادامه نمی‌دهند؟

خودش که نمی‌تواند بنویسد، من باید برایش بنویسم. کمی از خودتان بگویید.

من بابک ملکاری هستم، جانباز چهل درصد. کل ماجرا را خانم تعریف کردند جز یک مورد بلژیک را که ایشان در حالت اغما بودند. آیا در بلژیک غیر از پزشکان، کسی می‌آمد با شما صحبت کند و یا پژوهشگران آنها می‌آمدند و از شما به عنوان مورد پزشکی استفاده می‌کردند؟ چون اینها خودشان از کشورهای تأمین کننده مواد شیمیایی بودند.

اتفاقاً من همیشه با آنها همین بحث را داشتم که شما خودتان این مواد را داده‌اید به عراق، حالا ما را آورده‌اید و رویمان آزمایشات مختلف انجام می‌دهید. جواب درستی به من ندادند. نه تأیید کردند نه تکذیب. زبان ما را نمی‌فهمیدند. به ایرانیهایی که آنجا بودند می‌گفتم این چیزها را به اینها بگویید. ما به هر حال تحت محافظت بودیم. این طور نبود که بتوانیم با هر کسی ارتباط بگیریم و حرف بزنیم. منافقین هم آن طرف فعالیت می‌کردند که نگذارند ماها حرفمان را به کسی برسانیم. نتوانستم با کسی ارتباط بگیرم و جواب درستی دریافت کنم. از همه طرف راهمان بسته بود.

شما دلیل روحیه بالای خود و همسران را چه می‌دانید؟ دلیلش ایمان است. ظاهرش مثل مردم عادی است. کارهای روزمره‌اش را انجام می‌دهد. غذا می‌پزد. به خانه و به من و به بچه‌هایم رسد، ولی توی همه کارهایش خیلی توکل دارد. آیا ورزش هم می‌کنند؟

نه نمی‌تواند، گاهی پیاده‌روی می‌کند. سختش است. آیا شما و خانم سعی کرده‌اید پیام درد مردم سردشت را به گوش کسانی برسانید و آیا موفق هم شده‌اید؟ دو سال پیش رفتیم ژاپن به عنوان نمایندگان مصدومین شیمیایی ایران. با انجمن حمایت از بازماندگان هیروشیما خیلی حرف زدیم و اتفاقاً در همه نشریات دنیا هم منعکس



شد. یک هفته آنجا بودیم. با توجه به توان خودمان خیلی تلاش کردیم. بیست سال گذشته، مادر اینجا توانستیم یک روزنامه یا مجله را به خودمان اختصاص بدهیم و از دردهایمان بگوییم، در حالیکه آنجا که بودیم یک روزنامه در آن یک هفته به حرفهای ما اختصاص داشت. خب انصافاً نظم و حساب و کتاب دارند و برای کسانی که برای وطنشان آسیب دیده‌اند، ارزش قائلند. خداییش همه مردم احترام می‌گذاشتند. نشریات خارجی از کشورهای دیگر هم آمدند با ما مصاحبه کردند. اینجا هم که هستیم آمده‌اند. خلاصه ما هر جا که دستمان رسیده این پیام مظلومیت را رسانده ایم



دوست دارم به همراه همسر، فرزندانم، زیبایی و سرسبزی بهار را بر فراز کوههای دیارم نظاره کنم و نوازش نسیم بهاری را با تمام وجودم حس کنم و سینه مجروحم را از هوای تازه پر کرده و از زنده بودن و سلامتی خود لذت ببرم. ولی افسوس...

و کمک خواسته‌ایم. مخصوصاً اینها خیلی حساس هستند روی این جور موضوعات. خب خودشان بدبختیش را کشیده‌اند. می‌دانند.

تأثیری هم داشت؟

خیلی تأثیر داشت. مثلاً همین دادگاه لاهه را که لابد درباره‌اش صحبت کرده‌اند. با همین جور تلاشها به نتیجه رسید.

از نظر تأثیر داخلی چطور؟

اوضاع خیلی فرق کرده.

شما از نظر دارو مشکل ندارید؟

چرا بعضی وقتها متأسفانه مشکل داریم. از نظر جنبه‌های روانی و کمک روحی، واقعاً کمکی به ما نمی‌شود. برای اعصابمان دکتر می‌رویم و دارو می‌گیریم، ولی از نظر رواندرمانی کاری برایمان نشده.

از صدای شما و خانم، انسان ابداً احساس نمی‌کند که شما دچار ناراحتی عصبی هستید؟

شما لطف دارید، من خودم شخصاً زیاد اهل دارو خوردن نیستم. سعی می‌کنم خودم به خودم روحیه بدهم و سر خودم را گرم کنم که متوجه دردم نشوم. مگر اینکه مثلاً ریه‌ام عفونت کند که دارو بخورم. من یک سرما بخورم، ریه‌ام عفونت می‌کند، اما کسی مرا ببیند از ظاهرهم هیچ چیزی نمی‌فهمد. زمستان و تابستان یک شال ماندی می‌بندم دور قفسه سینه‌ام. آدم معمولی نمی‌تواند این را تحمل کند.

آخر شما و خانم که آدم معمولی نیستید.

(می‌خندد) هیچ کس نمی‌داند من مریضم. چرا باید بفهمند مریضم؟ چه فایده‌ای دارد؟ من از دلسوزی دیگران بیزارم، همین طور خانم. برای همین سعی می‌کنیم شاد باشیم. آیا تا به حال سعی کرده‌اید خاطرات خود و خانمتان را بنویسید؟

نه والله.

حیف است، این کار را انجام بدهید.

تا خدا چه بخواهد!

بوده. عمومیم هم آمد. سه تا ماشین دم در بود. سوار شدیم و همگی رفتیم بالای کوه. همه‌اش تقدیر بود. یک برادرم تا آن روز اصلاً سردشت نبود. خودش را با عجله با هواپیما رسانده بود ارومیه و بعد هم آمد سردشت و آنجا شیمیایی شد. دومین شهید خانواده ما هم بود.

اولین شهید خانواده که بود.

اولی خواهرم شهین بود که می‌رفت دوم راهنمایی و بعد از این حادثه یک شب زنده ماند. دومی برادرم رحمت بود که تقریباً ۱۸ سالش بود که بعد از سه روز شهید شد. بعد مادرم و زن عمومیم بودند که ۶ یا ۷ روز بعد در یک روز شهید شدند. زن عمومیم باردار بود.

بچه به دنیا آمد؟

خیر مرده بود. بعد بچه‌های برادرم بودند. سه تا برادرم، دو تا پسر برادرم، دو تا پسر عمومیم، بعد از چهار سال هم پدرم در اثر مصدومیت شهید شد.

بعد از بمباران شیمیایی اولین نشانه‌هایی که احساس کردید، چه بودند؟

موقعی که رفتیم بالای کوه همه بدنم قرمز شد و احساس خارش زیاد پوست داشتیم. من و عمومیم و پدرم، خودمان رفتیم مهاباد. سردشت رفتیم که آنها ما را اعزام کنند. تا برسیم مهاباد، آن قدر حالمان بد بود که هر نیم ساعت، یک ساعت یکیمان رانندگی می‌کرد. آن قدر تنمان می‌سوخت که هر آبی که دستمان می‌آمد، حالیمان نبود که ممکن است آلوده باشد. تن و بدنمان را با آن می‌شستیم بلکه کمی از سوزش و خارش کم شود. بالاخره رسیدیم به پایگاهی نزدیک مهاباد. از آنها آمبولانس خواستیم. به ما آمبول زدند، ولی آمبولانس ندادند. این خاطره هم خیلی آزارم می‌دهد. خودمان را هر جور بود رسانیدیم مهاباد. آنها تجهیزات نداشتند. اصلاً نمی‌دانستند بمباران شیمیایی چه هست. ما را بردند که لباسهایمان را عوض کنند و حمامان کنند، ولی من دیگر چیزی یادم نیست و بیهوش شدم. حدود ۱/۵ ماه در حالت اغما بودم.

آیا عارضه ربوی هم پیدا کردید؟

بله، هفتاد درصد عارضه ربوی دارم.

کی به تهران آمدید و چرا؟

دو تا بچه در سردشت داشتیم که سرگردان بودند و خودم هم وضعیتم طوری بود که باید دائماً در بیمارستان بستری می‌بودم و به همین دلیل مرا به تهران آوردند. آیا فرزندان شما هم دچار عوارض ناشی از مصدومیت شیمیایی شده‌اند؟

بله، خیلی عصبی هستند. پسر عارضه پوستی هم دارد. شما برای اینکه بتوانید به مصائب جسمی و روحی خود مسلط شوید، آیا از جمعی شبیه به خودتان کمک گرفته‌اید؟ آیا



رابطه‌ام با همسرم خیلی خوب است. او چون خودش مصدوم است، درد مرا خیلی خوب می‌فهمد و واقعاً همراه و همدرد و همدل است. الان هم اینجا نشسته و دارد به شما سلام می‌رساند. ما خیلی به همدیگر روحیه می‌دهیم. دائماً به همدیگر می‌گوییم که خداوند ما را انتخاب کرده تا چنین مصیبت و درد بزرگی را تحمل کنیم

شیوه و روشی برای مقابله با این دردها یافته‌اید؟ چه کرده‌اید؟

تمام کسانی که دچار این مصدومیت می‌شوند، فقط خودشان باید دکتر خودشان باشند. واقعیت این است که آدم باید خودش با سرنوشت خودش کنار بیاید. خدا می‌داند که من تا امروز یک بار گلایه نکرده‌ام که چرا. من همه چیز را از جانب خدا می‌دانم و مطمئنم که اگر آدم روحیه‌اش را از دست بدهد، هیچ‌کس نمی‌تواند کمکش کند. من وقتی از خارج به ایران برگشتم...

پس در خارج هم بستری بودید؟

بله، من و شوهرم که جانباز چهل درصد است، به بلژیک اعزام شدیم.

در بلژیک وضعیت رسیدگی چگونه بود؟

واقعاً به ما رسیدگی کردند. من بیشتر در حالت اغما بودم. از هر لحاظ به ما رسیدگی کردند.

آیا این وضعیت شما و همسران از نظر روحی روی بچه‌ها اثر گذاشته است؟

والله من با اینکه خیلی درد دارم، ولی هر وقت حالم بد می‌شود، سعی می‌کنم طوری رفتار کنم که آنها متوجه نشوند. البته آنها به خاطر عوارض شیمیایی، خیلی صدمه خورده‌اند، ولی من نهایت سعی خودم را می‌کنم که همسر و بچه‌هایم به خاطر من درد نکشند. من تا به حال ۱۲ بار عمل جراحی شده‌ام و آخرین بار هم در اتاق عمل بودم که پسر با ماشین تصادف کرد و متأسفانه یک نفر فوت کرد. خدا خودش می‌داند که خیلی سازگار بودم و خیلی هم شکر می‌کنم. این همه نیرو را از کجا می‌گیرید؟ از خدا.

در این باره برایمان بیشتر صحبت کنید؟

من خیلی درد می‌کشم و خیلی تنها هستم، ولی به خدا توی تنهایی‌هایم کمتر احساس تنهایی می‌کنم و خدا را بیشتر احساس می‌کنم. توی تنهایی‌هایم حس می‌کنم خیلی به خدا نزدیک‌تر شده‌ام. دور و اطرافم که شلوغ می‌شود، به شدت احساس تنهایی می‌کنم. طاقت شلوغی ندارم.

دل‌م می‌خواهد تنها باشم و دعا کنم و با خدای خودم حرف بزنم.

به او چه می‌گویید؟

از او می‌خواهم که همه بنده‌هایش صحیح و سالم باشند و کسی از من نرنجد. بزرگ‌ترین آرزویم این است که هیچ‌کس از من ناراحت نشود. آرزویم این است که این داروهایی را که ما مصدومین شیمیایی مصرف می‌کنیم، حتی روی یک مورچه هم امتحان نکنند. آن قدر وحشتناک و دردناک است که خداوند برای هیچ بنده‌ای نیاورد.

روابط خانوادگی شما چگونه است؟

رابطه‌ام با همسرم خیلی خوب است. او چون خودش مصدوم است، درد مرا خیلی خوب می‌فهمد و واقعاً همراه و همدرد و همدل است. الان هم اینجا نشسته و دارد به شما سلام می‌رساند. ما خیلی به همدیگر روحیه می‌دهیم. دائماً به همدیگر می‌گوییم که خداوند ما را انتخاب کرده تا چنین مصیبت و درد بزرگی را تحمل کنیم و به آدم‌هایی که با کوچک‌ترین ناراحتی، فریادشان به آسمان می‌رسد بگوییم که انسان می‌تواند با توکل به خدا به هر سختی‌ای غلبه کند. واقعاً خداوند بی‌دلیل این همه درد و مصیبت را به یک نفر نمی‌دهد. لابد بر اساس صبر و تحمل انسان است که می‌دهد. من پدر و مادر و اغلب خواهر و برادرهایم را از دست داده‌ام، ولی وقتی با بقیه درد مشترک داشته باشی، احساس می‌کنی همه دنیا خواهر و برادرت هستند.

آیا با مصدومین دیگر هم ارتباط دارید؟

خیلی زیاد نه، دوست ندارم خیلی توی گذشته‌ها بچرخم. این حادثه‌ای است که اتفاق افتاد و گذشت و رفت. باید دید حالا چه کار می‌شود کرد.

اوقات فراغتتان را چه می‌کنید؟

من همیشه مهمان زیاد دارم. ما سردشتیها خیلی اهل مهمانداری هستیم.

پس معاشرت هم زیاد دارید؟

آری، مردم سردشت آدم‌های خونگرمی هستند. دوست دارند همیشه با هم باشند. زندگیشان ساده است، ولی همانی را که دارند، از جان و دل پیشکش مهمان می‌کنند. من در جریان این مصاحبه‌ها بسیار خوب به این روحیه واقف شده‌ام.

باور کنید خود من خانه فوق‌العاده ساده‌ای دارم و ابداً از تجملات و این چیزها در آن خبری نیست. این جورى همه‌مان خیلی راحت‌تریم. اگر هم چیزی داشته باشیم و کسی نیاز داشته باشد، ابداً بخشیدنش سخت‌مان نیست. آیا اگر این اتفاق برای شما پیش نمی‌آمد، صاحب چنین روحیه‌ای می‌شدید؟



بابک ملکاری

واقعیتش را بخواهید من و مادرم هر دو خیلی دوست داشتیم به مردم کمک کنیم.

منظورم این است که این همه صبر پیدا می‌کردید؟ لابد خدا دوستم داشته که این را به من داده. باور کنید بیمارستان که بستری بودم و خبر تصادف پسر را دادند، گفتم خدایا! می‌دانم داری مرا آزمایش می‌کنی، ولی من هرگز نخواهم گفت چرا. واقعاً هم هرگز نگفتم‌ام چرا. دوباره باز تازگی توی پیست موتورسواری پایش از دو جا شکسته. گاز خردل هم که به من و پدرش صدمه زده، روی اعصاب او اثر گذاشته. نمی‌شود به او گفت نرو، نکن. فوری عصبی می‌شود. پسر خوبی هم هست، اما اعصابش خیلی خراب است. درب و داغون است. دلم نمی‌آید حرفی به او بزنم. می‌گویم اعصابش خراب است، من به او فشار نیاورم. ولی به هر حال کسی که اعصاب به هم ریخته‌ای دارد، نباید پشت فرمان بنشیند، کما اینکه پسر شما نشسته و جان کس دیگری از دست رفته.

همه اینها را می‌دانم، ولی نمی‌شود او را آرام نشانند. همه افسرده‌اند، باور کنید الان من سه سال است داروی افسردگی را خودم می‌خرم. وقتی بنیاد نمی‌تواند آن داروی خاص را در اختیارم راقرار دهد، خب خودم می‌روم می‌خرم. به چه کارهایی علاقه دارید؟

عاشق مطالعه هستم و خودم هم چیزهایی می‌نویسم. عاشق شعر هستم.



من دو جور زندگی می‌کنم. یک جور طوری زندگی می‌کنم که حداقل سی چهل سال دیگر قرار است زنده بمانم، یک جور دیگر هم انگار همین حالا دارم می‌میرم.

حالش بدتر می‌شود. من دو جور زندگی می‌کنم. یک جور طوری زندگی می‌کنم که حداقل سی چهل سال دیگر قرار است زنده بمانم، یک جور دیگر هم انگار همین حالا دارم می‌میرم. درستش هم همین است، زندگی دنیا در برابر زندگی آخرت. به نظر من به خاطر همین صدای شما و حرفهایتان پر از شادی و شادمانی است.

این که پیش آمده و کاریش نمی‌توانم بکنم، پس باید دنبال یک راهی بگردم که راحت‌تر تحمل کنم. من قرص زیاد نمی‌خورم. فوقش یکی صبح، یکی ظهر، یکی شب. به دوا اعتقاد ندارم. نیش زنبور از صد تا دارو بهتر است.

امیدوارم روحیه‌تان از این بهتر شود و به جای چهل سال، چهارصد سال عمر کنید.

نه بابا نمی‌خواهم، آن موقع پیر می‌شوم و نمی‌توانم کار کنم (از ته دل می‌خندد)

باعث خوشوقتی است که یک جانباز هفتاد درصد با این روحیه شاد، با این توکل قوی و با این همت بالا، چنین درد عمیقی را تحمل می‌کند. انشاءالله که خداوند به شما صبر و سلامتی بدهد. با تشکر از شما که در هفت تیر به یاد ما افتادید. (می‌خندد) گاهی که نمی‌روم بنیاد، زنگ می‌زند که کجایی؟ چرا نمی‌آیی؟ بیا به ما روحیه بده. همین قدر که می‌روم آنجا و شوخی و خنده، سرحال می‌آیند.

آیا عضو انجمن مصدومین شیمیایی هستید؟

نه والله. عضو هیچ‌جا نیستم.

عضو انجمن طبیعت که هستید؟

آره والله. عضو انجمن پرندها و گلها و درختها...

و صد البته زنبورها.

(می‌خندد) آنها که جای خود را دارند. ابداً حوصله نشستن و حرفهای اداری زدن را ندارم.

شما که این همه تجربه در زمینه زنبورداری دارید، هیچ وقت به فکرتان رسیده این تجربه‌ها را بنویسید؟

نه والله! هر کس زنبور مریض دارد می‌آورد درمان می‌کنم، ولی حوصله نوشتن ندارم. تقریباً هفده هیجده سالی هست که در این کار مشغولم و تقریباً همه چیز را درباره زنبورها می‌دانم. هر کس هم بپرسد دریغ ندارم و جوابش را می‌دهم، ولی وقتی می‌گویم که وقت مردن ندارم، وقت نوشتن دارم؟ (می‌خندد)

عسلهای عالی هم که دارید.

بسیار عالی. تشریف آوردید سردهشت تقدیمتان می‌کنم. انشاءالله که زندگیتان مثل عسل شیرین و شفاف‌بخش باشد. باز هم از شما ممنونم که به فکر ما افتادید.

باید از تهران بیایند. اما خدایش یک ماه و خرده‌ای پیش گفتند چند تا دکتر از انگلیس آمده‌اند می‌خواهند مریضه را معاینه کنند. ما را هم بردند توی بیمارستان بقیه‌الله بستری شدیم. یازده روز توی بیمارستان بستری بودیم، خدا وکیلی یک نفر از بنیاد نیامد بگوید خرت به چند من! (از

ته دل می‌خندد) کار زیاد دارند بندگان خدا. ولی بیمارستان خدایش بیمارستان خوبی بود و به ما رسیدند. از من آزمایش قلب گرفتند، ولی من حوصله‌ام سر رفت و گفتم باید برگردم. گفتند قلبت ناجور است، گفتم نمی‌خواهم. می‌خواهم برگردم سردهشت. قلبتان چه ناراحتی دارد؟

هم در بچه‌هایش گشاد شده، هم طرف راست قلبم خوب پمپاژ نمی‌کند.

این بیماری را رها کردید تا زنبورها یک کاری کنند؟

خیر، خدای زنبورها یک کاریش می‌کند. خیلی به این چیزها فکر نمی‌کنم. خدا یا درست می‌کند، یا خلاصه می‌برد. راستش را بخواهید وقت ندارم بمیرم (از ته دل می‌خندد) بچه‌ها باید بزرگ شوند، کلی کار دارم.

وقتی بیماریتان مخصوصاً از نظر تنفسی، حاد می‌شود چه می‌کنید؟ باید برویم بیمارستان که کارکنانش بد اخلاق هستند و وسایلش کثیف است. اصلاً خدا وکیلی نمی‌روم.

در بیمارستان متخصص ریه هست؟

یکی هست، ولی به آن صورت وارد نیست. درد ماها با مریضهای معمولی فرق دارد.

حالا فرض کنیم از آسمان هفتم ملانکه‌ای آمده پایین و می‌گوید آقای خلیل‌پور شما هر درخواستی داشته باشید، برآورده می‌شود. شما به او چه می‌گویید؟

خدا وکیلی حاضرم هر چه دارم بدهم فقط یک ساعت مزه سلامتی را بچشم. شکر خدا همه چی دارم. نمی‌گویم ماشین دارم و چه چه دارم. ولی شکر خدا به اندازه‌ای که محتاج کسی نباشم دارم. بچه‌هایم تقریباً سالم هستند، هنوز خودم روی پا هستم و اسباب زحمت کسی نیستم، ولی سلامتی نعمت خیلی بزرگی است.

همسر شما که شیمیایی نشده‌اند؟

خیر، الحمدالله سالم هستند.

فرصت می‌کنید با ایشان بد اخلاقی کنید یا شب که برمی‌گردید آن قدر خسته‌اید که فرصت نمی‌کنید؟

الان از دستم راحت است. پاییز که برسد و نشود زنبورداری کرد، طفلک باید بد اخلاقی‌ها را تحمل کند (می‌خندد) پاییز تا بهار اکثر اوقات در خانه هستم.

در آن فاصله مشغولیت و کاری ندارید؟

نه، در مقابل زنبورداری اصلاً دوست ندارم کار دیگری بکنم. خودم نمی‌خواهم، وگرنه بالاخره کار هست. دلم می‌خواهد توی آن فرصت پیش بچه‌هایم باشم.

درآمد زنبورداری آن قدر هست که مشکل مالی نداشته باشید؟ الحمدالله حقوقم زیاد است و مشکل مالی به آن شکل ندارم. زنبورداری هم درآمد دارد، ولی به خاطر درآمدش نیست، کار با طبیعت را دوست دارم و حالم را خوب می‌کند. وقتی بلبل دارد برای

می‌خواند و صدای آب می‌آید و

برگ درختها تکان می‌خورند،

حالت خوب می‌شود. روحیه‌ات

یک چیز دیگر می‌شود.

الحمدالله درآمد دارد. نمی‌گویم

ندارد. ولی خدا وکیلی کارش

برایم مهم‌تر است.

ای کاش بقیه دوستانتان را هم

که حالشان بد است ببرید

زنبورداری.

نمی‌آیند. از نیش زنبور

می‌ترسند. این دوستان اگر یک

جوری با طبیعت سروکار پیدا

کنند، حالشان بهتر می‌شود،

چون روحیه بد، جسم را هم

تحلیل می‌برد و آدم روز به روز

دوباره رفتم منطقه. منطقه که رفتم ما را اعزام کردند تهران. از تهران بردند بیمارستان ۵۸۵ ارتش. تقریباً یک ماه و خرده‌ای آنجا خوابیدم. بعد از آن در بیمارستان ۵۲۸ صحرایی سומר، تقریباً یک ده روزی هم آنجا خوابیدم. یواش یواش داشت حالم خوب می‌شد. البته الان هم به آن صورت خوب نشده‌ام. تک سرفه زیاد دارم. بعضی موقعها یک خرده خوبم. بعضی موقعها حالم خوب نیست. سر جمع حساب کنیم در سال ده روز حالم خوب است، آن هم به حکم داروهایی که زیاد مصرف می‌کنم.

آیا شما را به خارج هم اعزام کردند؟

خیر، توی بیمارستان لبافی نژاد می‌خواستند اعزامان کنند، تا توی حیاط هم آمدم، ولی بعد گفتند به خارج اعزام نمی‌کنیم و ما را برگرداندند.

بعد هم که به سردهشت برگشتید و ماندید.

بله، برگشتم و از آن موقع همین جا کار و زندگی می‌کنم.

کارتان چیست؟

فقط برای اینکه در شهر نباشم زنبورداری می‌کنم.

عجب شغل خوبی دارید.

از هفت صبح می‌روم بیرون شهر تا بعد از غروب. این کار را نکنم، می‌میرم. هم از نظر نفس کشیدن و این مسائل، حالم بهتر می‌شود، هم این کار را خیلی دوست دارم و روحیه‌ام بهتر می‌شود. هم خود زنبور برایم خوب است.

چطور؟

این نیشی که زنبور می‌زند، برای بدنم خیلی فایده دارد. دردهای بدنم را کم می‌کند، نفسم خوب می‌شود. آن روزی که نتوانم بیایم که اینها نیشم بزنند، حالم خیلی بد می‌شود.

شما جانباز چند درصد هستید؟

هفتاد درصد.

بیشتر روی ریه‌هایتان اثر کرده؟

روی چشم، پوست، ریه و از همه مهم‌تر اعصاب. زنبور که می‌زند، پوستم خیلی بهتر می‌شود، ولی برای چشمم خیلی فایده ندارد، اما از دوا خیلی بهتر است.

چه سالی ازدواج کردید؟

سال ۷۹.

فرزند هم دارید؟

بله، یک دانه دوقلوی پسر و دختر دارم. اولی که دختر است و الان تقریباً پانزده سالش است. بعد یک پسر و یک دختر دیگر.

اینها از مصدومیت شما صدمه‌ای ندیده‌اند؟

چرا یک خرده عصبی هستند. همه می‌گویند مال آن است. ریه و پوستشان طوری نشده، ولی عصبی هستند، به خصوص دو تا پسرها. بچه کوچکمان دو سال و دو ماهش هست، با این کوچکی خیلی عصبی است.

خود شما نسبت به چه چیزهایی حساسیت دارید؟

نسبت به صدا، شلوغی و غوغا، عروسی و مراسم اصلاً نمی‌روم. جایی که شلوغ باشد اصلاً نمی‌روم. یا مثلاً بوق ماشین و صداهای ناگهانی، خیلی اذیت می‌کند.

خوابتان چطور است؟

آن هم خوب نیست. شبها اکثر اوقات نصف شب بیدار می‌شوم و دیگر خوابم نمی‌برد. بدنم درد می‌کند. نصف شبها پاهایم خیلی درد می‌کنند. اگر یک روز نروم سراغ زنبورها، هم انگار فرزندانم را گم کرده‌ام، هم دره‌هایم بیشتر می‌شوند.

از نظر دارو و وضعیتان چطور است؟

والله خیلی خوب نیست. داروهایی را که لازم داریم برایمان نمی‌فرستند. هفت تیر فقط به یادمان می‌افتند، مثل حالا که شما به یادمان افتادید (می‌خندد)

در مورد همه همین‌طور هستیم. باز خدا را شکر که سالی یک بار به یادتان می‌افتند، به یاد ما که قرن به قرن هم نمی‌افتند. (از ته دل می‌خندد) از بس که خودمان می‌دویم که یادمان بیفتند!



شادمانی و نشاط چنان در صدایش موج می‌زند که اگر تک سرفه‌های خشک او نبود، باور نمی‌کردی بمبهای مرگ‌آور دشمن خونخوار، سلامتی‌اش را از او گرفته است. سخت نفس می‌کشد و درد، استخوانش را می‌درد، اما شادمانه به شغلی عجیب مشغول است: زنبورداری و می‌گوید زنبورها بسیار مهربانند و با نیش خود، دردهای جسمی و اندوه روحی او را تسکین می‌دهند. در برابر شکری چنین خالصانه و شادمانی باشکوه او، سر خم می‌کنیم با این امید که روزی، خبر بهجت بخش کشف دارویی برای تسکین آلام او و هموطنان دردمندش را بشنویم.

«گفت و شنود شاهد یاران با انور خلیل پور
جانبا ز شیمیایی»

نیش زنبورها دردم را تسکین می‌دهد...



● زنبورداری

بیمارستان لبافی‌نژاد، توی فرودگاه که بودیم نمی‌دانستند چه کارمان کنند، وسیله نداشتند. بیمارستان لبافی‌نژاد گفت برای ده نفر جا داریم، تقریباً ۴۵، ۵۰ نفری را فرستادند آنجا. وقتی رسیدیم آنجا چاره نداشتند. بیمارهای خودشان را بردند جاهای دیگر، اتاقهای دیگر، ما را هر جور بود جا دادند و بستری کردند. آقای سهراب پور که آنجا بود خدا خیرش بدهد خیلی به ما می‌رسید. خواب و خوراک و همه چیز را برای خودش حرام کرده بود که به این مردم برسد. خدا به او اجر بدهد. دیدیم وضع خیلی خراب است.

چند وقت آنجا بستری بودید؟

تقریباً یک ماه و خرده‌ای آنجا بستری بودم. بغل دستی‌هایم همه‌شان خوب بودند، فقط من این طوری بودم. دکتر می‌گفت تا صبح زنده نمی‌ماند. اتاق مرا جدا کردند. من یک هفته تک و تنها توی یک اتاق بودم و دکتر سهراب پور می‌آمد بالای سرم و می‌رفت. به حدی ضعیف شده بودم که فقط پوست و استخوانی از من مانده بود. هیچ کس به من جواب نمی‌داد که پدرم چطور شده، مادرم چطور شده، خانمم چطور شده، هیچ کس به من نمی‌گفت. می‌گفتند همه‌شان اعزام شده‌اند خارج. یک مردی آمد همسایه‌مان بود و کلاً برایم تعریف کرد مادرم و برادرم و خانه خاله‌ام نه نفر و مادر بزرگم کلاً شهید شده‌اند. من گفتم دکتر سهراب پور من می‌روم خانه. دکتر



حاضر من هر چه دارم بدهم فقط یک ساعت مزه سلامتی را بچشم. شکر خدا همه چی دارم. نمی‌گویم ماشین دارم و چه و چه دارم. ولی شکر خدا به اندازه‌ای که محتاج کسی نباشم دارم. بچه‌هایم تقریباً سالم هستند، هنوز خودم روی پا هستم و اسباب زحمت کسی نیستم، ولی سلامتی نعمت خیلی بزرگی است.

گفت وضعیت طوری است که باید حداقل دو ماه دیگر بمانی اینجا. گفتم خیر، من می‌روم. خلاصه با لباس بیمارستان آمدم بیرون. چشمه‌پایان می‌دید؟ با عینک دودی و فقط زیر پای خودم. بعد از پانزده روز دیگر چشمه‌پایان خوب شد.

با آن حالتان برگشتید؟

آره، پسر خاله‌ام پیدا شد با او آمدم سردشت. توی سردشت همه یک جوری نگاهم می‌کردند. مثل مرده‌ها بودم دیگر. فقط پوستم مانده بود. کلاً این طوری شده بودم. بعد که اینجا بودم، بعد از سه ماه،

می‌شود بروند توی زیرزمین.

شما اطلاعی از مقابله با عوارض بمب شیمیایی داشتید؟

چرا، من خودم توی سربازی دوره دیده بودم و هی به آنها می‌گفتم این گاز اسمش خردل است، این طوری است، می‌کشد، ریه را از بین می‌برد، پوست را از بین می‌برد، اما آنها حرفم را قبول نمی‌کردند و گوش به حرفم نمی‌دادند و همانجا ماندند.

آیا دیدن این دوره به شما کمکی نکرد؟

نه، وسیله‌ای که نداشتیم و همه هم گرفتار بودند و فرصت نبود که آدم به خودش فکر کند. خلاصه یک مشت کاغذ پیدا کردم و جلوی زیرزمین روشن کردم و هی گفتم بیایید بیرون. با من دعا کردند. رفتم خانه پدر بزرگم و دیدم هیچکس نیست. خانه چند تا فامیل دیگر هم سر زدم، دیدم هیچکس نیست. بعد برگشتم خانه خانم، دیدم هیچکس نیست. همه رفته بودند. رفتم بیرون شهر، از هر کسی پرسیدم مادرم کجاست، خانمم کجاست، گفتند نمی‌دانم. هر کسی به یک طرف فرار کرده بود. باز برگشتم خانه خانمم که ببینم آمده‌اند یا نیامده‌اند که آنجا حالم بد شد و استفراغ کردم و یکدفعه خون بالا آمد. از آنجا رفتم بیمارستان گفتند باید بروی باشگاه. آن موقع می‌رضه‌های آن را می‌بردند آنجا. رفتم دیدم کلاً همه‌شان آنجا بودند، غوغایی بود، هیچ کس کسی را نمی‌شناخت. یکی می‌گفت دخترم، یکی می‌گفت مادرم، روز قیامت بود. اتوبوسها هم آنجا صف کشیده بودند که زخمیها را ببرند. مرا انداختند توی اتوبوس، دیدم آنجا پدرم هم شدم، چون توی اتوبوسها می‌رضه‌ها را کنار هم گذاشته بودند و خیلی از مردم، این جوری شیمیایی شدند، بعضیها خودشان شیمیایی نبودند، همراه بودند و این جور شیمیایی شدند.

کسی نمی‌دانست که نباید به بدن یا لباس آلوده دست زد؟ نه کسی نمی‌دانست. مردم سردشت این جوری هستند که وقتی بالای سر کسی می‌آید، کلاً همه می‌روند کمک. به خودشان فکر نمی‌کنند. خلاصه مرا به بانه اعزام کردند. آنجا دوش گرفتم. لباسهای مرا گرفتند و لباسهای دیگری به من دادند. عمویم همراهم بود. توی سردشت به او گفتم نیا، شیمیایی می‌شوی، گفت خیر! مادرت رفته! برادرت رفته! بمانم چه کنم؟! هر جا تو را ببرند می‌آیم. خلاصه گوش نداد و خودش را به زور انداخت توی اتوبوس. به عمویم گفتم شما دیگر از اینجا نیا، یا می‌میریم یا برمی‌گردیم. خلاصه یک خوابی آمد توی چشمهایم. داد زدم گفتم پتو بپارید، سردم است.

به چشمتان هم آسیب رسید؟

بله، الان می‌گویم خدمتتان. اینها پتو آوردند یک چندتایی انداختند روی من، ولی باز هم سردم بود. بعد به ما گفتند باید بروید سقز. اعزامان کردند سقز. باز توی اتوبوس خوابم گرفت. به خودم گفتم تا برسم سقز حداقل نیم ساعت، چهل دقیقه‌ای می‌کشد. پنج دقیقه خوابیدم، وقتی بیدار شدم دیدم دیگر چشمهایم نمی‌بینند. هر چه سعی کردم چشمهایم را باز کنم، نمی‌شد.

از سقز به کجا منتقل شدید؟

از سقز ما را بردند تبریز، از آنجا با هواپیمای باری بردند تهران. هیچ جا را نمی‌دیدم، ولی گونیهای برنج و بار را حس می‌کردم. ما را بردند

کمی از خودتان برایمان بگویید؟

در سال ۱۳۴۴ در سردشت به دنیا آمدم و تا سال دوم راهنمایی تحصیل کردم.

در اولین بمباران سردشت که در سال ۱۳۵۹ توسط بمب ناپالم صورت گرفت، کجا بودید و چه می‌کردید؟

عصر بود. پهلوی خانه ایستاده بودم، دیدم دو تا هواپیمای سیاه آمدند که دود عظیمی از آنها می‌آمد. همه می‌ترسیدند. بمبها توی هوا دیده می‌شدند و خیلی بزرگ بودند. یکی نزدیک پادگان خورده بود که منفجر نشده بود، اما این یکی توی خانه‌ای خورد که مردشان خانه نبود. زن و بچه‌ها کلاً شهید شدند، اما خودش نبود.

شما و خانواده تان که صدمه ندیدید؟

نه والله، خانه ما از محل انفجار این بمب دور بود و طوری نشدیم. ما با خانواده و مادر و پدرمان یک جایی نشستیم. خلاصه رفتیم کمک مردم که زیر آوار مانده بودند و تکه پاره شده بودند. آنها را بیرون آوردیم.

از بمباران شیمیایی سال ۶۶ بگویید.

آن موقع من ۲۲ سالم می‌شد. من در ۶۵/۱/۱۵ رفتم سربازی. مدتی در تهران و اراک و گیلانغرب بودم. قرار بود با پسر خاله‌ام مصطفی اسدزاده که در کرمان خدمت می‌کرد، برگردیم سردشت. به او مرخصی ندادند و من تنها برگشتم. من آمدم به سردشت و عصری بود طرفهای ساعت چهار، توی شهر با دوستان گشت می‌زدیم که دیدیم هواپیمایمان آمدند. هواپیمایمان چند نقطه شهر را زدند، همان چهارراه پایین فرمانداری را زدند. من فرار کردم. یک داداش کوچک داشتم. جمع و جور کردم بروم خارج شهر. یکی از داداشهایمان مانده بود توی شهر. دیدم یکی از بمبها نزدیک خانه خانواده خانمم افتاده. با عجله برگشتم و به سراغ آنها رفتم که آنها را از زیرزمین بیارم بیرون. اینها نیامدند بیرون. کلاً مردم آن منطقه رفته بودند توی زیرزمین منزل پدر خانم. گمان می‌کردند مثل همیشه باید بروند توی زیرزمین، نگو که بدتر می‌شود. عادت کرده بودند که تا بمباران



● شهید امیر خلیل پور.

مادر تان چند سالشان بود؟

والله الان شصت و پنج سالش می شود. یک برادرم وقتی پدرم فوت کرد، چهل روز بود که به دنیا آمده بود. الان کارمند بنیاد است. خلاصه رفتم خانه، همه در و پنجره ها باز بودند. پرسیدم کجا هستند خواهر و برادرهایم، گفتند همه شان را با هلیکوپتر اعزام کردند، برده اند بانه. نزدیک ترین شهر به سردشت است.

چقدر طول کشید تا برادر تان شهید شدند؟

والله نمی دانم، چون بیمارستان بودم. این قدر می دانم که دو ماه بعد خبر شهادتش را به ما دادند. خیلی سخت است. وقتی از بیمارستان مرخص شدم و آمدم سردشت، نه خانه ای داشتیم و نه کسی بود که به او دردمان را بگویم. من نمی دانم خدا چه قدرتی به آدم می دهد؛ وگرنه من باید واقعاً در آن وضع، روحم از تنم می رفت.

خواست خدا بوده که شما بمانید و از مادر و بقیه مراقبت کنید.

من و برادرم رفتیم خانه عمه ام. آب در خانه نبود. رفتیم از سر کوچه آب بیاوریم، توی کوچه افتادم. یکی از همسایه های عمه ام آمده بود و من و برادر را بردند تربیت بدنی. به هوش که آمدم دیدم ماسک روی پوستم زده اند. دستم خیلی بزرگ شده بود و پر از تاول بود. وقتی به هوش آمدم گفتم اعضای خانواده ام کجا هستند. گفتند تو به فکر خودت باش. آنها را اعزام کرده اند. مرا با برانکار گذاشتند توی اتوبوس. حداقل بیست نفر مثل من را دراز کرده بودند آنجا. لباسهایمان آلوده بود و همگی از هم گرفتیم. مرا که به تهران آوردند، لباسهایم را آتش زدند. ماسک می زدند و دستکش دست می کردند تا لباسهای ما را عوض کنند.

فرزند ان شما هم عارضه ای گرفته اند؟

یکی از بچه هایم که به دنیا آمد صورتش لک داشت، بعد کم کم بهتر شد.

بقیه اعضای خانواده چقدر آسیب دیدند؟

مادرم که ریه اش بود، پوستش بود، اعصابش بود. چون شیمیایی خردل بود، تاول می زد و اعصاب را هم تخریب می کرد. توی تهران که بودیم، مردم که می آمدند ملاقات ما، از ما می ترسیدند. تمام پوست صورتمان پایین آمده بود. هنوز هم به خدا دوست ندارم بعضی از مجلسها را بروم، چون بعضیها می دانند شیمیایی چیست، ولی بعضیها نمی دانند. توی دلم می گویم نکند اینها خیال کنند سرطان دارم یا سل دارم. باید اطلاع رسانی شود. مردم تا ندانند اصل موضوع چیست، طبیعی است که نگران شوند.

من هنوز عوارض آن را به صورت لک و خال دارم. ریه هایم خیلی ناراحت هستند. نفس تنگی می گیرم. سرما خوردگی که می گیرم خیلی ناراحت می شوم. تابستانها هم پوستم سوزش و خارش دارد و چشمهایم می سوزند. یکی از برادرهایم چشمهایش را جراحی کرده و خیلی ناراحت است. زمستانها که ریه هایم خیلی اذیت می کنند، داروهایم اضافه می شوند، چون من کلاً مرتباً دارو می خورم. دائماً باید اکسیژن مصرف کنم،

ولی به ما رسیدگی نمی شود. من جانبازیم ۴۵

درصد بود، پنج درصد را بدون اینکه معاینه ام

کنند، کم کردند. یک جورهایی سلیقه ای عمل

می کنند؛ در حالیکه دو ماه بیمارستان تهران

بستری بودم و پرونده پزشکی من هست که

چقدر مفصل است. هنوز هم بعد از بیست سال،

عوارضی توی بدنم هست که تعجب می کنی. هر

چه هم سن آدم بالاتر می رود، اثر شیمیایی

بیشتر می شود. نمی دانم چرا پزشکان سر حرف

خودشان نیستند. اگر با بالا رفتن سن، اثرات

شیمیایی بیشتر می شود، پس معلوم است که

درصد جانبازی بالا می رود، نه اینکه پایین تر

بیاید. کار من برعکس شده، سنم رفته بالاتر،

درصد جانبازیم را کم کرده اند. روز به روز که

سنم بالاتر می رود، وزنم بالاتر می رود و تنگی

نفسم بیشتر می شود. هوای اینجا پاک است،

ولی آن قدر گرد و خاک دارد که نمی شود نفس

کشید. متأسفانه قدرت ورزش کردن ندارم.

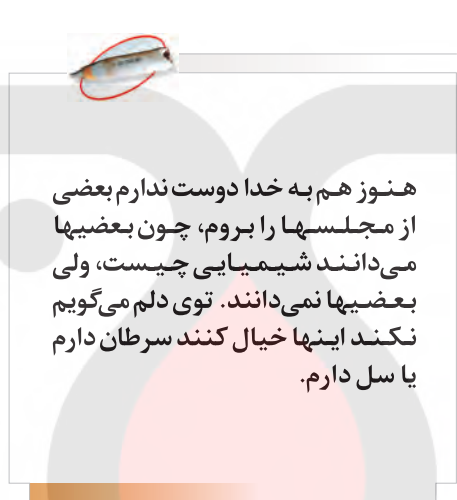
حداقل گاهی ما را نمی برند یک جایی که

● شهید کمال قادریور.

راحت تر نفس بکشیم. به خدا من فقط به خاطر بچه هایم، خودم را سرپا نگه می دارم.

آیا خانمهای مصدوم شیمیایی نمی توانند دور هم جمع شوند و به نوعی دست کم از نظر روحی به هم کمک کنند؟

چه بگویم؟ گاهی دور هم جمع می شوند و انجمن درست می کنند، ولی هر کسی به نفع خودش کار می کند. از این گذشته همه ما جاهای خلوت را دوست داریم. نمی توانیم شلوغی را تاب بیاوریم، چون اعصابمان تاب نمی آورد. آتپایی که همدرد من هستند، به جاها و شهرهای دیگر رفته اند، چون اینجا



هنوز هم به خدا دوست ندارم بعضی از مجلسها را بروم، چون بعضیها می دانند شیمیایی چیست، ولی بعضیها نمی دانند. توی دلم می گویم نکند اینها خیال کنند سرطان دارم یا سل دارم.

امکانات و دکتر نیست، اما من استطاعت مالیم نرسید که بروم و از شر این شهر خلاص بشوم. پارسال خواستم بروم ارومیه، چون امکانات دارد، می توانم بروم پارک، بروم گردش، ولی به خاطر مادرم نمی توانم. مادرم دلش سوخته، جگرش سوخته، من که بروم اذیت می شود.

شما با همین مصدومیت شیمیایی معلم شدید؟

بله.

خسته تان نمی کند؟

چه کار کنم؟ بیکار بمانم بدتر می شود. هم از نظر مالی کمکی است، هم روحیه ام بهتر می شود. سر کلاس که می روم حالم بهتر است. جسمم گاهی خوب است، اما روحم همیشه در عذاب است و می گویم خدایا! کاش به دنیا نمی آمدم که این قدر زجر بکشم. باید مرتباً دارو مصرف کنم که درمان موقتی است. حالا هم که ناراحتی معده گرفته ام از بس که دارو خورده ام. گاهی اوقات دلم می خواهد دیگر دارو نخورم، چون اصلاً فایده ندارد.



این کار را نکنید، چون اگر دارو را سر خود قطع کنید، عوارض مصدومیت بدتر می شود.

تهران که بودم گفتند اگر کار کنی و سرگرم شوی برایت بهتر است.

غیر از کار آیا به هنری هم علاقه دارید؟

به بافندگی و خیاطی علاقه دارم؛ اما زود خسته می شوم. به هر حال نباید بگذارید افسردگی، شما را از پا دربیاورد. کاری که انسان به آن علاقه دارد، رنج را کم می کند.

خیلی فکر کرده ام که چیزی را که به آن علاقه دارم پیگیری کنم، ولی امکانات و وقت نیست. گاهی شروع کرده ام، ولی زود خسته و بیزار می شوم. از همان بچگی به بافندگی و خیاطی علاقه داشتم.

به باغبانی و پرورش گل علاقه ندارید؟

به پرورش گل خیلی علاقه دارم، ولی واقعاً امکانات ندارم. دوست دارم بیشتر بروم کنار رودخانه بنشینم.

چرا این کار را نمی کنید؟

گاهی این کار را می کنم. خیلی مرا آرام می کند.

اگر شما افسرده باشید، بچه های تان رنج می کشند. به خاطر آنها به داد خودتان برسید. طبیعت درمان خیلی بزرگی است. اینجا واقعاً امکانات نیست. هر روز که نمی شود تنهایی رفت. این شهر کوچک است.

این بهانه ها را نیاورید. شما باید سرفراز و مقاوم و زنده بمانید چون نشانه یک حادثه بزرگ در این کشور هستید. بچه های تان باید از شما درس مقاومت بگیرند.

منطقه ما آن قدر خاک دارد. اصلاً رسیدگی نمی شود. از خانه که بروم بیرون، نفسم می گیرد. ما خودمان صد هزار تومان دادیم، کوچه را آسفالت کردند، ولی نمی رسند. داخل شهر رسیدگی نشده. بیرون شهر هم که باید امکانات داشته باشی. باید واقعاً به جانبازان برسد. خدا شاهد است یک هفته ما را بردند شمال، دکتر معاینه می کرد و می گفت همه تان بهتر شدید. من این قدر زجر می کشم، ولی هیچ چیز جانبازان شامل من نمی شود. یک هفته پیش رفتم دکتر. دست راستم مثل برق گرفتگی شده بود. گزرگ می کرد. رفتم دکتر، گفت ناراحتی اعصاب داری. مرا فرستاد پیش دکتر اعصاب. حداقل این بزرگها، این دست اندرکاران، داد ما را به گوش مردم دنیا برسانند.

آدمید و نرسانند، تکلیف چیست؟ شما به عنوان آدمهای مصدوم، اراده و توانتان خیلی بالاتر از این حرفهاست. باید سعی خودم را بکنم. اینجا یک پارک هم دارد که همه اش گرد و خاک است؛ برای همین نمی روم. اگر بتوانم همان بیرون شهر را بروم، بهتر است. دائماً باید داخل کیفم اسپری داشته باشم. تقدیر این طور بوده. کسی هم نمی پرسد این مردم بیگناه چه تقصیری داشتند.

مردم فعلی دنیا چه گناهی دارند که در هر گوشه ای هر روز

دهها نفر در بمبگذاریها از بین می روند؟ بخواهیم

این طور به موضوع نگاه کنیم؛ عمرمان کفاف

نمی دهد جوابش را پیدا کنیم.

والله فقط کردها می توانند این دردها را تحمل

کنند. این آدمهایی که از ما می ترسند و خیال

می کنند بیماری ما مسری است؛ طاقت یک

دقیقه اش را ندارند. شما در این مصاحبه به

خوانندگان خودتان حالی کنید که مسری نیست.

این خیلی برای ما تلخ است. حداقل گاهی

تلویزیون یک برنامه هایی بگذارد که مردم بدانند

موضوع چیست. گاهی یک نفر بیاید اینجا پرایمان

سخنرانی بگذارد که روحیه مان را از دست ندهیم.

در هیچ جای دنیا مردم منتظر نمی مانند که دولت

بیاید کاری برای آنها بکند. خود مردم باید به داد

هم برسند.

درست می گویند. سعی می کنم دست کم دست

بچه هایم را بگیرم و بروم توی طبیعت، ممنونم که

به یاد ما بودید.

وظیفه است. برایتان صبر و تحمل و سلامتی آرزو

می کنم.



جگرمان سوخته بود...

«گفت و شنود شاهد یاران با سیمین قادرپور - جانباز شیمیایی»

آنچه که آزارش می‌دهد، بیش از آنچه که درد جسمی باشد، کج فهمی دیگران درباره عمق درد او و همدردان اوست که هنوز گمان می‌برند او دچار بیماری واگیرداری است و در مجامع از او دوری می‌کنند. این رنج جانکاه را فقط همدلی، همراهی و محبت مادرانی که از نعمت سلامتی برخوردارند و بالندگی روزافزون فرزندان خویش را نظاره‌گر، درمان خواهد بود. باشد که دستی به یاری و لطف برآریم و پیش از آنکه از همدیگر بمانیم، قدر یکدیگر را بدانیم.

سوزش

زیاد شد که در بیمارستان را قفل کرده بودند. فقط همان یک بیمارستان را داشت؟
بله، هنوز هم یک بیمارستان بیشتر ندارد. یکی نصفه کاره مانده. می‌گویند پیمانکارش فرار کرده است.
پس اینهایی که از آن فاجعه مانده‌اند چه باید بکنند؟
یا باید بمیرند یا یک جوری خودشان را برسانند به مرکز استان یا تهران یا جای دیگر. مثلاً من و خانواده‌ام و مادرم که بیست سال است داریم زجر می‌کشیم؛ کسی نمی‌آید پرسد حالتان چطور است. مگر کسی که دستش به دهنش برسد، بتواند چاره‌ای برای دردتش پیدا کند.
خانواده شما چند نفرند؟
ما خانواده شش نفری بودیم. برادرم که شهید شد، باقی هم همگی مصدوم شیمیایی هستیم.

چه کسی از همه بیشتر لطمه خورده؟
همه‌مان آسیب دیدیم. هیچ کدام از همدیگر خبر نداشتیم. ما بعد از دو ماه فهمیدیم که برادرم شهید شده، کسی به ما نگفته بود. مردم آمده و جنازه را از بیمارستان امام خمینی تحویل گرفته و دفن کرده بودند. ما همه‌مان توی بیمارستان بستری بودیم. من که خودم همه‌اش توی حالت خواب و بیداری بودم. دائماً به من والیوم تزریق می‌کردند، چون کلا گلو و سینه‌ام سوخته بود. از بس تقلا می‌کردم، دست و پایم را با طناب به تخت می‌بستند. من فقط داد می‌زدم تورو خدا مادرم را می‌خواهم. تورو خدا برادرم را می‌خواهم.
مادران کجا بستری بودند؟
بیمارستان چمران، همه‌مان از هم جدا بودیم.

از روز بمباران می‌گفتید.
به برادرم گفتند باید بروی تربیت بدنی. مصدومین را آنجا بستری کرده بودند. دنبالش رفتم. دست کم هزار نفر آنجا بستری شده بودند. ورزشگاه بود که کرده بودند نگاهتگاه. در آنجا برادرم شروع کرد به استفراغ و من هول کردم و جیغ زدم آقای دکتر! برادرم دارد می‌میرد. این منظره هیچ وقت از یادم نمی‌رود. نمی‌دانم آن آقا دکتر بود، پرستار بود، بهیار بود، من که داد زدم، بنده خدا غش کرد و افتاد. نمی‌دانم بی‌هوش شد یا سکنه کرد. آن قدر که به او فشار روحی آمده بود. آن قدر او را به این طرف و آن طرف کشیده بودند که نتوانست طاقت بیاورد. دکتر و پرستار هم خیلی کم بود. فقط نیروی انتظامی آنجا بود. آنجا که بودیم دوباره هواپیماها آمدند و به ما گفتند شما بروید خانه‌هایتان. برادرم به من گفت برو خانه. مادر تنهاست و ناراحت می‌شود. مرا فرستاد. رفتم خانه دیدم هیچ کس نیست و مادرم توی حیاط افتاده. آمدند مادرم را توی آمبولانس گذاشتند و بردند.

که دست کم این قدر شدید شیمیایی نشویم. هیچی نگفته بودند. مغازه‌های اطراف و مغازه‌ای را که برادرم در آن کار می‌کرد، خراب کرده بودند. مردم عادت داشتند هواپیما که می‌آمدند، روی زمین دراز می‌کشیدند. برادرم و بقیه هم رفته بودند توی چاله‌هایی که برای ساختمان سازی ساخته بودند. برادرم که آمد خانه گفت پشتم می‌سوزد. پیراهنش را که بالا زدم، دیدم سرخ شده، دانه‌های سیاه‌رنگ هم روی پیراهنش بود.

پس منزل شما نزدیک محل سقوط بمب بود.
بله، بمب به چهارراه فرمانداری خورده بود. مادرم نگاه کرد به پشت برادرم گفت طوری نشده، فقط قرمز شده. برادرم گفت، «نه! من جگرمان سوخته!» همه گریه کردیم و گفتیم چیزی نشده، ولی او خودش رفت.
اسمشان چه بود؟

کمال. هیجده سالش بود. سرپرست خانواده بود. پدر نداشتیم. پدرمان فوت کرده بود. خودش به پای خودش رفت بیمارستان. مثل کسی بود که آتش گرفته باشد. من بزرگ‌تر از همه بچه‌های خانواده بودم و دنبالش رفتم. وقتی رسیدم، بیمارستان قیامتی بود. کسی، کسی رانمی‌شناخت. مثلاً یکی از همسایگان ما که دوست برادرم بود و با برادرم شهید شد، یک تکه از موهای سرش به کلی کنده و سرش کچل شده بود.

آیا بیمارستان آمادگی برای چنین وضعیتی را داشت؟
نخیر، آنها فقط زخمیها را درمان می‌کردند و نمی‌توانستند به امثال من و برادرم برسند. خیلی شلوغ بود. آن قدر فشار مردم



همه‌اش توی حالت خواب و بیداری بودم. دائماً به من والیوم تزریق می‌کردند، چون کلاً گلو و سینه‌ام سوخته بود. از بس تقلا می‌کردم، دست و پایم را با طناب به تخت می‌بستند. من فقط داد می‌زدم تورو خدا مادرم را می‌خواهم. تورو خدا برادرم را می‌خواهم.

از کودکی و تحصیلات خود بگویید.

من متولد ۱۳۴۴ هستم. در سردشت به دنیا آمدم و همانجا تحصیل کردم و در حال حاضر هم معلم هستم. در بمباران شیمیایی چند سال داشتید و کجا بودید؟
سال چهارم دبیرستان بودم. تیر ماه بود و مدرسه تعطیل بود و من در منزل بودم. ساعت چهار بعد از ظهر بود. سردشت یک منطقه مرزی بسیار زیبایی است، ولی امکاناتی ندارد. مرتباً اینجا بمباران و گلوله باران می‌شد.

آیا به پناهگاه می‌رفتید؟
بله، می‌رفتیم و یا اگر مرتباً توپ می‌آمد، شهر را تخلیه می‌کردیم. ما دیگر عادت کرده بودیم. اولین بار موقعی که آواره بودیم و زنگ رفته بودیم، زیر چادر بودیم و موشک باران شد و من از ناحیه سر زخمی شدم. هر جا می‌رفتیم توپ می‌آمد.

شما از چه سنی درگیر جنگ و این مسائل بودید؟
از همان زمان انقلاب اینجا درگیری بود، اما با شروع جنگ دائماً زیر موشک باران و بمب بودیم. اولین بار همانی بود که گفتیم. زخمم سطحی بود و پنج شش تا بخیه خورد به سرم. از آنجا رفتیم مهاباد.

مهاباد هم که امن نبود.
نه آنجا خوب بود. توی سردشت همیشه مشکل بود. قیاده هم می‌آمدند. بعد هم که جنگ بود. بعضی‌ها می‌دانستند قیاده آنجا هستند، مرتب آنجا را می‌زدند. ما هم که خانه‌مان نزدیک پادگان بود. پادگان سردشت هم طوری است که وسط شهر است. آنجا را که می‌خواستند بزنند، به خانه ما هم می‌خورد. آن روز هم می‌خواستند هتلی را بزنند که قیاده آنجا بودند. ساعت چهار که زدند، هوا تاریک شد، دود سیاه و غلیظی توی هوا پخش شد. بویخی خیلی شبیه سم غلیظ درخت بود یا مثل اینهایی که برای کشتن حشره می‌زنند، رنگش هم سیاه بود.

از نزدیکان شما کسی صدمه دید؟
بله، برادرم هیجده سالش بود و توی مغازه کار می‌کرد. مغازه پنجاه متری خانه‌مان بود. سرپرست خانواده بود. هواپیماها که آمدند و بمباران کردند، ما صابایی نشنیدیم. فقط دودی در هوا پخش شد، ما فقط آن را مشاهده کردیم و بوی غلیظ و تندی را استشمام کردیم.

آیا برای چنین وضعیتی آموزش دیده بودید؟
فقط گفته بودند صدای آژیر که آمد، بروید توی پناهگاه‌ها، ولی آن روز نه برق بود نه آب و آژیر نزدند.
آیا در مدرسه یا رادیو و تلویزیون محلی یادتان نداده بودند که اگر بمب شیمیایی زدند چه کار کنید؟
نه والله! اگر یادمان داده بودند که بالاخره یک کاریش می‌کردیم



است، ولی روی بچه‌ها
اثر گذاشته. دکترها
گفتند که تا چندین نسل
روی بچه‌ها اثر می‌گذارد.
آیا شما عضو انجمن
حمایت از مصدومین
شیمیایی هستید؟
بله هستم. البته زیاد
نمی‌روم. خیلی به حال
ما فایده ندارد. فقط به
خانواده‌های خودشان
می‌رسند. توی دادگاه
لاشه که رفتند، فقط از
فامیلهای خودشان
بردند. حرفشان در
زمینه‌های اصلی به جایی

نمی‌دانم، مردم می‌گفتند مصدومین را
ببرید بشوید، ما هم این کار را کردیم.
برادر زاده‌ام را که بردم نقاهتگاه،
گفتند باید اعزام شود. بعد که به بانه
رفتیم، دکترها سه چهار ساعت تقلا
کردند که بلکه برادر زاده‌ام را نجات
بدهند، اما او توی آغوش خودم شهید
شد.

توانایی جسمی این کار را هم نداریم. از نظر دارویی به ما
می‌رسند. خداییش تهران که بودم به من تجهیزاتی دادند
که اینجا استفاده می‌کنم، مثل دستگاه اکسیژن. دکتر از
انگلستان آمد توی بیمارستان بقیه‌الله و به ما رسیدند.
هیچ‌ده روز آنجا بستری بودم. آدم که نمی‌تواند کار خوب را
بگوید که نکرده‌اند. خداییش به ما رسیدند. دارو به ما دادند.
دستگاههای تنفسی جدید به ما دادند. وسایلی را
درخواست کردم که از طریق بهداشت و درمان بنیاد گفتند
برایتان تهیه کردیم.

از نظر حرکتی که مشکلی ندارید؟

خیر، فقط حرکت که می‌کنم به شدت تنگی نفس می‌گیرم.
هوا که سرد می‌شود، عفونت ریه هست. کلاً وضعیت
شهرمان گرد و خاکی است که خیلی ماها را اذیت می‌کند.
خاک زیاد دارد.

آیا می‌توانید مرتب سر کارتان بروید یا ناچارید استراحت‌های
مختلف بگیرید؟

ناچارم استراحت کنم. به خاطر گرد و خاک زیاد، بیرون رفتن
از خانه برای همه مصدومین شیمیایی سخت است.
نمی‌دانم مسئولین قرار است چه فکری به حال این وضع
بکنند. ما به هر حال باید از خانه بیرون برویم. هم برای
روحیه‌مان خوب است، هم باید پیاده‌روی کنیم، ولی
نمی‌شود. گرد و خاک خیلی اذیت می‌کند.

چند ساعت در روز کار می‌کنید؟

بستگی به حالم دارد. تقریباً سه ساعت و نیم در روز
استراحت دارم و از آن استفاده می‌کنم. سر کار که می‌روم و
با دوست و آشنا گپی می‌زنم، دردم را زیاد احساس نمی‌کنم.
بیکاری برای ما خوب نیست، بدتر روحیه‌مان را خراب
می‌کند.

آیا با بقیه مصدومین دور هم جمع می‌شوید؟

نه والله. با دوستانمان مثلاً آقای حیدری که روحیه خیلی
خوبی دارد، مراوده داریم، ولی اینکه به صورت انجمن باشیم
نه. می‌رویم داخل میدان شهر می‌نشینیم.

برایتان صبر و تحمل و شفا عاجل درخواست می‌کنم. ما را
بخشید که با این تنگی نفس زحمتتان دادیم.

خواهش می‌کنم. عادت داریم به این تنگی نفس. طوری
نیست. شما فقط درد زن و بچه‌های ما را بنویس. بگو دست
کم به آنها برسند. بچه‌ها گناهی ندارند. خیلی درد
می‌کشند. این کلینیک را راه بیندازند، دست کم بچه‌هایمان
از اینکه هستند مریض تر نمی‌شوند. ما که نمی‌توانیم برای
خودمان یا تک تک بچه‌هایمان بلند شویم به شهر دیگری
برویم. سوای هزینه‌اش، نمی‌شود که یک خانواده به خاطر
مریضی‌ای که خوب هم نمی‌شود، دائماً در این شهر و
آن شهر باشند.

نمی‌رسد. من حوصله ندارم زیاد بروم. از خارج هم که
می‌آیند، ما را خبر نمی‌کنند. اکثراً خودشان می‌روند.
ولی انجمن چهار صد نفر عضو دارد و انجمن با قدرتی است.
می‌گویند چهار صد تا عضو دارند، ولی اکثراً خانواده‌های
خودشان هستند. من خبر ندارم که چه فایده‌ای برای
مصدومین دارد.

از نظر تهیه دارو و رسیدگی پزشکی وضعیتان چطور است؟
والله از نظر معاینات، ویزیت دوره‌ای می‌شویم. خودشان
می‌آیند اینجا ویزیت می‌کنند. اگر لازم باشد خودشان
می‌گویند بیاید تهران و بستری شوید و یا هر شهر دیگری
که لازم است. از نظر دارو خداییش به ما می‌رسند. مشکلی
که داریم این است که دکتر متخصص پوست و ریه ندارد. از
نظر تجهیزات پزشکی خوب است، پزشک نداریم. من
نمی‌دانم برنامه‌شان چیست، بالاخره باید این را تجهیز
کنند. مشکل موقعی است که تجهیزات نباشد. وقتی
هست، کافی است دست کم هفته‌ای یک بار چند متخصص
را بفرستند اینجا، ما را معاینه کنند و برگردد شهر خودش.
ما به هر حال به معاینات دائمی نیاز داریم، چون هر چه
سنمان بالاتر می‌رود، حالمان بدتر می‌شود. خیلی‌هایمان
سوای اینکه توانایی پرداخت هزینه‌های معاینات را نداریم،



این گازها ظاهراً روی اعصاب تأثیر می‌گذارند. شما چه
صدمه‌ای خورده‌اید؟

والله طاقت صدا و شلوغی را ندارم و زود خسته می‌شوم.
جاهای شلوغ نمی‌توانم بروم. یک وقت صدای تلویزیون
بلند شود، اذیت می‌شوم. صداهای ناگهانی خیلی اذیت
می‌کنند. یک وقت قضیه‌ای باب میل نباشد، اعصابم
تحریک می‌شود.

از دواج کرده‌اید؟

بله.

چه سالی؟

سال ۶۷، یک سال بعد از بمباران شیمیایی.

چند فرزند دارید؟

دو پسر و یک دختر.

آیا عوارض بمبهای شیمیایی روی فرزندان شما هم تأثیر
گذاشته است؟

چرا، دندانهایشان ریشه ندارد. اعصابشان ناراحت است.
حتی خانم هم ناراحتی اعصاب پیدا کرده.

آیا پزشکان گفته‌اند که این وضعیت دندانهای فرزندان
به مسئله شیمیایی شما مربوط می‌شود؟

بله، هم من و هم خانم. البته میزان مصدومیت خانم پایین تر



درآمد

خسته است و تنگی نفس آزارش می‌دهد، ولی مثل تمام مردم سردشت، لحظه‌ای در اینکه با ما گفت و گو کند، تردید نمی‌کند. ورد زبان این مردم نجیب، جملات دلگرم کننده‌ای چون «روی چشم»، «لطف دارید»، «سلام برسانید»، «تشریف بیاورید شهر ما»، و امثال اینهاست که ذره‌ای بوی تملق و ریا ندارد و مثل هر ایرانی مسلمان نجیبی، سرشار است از مهریانی. رفته بودیم به آنها دلگرمی بدهیم، اما این آنها بودند که پادمان دادند که چطور می‌شود در میان مصائب جانکاه، سرافراز زیست.

«گفت و شنود شاهد یاران با حسن فتاحی - جانباز شیمیایی»

بچه‌هایمان که گناهی ندارند...

در چه سالی و کجا به دنیا آمدید و دوران تحصیل را در کجا سپری کردید؟

در سال ۱۳۳۹ در سردشت به دنیا آمدم. تا دیپلم همانجا بودم.

از اولین بمباران عمده سردشت در سال ۵۹ چیزی به یاد دارید؟

مهرماه سال ۵۹ بود. بمب‌ها در خیابان وحدت، نزدیک چهارراه امام بود.

شما کجا بودید؟

در خانه بودم. آمدم بیرون و مردم را بردم بیمارستان. وسعت تخریبها زیاد بود.

از بستگانتان کسی را از دست دادید؟ در آنجا نه.

شغلتان چیست؟

کارمند شهرداری هستم.

به هنگام بمباران شیمیایی کجا بودید؟ چه اتفاقی پیش آمد؟

من تقریباً صد، صد و پنجاه متری محل بمباران بودم. موقعی که هواپیماها آمدند، طرف چهارراه امام آمد. خانه ما و اقواممان هم تقریباً همان نزدیکی بود. بمبهای دیگر صدایشان زیاد بود، ولی این یکی اصلاً نداشت. این بمباران که شد، گازهای سفید رنگ و بوهای عجیب و غریبی پخش شد. مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند و نمی‌دانستند که موضوع چیست.

آیا آگاهی نسبت به سلاحهای شیمیایی داشتید، قبلاً چیزی شنیده بودید؟

خیر، شنیده بودم که منطقه‌های جنوب را هم با سلاحهای شیمیایی زده بودند، ولی کسی ما را آموزش نداده بود. بعد چه پیش آمد؟

مردم کم‌کم حالت مصدومیت پیدا کردند. من به طرف مغازه برادر و برادرزاده‌ام و اقوامم رفتم تا اگر بتوانم کمکی بکنم. بعد برادر و برادرزاده‌ام را به طرف بیمارستان بردم، آنجا قبول نکردند گفتند باید ببری تربیت بدنی. وقتی

آنها را آنجا گذاشتم، برگشتم تا بقیه مصدومین را ببرم. بعد به من گفتند که باید خودم و برادرزاده‌ام را ببرند بانه. بعد با هلیکوپتر ما را به آنجا بردند. البته قبل از اینکه برادرزاده‌ام را ببرم تربیت بدنی که آن موقع می‌گفتند نگاهتگاه، آنها را برده بودم مسجد و با آب حوض مسجد آنها را حسابی شسته بودم.

مگر آب حوض مسجد آلوده نشده بود؟

نه، این آب از جایی که بمب خورده بود، فاصله زیاد داشت. آب لوله‌کشی بود؟

بله، ولی ظاهراً منبع آب آن آلوده نشده بود.



من تقریباً صد، صد و پنجاه متری محل بمباران بودم. موقعی که هواپیماها آمدند، طرف چهارراه امام آمد. خانه ما و اقواممان هم تقریباً همان نزدیکی بود. بمبهای دیگر صدایشان زیاد بود، ولی این یکی اصلاً صدا نداشت. این بمباران که شد، گازهای سفید رنگ و بوهای عجیب و غریبی پخش شد. مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند و نمی‌دانستند که موضوع چیست.

آیا این کار فایده داشت؟

نمی‌دانم، مردم می‌گفتند مصدومین را ببرید بشوید، ما هم این کار را کردیم. برادر زاده‌ام را که بردم نگاهتگاه، گفتند باید اعزام شود. بعد که به بانه رفتم، دکترها سه چهار ساعت تقلا کردند که بلکه برادر زاده‌ام را نجات بدهند، اما او توی آغوش خود شهید شد.

آیا بانه امکانات داشت؟

خیر، آنجا امکانات درستی نداشت. همان جا بود که کم‌کم علائم مصدومیت خودم هم شروع شد، سوزش پوست و چشم و استفراغ و بعد هم تنگی نفس و نابیانی.

بعد کجا اعزام شدید؟

بعد مرا فرستادند تبریز. اول صبح بود. بعد از آنجا به بیمارستان چمران فرستادند. من که البته چشمهایم نمی‌دید و فقط از حرفها می‌فهمیدم که کجا می‌روم. کلاً سایه روشن می‌دیدم.

چه مدت این وضعیت چشمهایتان ادامه داشت؟

تقریباً یک ماهی شد. ده نفر ده نفر همدیگر را می‌گرفتیم و راه می‌رفتیم. از سوزش و خارش چشم و پوست خیلی زجر می‌کشیدیم.

مگر همه نابینا شده بودند؟

اکثراً این طور شده بودند.

آیا چشم همه خوب شد؟

بله، یواش یواش، بیانی همه کم و بیش برگشت. آیا هنوز ناراحتی چشمی دارید؟ دیدتان کم شده است؟ بله، من جانباز ۷۰ درصد هستم که از نظر چشم ۲۰ درصد جانبازی و از نظر پوست ۴۰ درصد تشخیص داده‌اند. در حال حاضر از کدام عارضه، بیشتر رنج می‌برید؟ والله ریه‌مان ناجور است. زمستانها که می‌شود، ریه‌هایم عفونت می‌کنند.

آیا غیر از دارو، به شکل دیگری مثلاً پیاده‌روی به خودتان کمک می‌کنید؟

نه والله، پیاده‌روی نمی‌توانم بکنم. زود خسته می‌شوم. غذاهایی که ادویه دارند و یا تحریک می‌کنند، نمی‌خورم. آب سرد اذیت می‌کند.

آیا کار در شهرداری برایتان سنگین نیست؟

من در بخش دفتری کار می‌کنم و دوستان نیز رعایت حال مرا می‌کنند. سر کار که می‌روم و سرم گرم می‌شود و با چهار نفر که حرف می‌زنم حالم بهتر است. کار نباشد می‌نشینم فکر و خیال می‌کنم. برایم بدتر است.



حیدری جانناز شیمیایی ۵۰٪ بعد از گذشت ۱۵ سال بر اثر خارش در پوست. ۸۱/۰۵/۰۱



به تبریز و از تبریز هم اعزام کردند تهران. دکترها در تهران معاینه‌ام که می‌کردند می‌گفتند وضع ریه تو عجیب است. اول شیمیایی شده، بعد یک چیزی ضد آن عمل کرده و دوباره شیمیایی شده. من هر چه فکر می‌کردم یاد کاری که آن امدادگر کرده بود، نیفتادم. مدتی آنجا بودم یک روزی، ناگهان آن امدادگر یادم آمد و به پزشکان گفتم.

در مصاحبه‌های مختلفی که با مصدومین شیمیایی داشتیم، همگی می‌گفتند ما اصلاً تصور نمی‌کردیم که بیماران شیمیایی بشود و آمادگی نداشتیم. پس این امدادگر از کجا آمد و این پودر را چگونه آورد؟

ما به این می‌گوییم خضر زنده. هر که بود نجاتم داد. دیگر ایشان را ندیدید؟

الان معلم است و در ارومیه درس می‌دهد.

آیا با ایشان ارتباطی دارید؟

هر وقت اینجا بیاید سری هم به ما می‌زند. او آن موقع در بهداری سپاه کار می‌کرد.

عوارضی که دچار شدید کدامند؟

هم ریه‌ام است، هم پوستم که وقتی خارش پیدا می‌کند باید آن قدر بخارتم تا خون بیاید.

مگر پماد ندارید؟

آن قدر در این مدت بیست سال پماد و شربت استفاده کردیم که فایده ندارد.

چیزهای طبیعی چطور؟

والله همه چیز را آزمایش کردیم، چون داخل ریه‌مان زخم است، درمان نداشته.

ریه‌تان زمستانها بدتر می‌شود؟

بله، عفونت می‌کند و تنگی نفس می‌گیرم. دو جور اکسیژن دارم. یکی مال خانه است، یکی هم قابل حمل است.

گفتید که قبل از بمباران در زمین فوتبال بودید. دیگر ورزش نمی‌کنید؟

نه والله. نمی‌توانم.

پیاده‌روی هم نمی‌کنید؟

چرا، پیاده روی زیاد می‌کنم. تنگی نفس نمی‌گذارد ورزش کنم، چون سَنَم هم بالاست. چهل و نه سالم است.

چهل و نه سال یعنی پیری؟

(می‌خندد) یک جایی هست به اسم شلماش. فاصله‌اش با سردشت زیاد است، ولی به خاطر سلامتی خودم می‌روم. جاهایی که هوایشان برایمان خوب است، فاصله‌اش از سردشت زیاد است. قرصهایی هم که می‌خوریم، آدم را چاق می‌کند. من خیلی پیاده‌روی می‌کنم.

چند درصد از ریه شما کار می‌کند؟

پنجاه درصد. به خاطر سلامتی خودم هم که شده باید راه بروم که لااقل این پنجاه درصد کار کند.

شما در مجموع چند تن از بستگانتان را در بمباران شیمیایی از دست دادید؟

مادرم هفده سال رنج کشید. بچه کوچکی داشتیم که در تهران کلاً خونش را عوض کردند.

الان در چه حالی است؟

الان دانشجویست. تنگی نفس دارد. ناراحتی پوستی دارد. دارو مصرف می‌کند. داداشم هم که شیمیایی بود بعد از

همیشه که بمب معمولی می‌زد رفته بودند زیرزمین. عادت کرده بودند بروند توی زیرزمین، بدبختی توی شیمیایی هم همین کار را کردند. من با زور خودم را رساندم و دیدم مادرم و خانواده‌ام و همسایه‌ها همه توی زیرزمین هستند جمع شده‌اند و در حال مرگ هستند. خدا شاهد است که دنیا به چشم سیاه شد. همان جا نشستیم و به خودم گفتم، مادرم بمیرد و داداشم بمیرد و اقوامم بمیرند، من برای چه زنده باشم؟ ولی وقتی خدا نمی‌خواهد آدم بمیرد، آدم نمی‌میرد. یک آقایی که امدادگر بود و حالا توی ارومیه معلم است، انگار یکمرتبه از آسمان آمد. من زندگیم را اول مدیون خدا و بعد مدیون او هستم. این از دور آمد و مادرم را صدا زد و گفت، «نجیبه خانم! مجید! سعید!» ما که توان حرف زدن نداشتیم که بگوییم اینجاییم. من که یک کمی به هوش بودم گفتم، «کاکا! توی زیرزمین هستیم.» خلاصه چه برایتان بگویم؟ یک پودر ضد شیمیایی داشت، رها کرد داخل زیرزمین. خلاصه وقتی پودر را ریخت توی زیرزمین، همه از دست رفته بودند، اما من هنوز می‌توانستم نفس بکشم. شیمیایی داخل ریه‌مان بود، این را که ریخت، ضد آن عمل کرد و من و بچه‌های برادرم زنده ماندیم. خلاصه بیرون آمدیم و رفتیم خانه نامزدمان و به شهرستان زنگ زدیم که بله، شیمیایی زده و انتظار یک ساعت بعدش را نداشتیم که چه به سرمان می‌آید. حدود یک ساعت منزل نامزدم بودیم که تنم تاول زد و شروع کردم به استفراغ. شب مرا اعزام کردند بانه و از بانه



ما توقعی نداریم. به درمان عادت کردیم، ولی این طور نباشد که هر سال موقع هفت تیر یک یادی از ما بکنند و باز برود تا سال بعد. بیایند به درد ما برسند.



پانزده سال فوت کرد.

هنگامی که در جبهه بودید، اولین بار استفاده از سلاح شیمیایی را کجا دیدید؟

جزیره مجنون که در سال ۶۲ آنجا را زد. ما چون ماسک و آمپول ضد شیمیایی داشتیم، طوری نشدیم.

قبلاً هم از این سلاح استفاده کرده بود؟

بله، در جاهای مختلف استفاده می‌کرد.

سلاح شیمیایی که در سردشت استفاده کرد، مشخصاً چه عوارضی داشت؟

همینهایی که گفتم. تاول پوست و ناراحتی ریه و از همه بدتر روی اعصاب اثر می‌گذارد. باور کنید من خودم یک ذره صدای تلویزیون بلند می‌شود، حالم بد می‌شود. صدا و جمعیت خیلی روی من اثر می‌گذارد. دو نفر با هم حرف می‌زنند، انگار ده نفر توی سر من داد می‌زنند. عروسی و مهمانی که دوست ندارم بروم. بسیار روی صدا حساس هستم.

آیا عضو انجمن حمایت از مصدومین شیمیایی هستید؟ آیا به نظر شما این انجمن به اهداف خود دست یافته است؟

خداییش این انجمن خیلی خدمات به مصدومین کرده. دیدیم خیلی کارها را باید دسته جمعی انجام بدهیم که این کار را کردیم. مدارک مردم را گرفتند، صحت‌هایشان را به گوش مسئولین رساندند و خیلی کارهای مثبتی کردند. وقتی مسئولی می‌آید از تهران یا ارومیه، حرفمان را که از طریق انجمن می‌زنیم، خوب‌تر تحویل می‌گیرند تا مثلاً وقتی تکی برویم بگوئیم. مثلاً کارشان توی دادگاه لاهه خیلی خوب بوده. کارشان مثبت است. الان هم که کسی کمبود پرونده دارد، دنبالش را می‌گیرند که خیلی خوب است.

چرا انجمن در مورد تجهیز کلینیک کاری نکرده است؟

والله خیلی هم گفته‌اند و پیگیری کرده‌اند. مثلاً من برای مشکل ریه‌ام باید بروم ارومیه. من خودم شخصاً باهاشان رفافت دارم و بارها گفته‌ام که والله کلینیک سردشت، دکتر ریه می‌خواهد. دکتر داخلی مسئله ما را حل نمی‌کند. گاهی گداری از تهران دکترها می‌آیند، ولی فایده ندارد. یک دکتر باید همیشه اینجا باشد. همین داروخانه که الان در بنیاد هست، به خدا آن قدر توی ارومیه گفتیم تا راه انداختند.

آیا داروهایتان را دارد؟

بله، کارمان را راه می‌اندازد.

آیا حرف و پیام خاصی برای خوانندگان این ویژه‌نامه دارید؟

والله ما توقعی نداریم. به درمان عادت کردیم، ولی این طور نباشد که هر سال موقع هفت تیر یک یادی از ما بکنند و باز برود تا سال بعد. بیایند به درد ما برسند. دکتر متخصص بیاورند که مجبور نشویم برویم ارومیه یا تهران. از شما هم ممنونیم که با ما مصاحبه کردید.

وظیفه است. خداوند به شما صبر و سلامتی بدهد.



چنان صادقانه و صریح حرف می‌زند که هر قدر هم تلاش کنی، باز تحت تأثیر سادگی کلامش قرار می‌گیری. وقتی می‌گوید توقعی ندارد، انسان واقعاً باور می‌کند. لحش امیدوار است و با نشاط و همان‌طور که می‌گوید واقعاً با دردش کنار آمده است، با صلابت و مردانه، همچنان که شایسته بزرگمردان این سرزمین است.

«گفت و شنود شاهد یاران با
جمشید حیدری - جانباز شیمیایی»

ماندیم و طاقت آوردیم...

موقعی که دشمن حمله می‌کند، ما هر چیزی جز حفظ خانه و وطن یادمان می‌رود. ایرانی همیشه غیرت داشته و هیچ وقت نگذاشته یک وجب خاک کشورش اشغال شود. ما کردها هم روی خانه و خانواده و وطنمان غیرت و تعصب زیادی داریم و ماندیم در سردشت و طاقت آوردیم.

آیا در بمباران اول، کشتار خیلی بود؟

همین قدر بگویم که یک اتوبوس مسافربری سردشت مهاباد را که در ربط زد، به کلی منهدم شد، هیچ اثری از اتوبوس و سرنشینان آن نماند. برای صدام فرق نمی‌کرد. زن و بچه و پیر و جوان و مسافری که دارد به شهر خودش برمی‌گردد یا مثلاً سردشت را روزی ده بار هدف بمباران هوایی و توپ و خمپاره قرار می‌داد. اصلاً این چیزها حالیش نبود. آیا در آن بمباران از خانواده شما کسی شهید شد؟ نه، در بمباران شیمیایی بود که ما درم، برادرم و دیگران چون نزدیک بودند، شهید شدند.

آن واقعه را برایمان تعریف می‌کنید؟ شما کجا بودید؟ زمانی که بمبهای شیمیایی را زد، با دوستم بودم. هر جور برایتان تعریف کنم، نمی‌شود خوب توضیح داد. آن موقعی که بمباران شد، یک هفته بود که مشغول تدارکات عروسیم بودم. ۲۲، ۲۳ داشتیم. مشغول تدارکات در خانه بودیم. من و دوستانم رفته بودیم به میدان فوتبال و داشتیم بازی می‌کردیم. هواپیماها که آمدند دور زدند بالای سر ما، یک چیز عادی بود برایمان. مثل اینکه بخواهی تلویزیون تماشا کنی. میدان فوتبال مسلط به شهر سردشت بود، وقتی هواپیما آمد، دیدم که دقیق خانه ما را زد و من همان جا فهمیدم و به دیگران گفتم به خدا خانه ما را زد. آنها گفتند بابا! چیزی نیست. خیال می‌کنی.

یعنی بمب افتاد در خانه شما؟

افتاد درست جلوی خانه ما. من چون توی جبهه جنگ و جزیره مجنون بودم، بوی بمب شیمیایی را می‌شناختم. وقتی رسیدم محله مان، بچه‌های سپاه نمی‌گذاشتند جلو بروم. گفتم بابا! خانواده‌ام مانده‌اند آنجا. چون بوی سیر پیچیده بود، می‌دانستم که شیمیایی زده. هر جور بود خودم را کشاندم به طرف خانه‌مان. یک دستمال را هم خیس کرده بودم و گذاشتم روی دماغم. وقتی رسیدم خانه دیدم مادرم و داداشم و فامیل و همسایه‌ها بدبختی رفته‌اند توی زیرزمین. به جای اینکه بروند یک جای بلندی، همگی مثل

اولین بمبارانهای سنگین، منطقه کمربندی بود. من در شهر بودم. آنهایی که آنجا شهید و زخمی شدند کلاً غیر نظامی بودند. این جور نبود که بمب نزدیک منطقه نظامی یا پادگان خورده باشد.

مگر پادگانهای سردشت، داخل شهر و در میان مناطق مسکونی نبودند؟

چرا، ولی اگر مثلاً پادگان را فرض کنیم که شمال شهر باشد، هواپیماها جنوب شهر را بمباران کردند. کاری به پادگان نداشتند. مردم بی‌دفاع غیر نظامی را می‌زدند. قصد زدن نظامیها را نداشتند. یک نفر نظامی نبود آنجا که بخواهند آنها را بزنند.

به نظر شما چرا رژیم عراق دائماً سردشت را بمباران می‌کرد؟ البته به همه جا حمله می‌کرد، اما تعداد بمبارانهای سردشت فوق‌العاده زیاد است و از لحاظ بمباران شیمیایی هم اولین محل است. به نظر شما چرا اینطور است؟

اصلاً سردشت تخلیه‌گاه بمبهایشان بود. هواپیماهایی که برای عملیات نظامی وارد خاک ایران می‌شدند و نمی‌توانستند به خاطر پدافند هوایی، بمبهایشان را روی اهداف نظامی یا غیر نظامی مورد نظرشان بریزند، موقع برگشتن هم که نمی‌توانستند دوباره با بمب در خاک عراق فرود بیاورند، در آخرین مرحله خروج از مرزها، بمبها را روی سردشت خالی می‌کردند. صدام به آنها گفته بود یا بمبها را در رُبط خالی کنید یا سردشت. صدام بیشتر با جناب طالبانی، رئیس جمهور فعلی عراق دشمنی داشت. اینها هم رفت و آمدشان بیشتر سردشت بود. شاید یک علتی هم که دائماً اینجا را بمباران می‌کرد، این بود.

مردم سردشت شهر را تخلیه نمی‌کردند و نمی‌رفتند، آیا نمی‌خواست به این شکل آنها را خسته کند تا بروند.



جمشید حیدری - جانباز شیمیایی ۵۰٪ بعد از گذشت ۵۰ سال بر اثر خارش در پوست. ۸۱/۵/۰۱

کمی درباره کودکی و دوران تحصیلتان برایمان بگویید. در سال ۱۳۳۸ در سردشت به دنیا آمدم. تادپلم در سردشت بودم و بعد هم ادامه ندادم.

از شروع جنگ و بمبارانهای سردشت چه به یاد دارید؟



موقعی که دشمن حمله می‌کند، ما هر چیزی جز حفظ خانه و وطن یادمان می‌رود. ایرانی همیشه غیرت داشته و هیچ وقت نگذاشته یک وجب خاک کشورش اشغال شود. ما کردها هم روی خانه و خانواده و وطنمان غیرت و تعصب زیادی داریم و ماندیم در سردشت و طاقت آوردیم.

البته بمباران که شد نتوانستم درست درس بخوانم، وگرنه استعداد خیلی عالی بود. معدل لیسانسم نزدیک ۱۸ است. با مصدومیت ۷۰ درصد و بیماری و این مصائب سه ساله لیسانس گرفتید و معدل نزدیک ۱۸؟ واقعاً که نابغه‌اید. آنهایی که سالم هستند دوره چهار ساله را شش ساله تمام می‌کنند.

آنها حواسشان پرت است. من همه حواسم جمع درسم بود. من موقعی که تصمیم می‌گیرم کاری را بکنم، همه حواسم متوجه آن است.

غیر از درس به چه چیزی علاقه دارید؟

ورزش شنا و مطالعه کتابهای مشاوره و تماشای تلویزیون، کتابهای روانشناسی مثبت و این چیزها را خیلی دوست دارم. من رشته علوم تربیتی را فقط به عشق رشته مشاوره رفتم. الان هم همانها را دوست دارم و مطالعه می‌کنم.

از تلویزیون چه چیزهایی را می‌بینید؟

سریالهای جدی را.

چشم‌تان اذیت نمی‌شود؟

چرا، هم عینک می‌زنم و هم باید قطره توی چشم بزنم. چشمهایم زود خسته می‌شوند. دچار سوزش می‌شوند. انگار چشمهایم همیشه خسته است. همیشه قرمز است.

ریه‌هایتان چطور؟

ریه‌هایم را سعی می‌کنم زیاد اکسیژن مصرف نکنم که ریه‌هایم تقویت شوند. هوا که سرد می‌شود، ریه‌هایم عفونت می‌کنند.

آیا شما برای معالجه به خارج اعزام شدید؟

خیر، پیشنهاد کرده‌اند که به آلمان بروم. ولی شوهرم می‌گوید نمی‌خواهم آنها تو را موش آزمایشگاهی کنند. می‌گوید تا من باشم نمی‌گذارم روحیه‌ات خراب شود. شیمیاییها اگر مسئله روحیشان را درست کنند، جسمشان هم یاری می‌کند. پیشنهاد شما برای اینکه حال روحی همدردهای شما بهتر شود، چیست؟

به اعتقاد من باید کاری کرد که ایمانشان به خدا قوی شود، یعنی کسی که به خدا توکل می‌کند، بخش زیادی از آندوه و دردش کم می‌شود. بعد هم کسانی که مسئولیت رسیدگی به این امور را دارند؛ باید رعایت حال جانباز شیمیایی را بکنند. تصورشان را بکنند که من با این ریه‌هایم می‌روم پیش یکی از آنها که به کارم برسد، او بدون توجه به حال من سیگار می‌کشد. هی می‌بیند که دارم خفه می‌شوم، اعتنا نمی‌کند. من که با کوچک‌ترین بو به سرفه می‌افتم، او هم که سروکارش با امثال من است و نمی‌شود گفت این چیزها را نمی‌داند. چه کار باید کرد و به چه کسی باید گفت؟ من آنجا نشسته‌ام و تمام بدنم دارد می‌لرزد و او ابداً عین خیالش نیست. یکی هم قضیه داروست که باید یک جوری حل شود. مسئله بزرگ دیگر ما خانه است. اگر یک آپارتمان خیلی کوچک به ما بدهند و از حقوقمان کم کنند، خیلی راحت می‌شویم. یک لحظه تصور کنید در سردشت زندگی می‌کنید و از مشکلات آنجا بگویید.

آنجا کلینیک دارد، دکتر ندارد. تصورش را بکنید که من با این ریه‌ها اگر آنجا باشم سرنوشتم چه می‌شود. دکتر اعصاب ندارد، چشم پزشک ندارد، متخصص پوست ندارد. هوای آنجا پر از گرد و خاک است و نفس نمی‌شود کشید. تمام منطقه پر از مین است. نمی‌شود آنجا راه رفت. توی تهران توی هر محله جمع می‌شوند و آسفالت می‌کنند. آنجا آن قدر خاک دارد که من هوای پر دود اینجا را ترجیح می‌دهم. توی سردشت توی خانه هم که هستی همه جا پر از خاک است.

آیا شما در هوای شرجی بهتر نفس می‌کشید؟

خیر، شمال که می‌روم حالم بد می‌شود. روستای بیوران در نزدیکی سردشت نه هوایش مثل شمال شرجی است نه مثل تهران خشک است و در آنجا آدمهایی مثل من خیلی خوب می‌توانند نفس بکشند. به خدا کاری ندارد که گاهی این بندگان خدا را جمع کنند و برای گردش ببرند آنجا که نفسی بکشند. سردشت و اطراف آن به قدری زیبا و خوش آب و هواست که مردم شهرهای دیگر هم می‌توانند بیایند و لذت ببرند. آنجا جاذبه‌های گردشگری عجیبی دارد که می‌شود با درآمد حاصل از آن، برای سردشت خیلی کارها کرد. آبشارها و مناظر روستاهای اطراف سردشت بی‌نظیرند.

از اینکه با وجود خستگی و کسالت وقتتان را در اختیار ما گذاشتید، ممنونیم.



و هر چه کتاب که در این رشته هست، می‌خرد برایم می‌آورد و می‌گوید بخوان.

از مشکلاتتان بگویید.

من پرونده‌ام هنوز به تهران نیامده و خیلی مشکل دارم. مثلاً می‌روم دکتر صد تا قرص به من می‌دهد، می‌روم داروخانه یک سوم آن را می‌دهد. باور کنید خیلی زجر می‌کشم. دکترها حتی گفته‌اند که مصدومیت من از ۷۰ درصد به بالاست. من قرصها را غالباً باید خودم تهیه کنم، آن قدر به من فشار می‌آید که ترجیح می‌دهم خودم تهیه کنم. این بلا سرم آمده و تحمل می‌کنم؛ ولی بعضی از مشکلات، دیگر از طاقت انسان خارج است.

پدر و مادر و بقیه اعضای خانواده در چه وضعی هستند؟

پدرم جانباز ۴۰ درصد است که وضع خوبی ندارد. بقیه البته حالشان بهتر است. پدرم کارمند بازنشسته است. مادرم هم یک جوری تحمل می‌کند. خواهرهایم بحمدالله بهترند و به پدر و مادرمان می‌رسند.

شما با این درصد بالای مصدومیت روحیه خوبی دارید. این را مدیون چه هستید؟

مدیون شوهرم هستم. مادرم می‌گوید موقعی که ۱۲ سالم بود و شیمیایی شده بودم، دائماً به مادرم می‌گفتم سمی چیزی توی غذایم بریز که من راحت شوم. باور کنید اصلاً این حرفها یادم نمی‌آید. فقط یادم هست که دلم می‌خواست کارتون تماشا کنم و نمی‌توانستم. بعد که ما را از تبریز با هلیکوپتر بردند تهران، چهل روزی توی بیمارستان بوعلی بستری بودم. بعد که رفتم سردشت تا دو ماه نمی‌توانستم به صفحه تلویزیون نگاه کنم. چشمهایم می‌سوختند و درست نمی‌دیدم. آدمها را سایه روشن می‌دیدم. بچه بودم و نمی‌توانستم طاقت بیاورم. بعد که درسم را خواندم و با همسرم آشنا شدم، ایشان واقعاً به من روحیه دادند.

چه سالی ازدواج کردید؟

من دوره لیسانس را سه ساله تمام کردم و بعد از لیسانس ازدواج کردم.

دوره چهارساله را سه ساله تمام کردید و می‌گویید خسته بودم؟



روستای بیوران در نزدیکی سردشت نه هوایش مثل شمال شرجی است نه مثل تهران خشک است و در آنجا آدمهایی مثل من خیلی خوب می‌توانند نفس بکشند. به خدا کاری ندارد که گاهی این بندگان خدا را جمع کنند و برای گردش ببرند آنجا که نفسی بکشند.

آیا غیر از مشکلاتی که گفتید، عارضه دیگری هم پیدا کرده‌اید؟ راستش احساس می‌کنم فراموشی گرفته‌ام. نه به آن صورت که اسمم را فراموش کنم، ولی مثلاً شماره تلفنهایی را که هر روز با آنها سروکار دارم، فراموش می‌کنم.

من به آدمهایی برخورد کرده‌ام که در جبهه موجی شده‌اند و گاهی تمام محتویات حافظه شان پاک می‌شود و بعد به تدریج دوباره برمی‌گردد، با این همه دکتر گرفته‌اند و بهترین پژوهشها را انجام داده‌اند. جنگ تحمیلی، تواناییهایی را در انسانها به اثبات رساند که فوق تصور آدمی است. شما به این همه قدرتی که داشتید که با وجود مشکلات موفق شده‌اید، فکر کنید نه به این عوارض کوچک.

راستش را بخواهید من در مقابل خیلی چیزها واکنش داده‌ام. خیلی چیزها را قبول کرده‌ام. باور کنید وقتی در جمعی می‌روم و رفتار درستی با من نمی‌کنند، به آنها حق می‌دهم. من اگر کمی بخندم، نفسم بند می‌آید و سرفه‌ام می‌گیرد. به آنها حق می‌دهم که دوست داشته باشند با آدم سالمی رفت و آمد کنند. فکر می‌کنم اتفاقی است که افتاده و نمی‌شود آن را تغییر داد. اگر می‌شد. برگردیم به ۲۰ سال پیش، همه‌مان برمی‌گشتیم. نمی‌شود. بنابراین باید بپذیرم و روحیه‌ام را حفظ کنم. من و یکی از دوستانم لیلا فتاحی که روبروی خانه ما می‌نشست، هر دو باهم شیمیایی شدیم. او از من هم بزرگ‌تر بود، ولی نتوانست واقعیت را قبول کند. من خیلی روزها تنگی نفس می‌گیرم، ولی تا به مرحله‌ای نرسم که در حال می‌روم. از دستگاه اکسیژن استفاده نمی‌کنم. می‌ترسم همان بخشی هم که از ریه‌هایم باقی مانده، تنبل شود، ولی لیلا به خودش سختی نمی‌داد و به محض اینکه نفسم می‌گرفت از دستگاه استفاده می‌کرد و دو سال بعد شهید شد.

چند فرزند دارید و آیا عوارضی برای آنها داشته؟ دو تا بچه، یک دختر و یک پسر. اولاً تا پنج شش سال بچه‌دار نمی‌شدم. بعد از حداکثر پنج شش ماه سقط می‌شد. بعد با درمان دارویی و استراحت مطلق باردار شدم.

شما با توجه به اینکه تحصیل کرده هستید و قطعاً از این عوارض روی فرزندان خود اطلاع داشتید، آیا به این نتیجه نرسیدید که هرگز بچه‌دار نشوید؟

چرا، اتفاقاً دکتر هم به من گفته بود که به هیچ وجه نباید بچه‌دار بشوم، ولی از نظر سنتها و آداب و رسوم شهرمان و خانواده‌مان، به خصوص روی شوهرم خیلی فشار بود. بعد هم پزشک به من گفت که در صورت بارداری ممکن است به بچه آسیبی نرسد، ولی خودم حتماً آسیب بیشتری می‌بینم. زندگی خانوادگی من بدون بچه در معرض فروپاشی بود و من نمی‌توانستم این ریسک را بکنم و به خاطر اینکه زندگی‌ام را ننگ دارم، سلامتی خود را به خطر انداختم. با تمام مراقبتهایی که از من شد، وزن بچه من به هنگام تولد دو کیلو و صد گرم بود. خیلی هم به او می‌رسیم، ولی کلاً به نسبت همسن و سالهایش ریزتر است. پسر هم که به دنیا آمد، لوله کلیه‌اش تنگ بود، یعنی ارادر از کلیه به مثانه نمی‌رسید و در سه ماهگی روی او عمل جراحی انجام شد. من واقعاً اگر این ریسکها را نمی‌کردم، زندگی‌م به هم می‌ریخت. بچه‌ها از نظر جسمی ریز هستند، ولی خوشبختانه از نظر روحی سالم هستند. خدا خودش گواه است که آنها را پیش همه دکترها برده‌ام و خوشبختانه عارضه جسمی ندارند. اگر دکترها صد درصد می‌گفتند که بچه‌هایم معلول می‌شوند، این کار را نمی‌کردم، ولی چون گفتند که خودت صدمه می‌خوری، خطر را قبول کردم که زندگی‌م از هم نپاشد. بچه‌هایم که به دنیا آمدند، به شدت ضعیف شدم. در پرستاری از بچه‌هایم، خواهرم و شوهرم خیلی کمکم کردند. اگر دست تنها بودم واقعاً از پا درمی‌آمدم. یک وقتی به شوهرم می‌گویم چرا این قدر به خودت مشقت می‌دهی؟ هم کارهای خودت و هم کارهای مرا می‌کنی؟ می‌گوید می‌خواهم تو حالا حالاها باشی و سایه‌ات بالای سر بچه‌هایمان باشد. شاید نتوانی مثل یک زن عادی به من و بچه‌ها برسی، ولی سایه‌ات باید بر سر ما باشد. شوهرتان چه می‌کند؟

دانشجوی دکترای جغرافیا هستند.

چرا شما خودتان ادامه ندادید؟

هم بچه‌هایم کوچکنند، هم درس خواندن خیلی به من فشار می‌آورد. من به رشته تحصیلیم خیلی علاقه دارم چون به مشاوره خیلی نزدیک است. شوهرم همه نمایشگاههای کتاب را می‌رود

کودکی بیش نبود که سلامتی خود را از دست داد، اما همت کرد و بهتر از هر انسان سالمی، تحصیلات خود را با رتبه عالی ادامه داد. بهتر از هر کسی درد خود را می‌شناسد و با همتی مثال زدنی مقاومت می‌کند. همسری دارد بردبار و مقاوم و معتقد است بدون یاری او و خانواده‌اش، توان ادامه راه را پیدا نمی‌کرد. به نظر او همدلی و همراهی رمز پیروزی است.

«گفت و شنود شاهد یاران با پرستو صالح پور جانباز شیمیایی»

نگذاشتم کسی بفهمد دارم از پا می‌افتم...

آب این خاصیت را نداشت؟

خیر، فقط شیر زخم‌ها را آرام می‌کرد. من نمی‌توانستم غذا بخورم. از پدر و مادرم هم جدا افتاده بودم و داشتم می‌مردم. آیا در خانواده شما، فقط شما این قدر صدمه دیده‌اید؟

خیر، همه آسیب دیده‌اند، من که جانباز هفتاد درصد هستم. بقیه درصدهایشان کمتر است. مادر بیچاره‌ام پیش دکترها که می‌رود، همه بدنش می‌لرزد و نمی‌تواند دردهایش را بگوید. او چند بار هم رفته کمیسیون شده، به او درصد نداده‌اند.

مگر همه شما یک جا نبوده‌اید؟ چطور شد که شما این قدر صدمه دیدید؟

چرا، همه یک جا بودیم. شاید چون خیلی کوچک بودم. البته بچه‌های کوچک‌تر از من هم بودند، اما هیچ‌کدامشان در دشتان این قدر بالا نیست. مریض هم نبودم که بگویم به خاطر آن ضعیف شده بودم. در آن دوازده سال که از عمرم گذشته بود؛ پدر و مادرم تعجب می‌کردند که من چطور یک بار هم مریض نشدم. حتی یک بار هم قرص و آمپول استفاده نکرده بودم. در حالیکه از آن روز تا به حال به گمانم به اندازه نصف همه مردم ایران قرص مصرف کرده‌ام.

شما بعد از شیمیایی شدن تحصیلاتان را تا مراحل بالا هم ادامه داده‌اید، یعنی آدم بد روحیه‌ای هم نیستید.

ایدا، همیشه روحیه خوبی داشته‌ام. شاید خواست خدا بوده و مرا دوست داشته. البته این مواد شیمیایی روی اعصاب اثر می‌گذارد. من به خودم گفته بودم که هیچ وقت با یک مرد سردشتی ازدواج نمی‌کنم، چون آن وقت هر دو در اثر این گازها مسموم شده‌ایم و اعصابمان به هم ریخته است، برای همین با مردی از مهاباد ازدواج کردم. به شوهرم هم گفتم که این وضعیت را دارم. همه‌شان می‌دانستند، ولی هنوز که هنوز است بعد از ۲۰ سال اقوام شوهرم متوجه وضعیت من نیستند. برای مردم جا نیفتاده که یک مصدوم شیمیایی چه وضعی دارد. کسی برایشان جا نیفتاده و توضیح نداده. باور کنید با اینکه بدنم نا ندارد و همه تنم ضعف می‌رود، خودم را به زور روی پا نگه می‌دارم و باری از روی دوش دیگران برمی‌دارم تا یک وقت نگویند از پا افتاده‌ام. باور کنید کسانی که با مصدومین شیمیایی این رفتارها را می‌کنند، بلاهای عجیب و غریبی هم سرشان می‌آید، چون واقعاً اینها گناهی نداشته‌اند که این طور دچار درد و گرفتاری شده‌اند. ولی من همیشه دعا می‌کنم که خدا همه ما را هدایت کند و به همدیگر بد نکشیم.

شما نابینایی را تجربه کرده‌اید و می‌دانید چه دردی است. از خداوند بخواهید کوری دل ما را شفا دهد.

به خدا همیشه دعا می‌کنم که خدا یک جوری چشمهای ما را باز کند که دردهای همدیگر را بفهمیم و به خاطر چیزهایی که اصلاً تقصیر ما نیست همدیگر را مسخره نکنیم.

حالت بهتر شود، ولی هر چه می‌خوردم، بالا می‌آورد. مثل آدم‌هایی که کیسه صفرا دارند. ما دو تا حاملان خوب نبود و بدنمان خارش شدید داشت. رفتیم خانه یکی از آشنایانمان و به ما خیلی دوغ دادند. همه مری و روده‌هایم می‌سوختند. دوغ را با ماست شیرین درست کرده بودند و احساس می‌کردم به من آرامش می‌دهد. خیلی حال بدی داشتم. یک پمادی هم درمانگاه به ما داده بود که کمی پوست را آرام می‌کرد و دوباره بدنم آتش می‌گرفت. دم به دقیقه این این پماد را می‌زدم به بدنم، ولی هیچ چیز کارگر نبود. حال همه مان بدتر شد و ما را داخل اتوبوسهایی که صندلیهایشان را کنده بودند، انداختند. کف اتوبوس تشک پهن کرده بودند و همه کسانی که آنجا بودند، استفراغ می‌کردند. ما را باین وضعیت با اتوبوسی که خیلی یواش می‌رفت، رساندند تبریز. هلیکوپتری چیزی نبود که ما را برساند آنجا. شاید اگر خودمان وسیله داشتیم که زودتر راه بیفتیم یا ماشین تندروتری بود، صدمات ما اینقدر هم شدید نمی‌شد.

در بیمارستان تبریز تجهیزات کافی بود؟



راستش را بخواهید من در مقابل خیلی چیزها واکسینه شده‌ام. خیلی چیزها را قبول کرده‌ام. باور کنید وقتی در جمعی می‌روم و رفتار درستی با من نمی‌کنند، به آنها حق می‌دهم. من اگر کمی بخندم، نفسم بند می‌آید و سرفه‌ام می‌گیرد. به آنها حق می‌دهم که دوست داشته باشند با آدم سالمی رفت و آمد کنند.

نه، برای مثال به شما بگویم که داشتم از تشنگی و گرسنگی می‌مردم. یک کیک خشکیده به من دادند که دیدم از شدت سوزش دهان و گلو نمی‌توانم قورت بدهم. خیلی کوچک بودم و دائماً گریه و تاله می‌کردم که تو رو خدا به من شیر بدهید. می‌گفتند سهمیه‌بندی است و به تو بیشتر از آنچه که داده‌ایم، نمی‌رسد. شیر که می‌خوردم انگار مری و روده‌هایم التیام پیدا می‌کرد.

از دوران کودکی و تحصیلات خود برایمان بگویید. من متولد سال ۱۳۵۴ در شهر سردشت هستم. در مدرسه ابتدایی بنت‌الهدی تحصیل کردم. موقعی که بمب شیمیایی زدند، اول راهنمایی بودم.

هنگام آغاز جنگ کودک بودید. از اولین بیماران سردشت در سال ۵۹ چه به یاد دارید؟

وقتی بچه بودم بیمارانه‌ها برایم حالت تفریح داشت. خوشحال می‌شدم که می‌گفتند جمع کنید باید برویم. آن موقع همه زجرها را پدر و مادرم می‌کشیدند. ما خوشحال بودیم که هر روز ماشین می‌آوردند، جمع می‌کردیم می‌رفتیم بیرون شهر. برایمان تفریح شده بود.

یعنی صدای انفجار و وحشت اطرافیان اذیتان نمی‌کرد؟ در آن سنین نه، حالت یک بازی شده بود. یک روز که هواپیما نمی‌آمد، ما بچه‌ها ناراحت بودیم.

تحصیلاتان را تا کجا ادامه دادید؟

تا دوم نظری سردشت بودم. بعد در مهاباد دو سال در دانشسرا ادامه تحصیل دادم و دیپلم گرفتم، بعد در رشته علوم تربیتی دانشگاه الزهرا تهران قبول شدم.

از بیماران شیمیایی بگویید که چند سال داشتید و چه کردید؟ ۱۲، ۱۳ سال بیشتر نداشتم. خانه پدر بزرگم بود. بمبها را یکی روی خانه علی برپاچی انداختند، یکی هم روی خانه کریمی‌ها و فتاحی‌ها افتاد که درست کنار خانه ما بود. من از بچگی، هم نماز می‌خواندم هم روزه می‌گرفتم. وقتی بمب را زدند داشتم نماز عصر می‌خواندم. ما نمازهایمان را جداگانه می‌خوانیم. داشتم نماز می‌خواندم که صدای انفجار ضعیفی را شنیدم. چون ترسی نداشتم به نماز ادامه دادم، ولی بعد بوی نفرت انگیزی را استشمام کردم. هوا خاکستری شده بود. ما آمدم بیرون در حیاط، همه می‌گفتند بوی بدی می‌آید. هیچ کدام نمی‌دانستیم چه باید بکنیم، کسی هم که قبلاً به ما نگفته بود. به حساب همان که هر وقت بمب می‌زدند، می‌رفتیم توی زیرزمین، این دفعه هم رفتیم، نگو بدتر است. دیدم نفس کشیدن برای همه‌مان سخت شده. بعد به فکر رسید که شیر آب را باز کنم و پارچه‌هایی را خیس کنم و بدهم همه جلوی دماغشان بگیرند. هر چه گذشت دیدم بدتر شد. احساس می‌کردم آتش گرفته‌ام. یک ماشین گرفتیم و ما را بردند اطراف شهر. نیم ساعت گذشته بود که دیدم چشمهایم جایی را نمی‌بینند.

چشمهایتان سوزش داشت؟

سوازی سوزش، اصلاً نمی‌دیدم. من بودم و رحیم معروفی آذر که پسر عمه مادرم بود. او هم نمی‌دید. اولین کسانی که دیگر چشمشان جایی را ندید ما دو نفر بودیم. شروع کردم به گریه که دیگر کور شدم، جایی را نمی‌بینم. به من گفتند بیا چیزی بخور تا

کمک کنند، چه کار بزرگی کرده‌اند. اگر می‌گوییم من یعنی همه. همه درد مرا دارند. ما اینجا هیچ امکاناتی نداریم. یک صابون مخصوص را که دکتر برایم نوشته، توی داروخانه اینجا نیست. باید بگویم از ارومیه برایم بیاورند. دفتر چه بیمه را می‌برم می‌گویند یک ماه باشد، بعد از یک ماه بیا بگیر. مگر می‌شود؟ من روزی ده تا قرص می‌خورم، چطور یک ماه صبر کنم تا داروهایم برسند؟ موقعی که ربه‌ام عفونت می‌کند، برای آن هم قرص مصرف می‌کنم تا وقتی که عفونت رفع شود. قرص اعصاب هم که می‌خورم.

آیا برای کاهش افسردگی و ناراحتی اعصاب، غیر از مصرف دارو کاری هم می‌کنید؟

گاهی برای پیاده‌روی می‌روم، ولی زود پاهایم درد می‌گیرند و شب خوابم نمی‌برد. معمولاً مطالعه می‌کنم، دوست و آشناها یا کتابخانه اینجا برایم می‌آورند.

بیشتر به چه کتابهایی علاقه دارید؟

غیر از قرآن، کتابهای روانشناسی و انرژی درمانی و تفکر مثبت و این جور چیزها را دوست دارم.

آیا از روشهای این کتابها استفاده هم می‌کنید؟

بله، گاهی استفاده می‌کنم و خیلی روی من تأثیر می‌گذارد. حالم را بهتر می‌کند. مطالعه را خیلی دوست دارم. رمان و کتابهای دارویی هم زیاد می‌خوانم. به اعصابم کمک می‌کند. من سه سال تمام نتوانستم بخوابم. مطالعه باعث شد که شبها کمی بخوابم.

آیا با زندهای مصدوم شیمیایی جمع می‌شوید؟

نه والله، حوصله‌اش را ندارم. خیلی سخت است.

و سخن آخر.

حرف من این است که پیام مظلومیت ما را به گوش دیگران برسانید، ممنونم که با ما صحبت می‌کنید و زحمت می‌کشید. وظیفه ماست. انشاء الله که خداوند به شما صبر و سلامتی بدهد.

مثلاً به بقیه بگوییم که درد داریم یا نفس نمی‌توانیم بکشیم؟ ما اصلاً نمی‌توانیم برویم مهمانی یا عروسی. اعصابم از تنهایی توی خانه داغون می‌شود، اما نمی‌توانم جایی هم بروم و بگویم برای من غذای جدا درست کنید. آن قدر درد و مشکل هست که آدم نمی‌داند از کجا بگوید. مهمانی که می‌رویم هیچ چیزی نمی‌توانیم بخوریم. گرد و خاک هم که اینجا خیلی زیاد است تا آدم به جایی برسد خیلی اذیت می‌شود. والله نمی‌دانم چه بگویم. هنوز کارت جانبازی مانیامده. هر بار که می‌روم دکتر، برای اینکه

کارت قدیمی است، نمی‌دانید با چه مکافاتی نامه می‌گیرم که بلیط تهیه کنم.

کارت باید از کجا بیاید؟

گمانم باید از تهران بیاید. می‌گویند عکس و مدارکم گم شده. مشکل دیگر جانبازان شیمیایی این است که خیلیها درصد جانبازیشان بالاست، ولی برایشان کم زده‌اند.

به مرور و با بالا رفتن سن، بیماریها تشدید می‌شوند؟

آری، کافی است کمی وقت غذا بپذیرد، دیگر ندارم راه بروم. سرم درد می‌گیرد، نمی‌توانم کار کنم و باید یک روز در رختخواب بمانم. یا وقتی که مهمان دارم، خیلی خسته می‌شوم، ولی چاره‌ای هم ندارم، مگر می‌شود کسی نیاید یا تو نروی؟ آن قدر راه سردشت بد است. می‌خواهم بروم شهری که دست کم دکتر داشته باشد و این قدر زجر نکشم. همه بدی راه از سردشت به ارومیه است.

به خاطر شغل همسران نمی‌توانید بروید؟

هم به خاطر کار او و هم جای دیگری نمی‌شود خانه تهیه کرد.

حالا فرض کنید قرار است به همه حرفهای شما گوش بدهند، برای خودتان و شوهرتان و فرزندان و دیگران چه می‌خواهید؟ من بیست سال است گرفتار این مشکل هستم و روی همه افراد خانواده‌ام تأثیر می‌گذارد. اگر شوهرم نبود که نمی‌توانستم دنبال کارهای دارو و پزشکی خودم بروم. همه زحمتها را او می‌کشد. او نبود، مرده بودم.

شما چند وقت بعد از بمباران، مجدداً ازدواج کردید؟

هشت سال بعد و تمام آن هشت سال را تک و تنها بیماری را تحمل کردم، ولی خداییش اگر او نبود، دیگر نمی‌توانستم تحمل کنم. همه کارها را او می‌کند. اگر او نبود، واقعاً همان سالهای اول می‌مردم.

از نظر زندگی خانوادگی که مشکل ندارید؟ من خیلی مریضم. دائماً باید بروم دکتر، دائماً باید دارو بخورم. وضعیت من اطرافیان را هم خسته می‌کند. خیلی دلم می‌خواهد کسانی که حال ما را نمی‌دانند، فقط یک شب بیایند به خانه ما و ببینند چه زجر می‌کشیم، چقدر درد داریم. دلم می‌خواهد فقط یک ذره از درد ما را ملاحظه کنند تا ببینند اگر یک کمی هم به تخفیف درد ما



درست کنیم.

شغل شوهرتان چیست؟

بهروز است و در روستاها کار واکسیناسیون می‌کند. سختشان نیست؟

چرا خیلی است. من هم به خاطر او نمی‌توانم به شهر دیگری بروم که لااقل از نظر دکتر راحت‌تر باشم.

خودتان دوست دارید چه حرفی را به گوش هموطنانتان برسانید؟

می‌خواهم بگویم این همه دردی که بیست سال است داریم می‌کشیم، لااقل مشکل دارو و دکتر نداشته باشیم که کمی از رنجمان کم شود. من برای دکتر و دارو می‌آیم تهران و مثلاً پانزده روز طول می‌کشد. با این حال و بیماری که نمی‌شود همه این مدت را خانه اقوام ماند. خسته می‌شوند. هم به آنها سخت می‌گذرد هم به من. هتل هم که می‌رویم، پول آن را که به آدم نمی‌دهند. الان حقوقم اصلاً کفاف داروها را نمی‌دهند. شوهرم رفته پول داروها را بگیرد، گفته‌اند خانم رفته برای گردش و گرنه می‌آمد پیش یا باید بیاید اینجا یا باید برود ارومیه. ارومیه هم که خوب شدنی نیستیم. هیچ کس نمی‌تواند ما را درمان کند. خیلی برایم سخت است. به خدا نمی‌دانم چه کار کنم. مشکل دیگر ما این است که بیست سال گذشته و مردم هنوز نمی‌دانند شیمیایی شدن چیست. یا از ما فرار می‌کنند و می‌ترسند و یا مسخره‌مان می‌کنند. باورشان نمی‌شود. می‌بینند که راه می‌رویم، خیال می‌کنند طور یمان نیست.

چون به روی خودتان نمی‌آورید؟

چه کار کنیم؟ مثلاً چه فایده دارد که به روی خودمان بیاوریم.



کافی است کمی وقت غذا بپذیرد، دیگر ندارم راه بروم. سرم درد می‌گیرد، نمی‌توانم کار کنم و باید یک روز در رختخواب بمانم. یا وقتی که مهمان دارم، خیلی خسته می‌شوم، ولی چاره‌ای هم ندارم، مگر می‌شود کسی نیاید یا تو نروی؟ آن قدر راه سردشت بد است. می‌خواهم بروم شهری که دست کم دکتر داشته باشد و این قدر زجر نکشم.





●
سفر

به سئوالاتم، با تک واژه‌ها پاسخ می‌دهد. نفسش یاری نمی‌کند. تاکنون با کسی سخن نگفته است و این بار نیز اگر سخن می‌گوید، غم خویش ندارد که بدان خو کرده است. فریاد در گلو خفته‌اش را به گوش من می‌رساند تا دریابیم فرزندان بیگناه مادران سرزمینمان را که تاوان سببیت‌های جهانخواران را می‌دهند و پیوسته شاهد شعله‌های ظلمی بوده‌اند که جوانی پدر و مادرشان را به آتش کشید و با هر تک سرفه آنها، اندوه بی‌کسی، دل کوچکشان را به هراس کشانده است.

■ «گفت و شنود شاهد یاران با مهری ملکاری
جانبا ز شیمیایی»

از رنجی که می‌بریم...

تحمل کنم. خوابم نمی‌برد. شبها اغلب بیدارم و نمی‌توانم بخوابم. غذا خوردن که برایم عذاب الیم است. زمستانها به خاطر سرما، وضعیت ریه‌هایم خیلی بدتر می‌شود، تابستانها هم به خاطر گرد و خاک، پوستم خیلی اذیت می‌کند. دکتر می‌گوید که ابدأ نباید به پوستم آفتاب بخورد، چون خیلی خشک شده و سلولهای آن سخت شده‌اند.

آیا بعد از آن واقعه باردار شدید؟

بله یک پسر پنج ساله دارم.

آیا او دچار عارضه خاصی نیست؟

حساسیت دارد. وقتی هوا سرد یا غبار آلود می‌شود، مثل من ریه‌اش اذیت می‌شود.

آیا همسران هم جانبا ز شیمیایی هستند؟

بله، او جانبا ز ۱۵ درصد است. در هنگام بمباران، سرباز بود و محل خدمتش با محل انفجار بمبها فاصله داشت، شوهر اولم که در اثر بمباران شیمیایی فوت کرد.

همسر شما از چه عارضه‌ای رنج می‌برند؟

ریه‌اش ناراحت است. اعصابش ناراحت است.

برای معالجه در سردشت به پزشک مراجعه می‌کنید یا به تهران می‌آیید؟

کلینیک اینجا متخصص ریه و پوست و اعصاب ندارد. ناچارم به تهران بروم. خیلی هم ساختمان است، ولی چاره نداریم. اینجا فقط یک دکتر داخلی دارد.

از نظر دارو که مشکل ندارید.

چرا والله. باید بیایم تهران، داروخانه‌ها را بگردم و داروهایم را پیدا کنم.

آیا از نظر مسکن به شما کمکی شده؟

یک زمینی به ما دادند، پدرم درست کرد، مریض بودیم، دور بود، نتوانستیم آنجا بمانیم. فروختیم و الان هم که اجاره نشین هستیم. با پول فروش آن خانه هنوز نتوانستیم در اینجا خانه

بله، خیلی خوب می‌رسیدند.

آیا افرادی غیر از پزشکان هم می‌آمدند از شما سئوالاتی پیرسند؟

حالم خیلی بد بود و نمی‌دانستم کی می‌آید و کی می‌رود. آیا روی شما عمل جراحی هم انجام شده؟

نه، عمل نشده، ولی به قدری حالم بد است، هم ریه‌ام، هم



مطالعه را خیلی دوست دارم. رمان و کتابهای دارویی هم زیاد می‌خوانم. به اعصابم کمک می‌کند. من سه سال تمام نتوانستم بخوابم. مطالعه باعث شد که شبها کمی بخوابم.

پوستم، هم هشت سال است که معده‌ام درد می‌کند و نمی‌توانم اغلب غذاها را بخورم. میوه که شاید هفت ماه هشت ماه یک بار بتوانم، آن هم ناراحت می‌کند. به محض اینکه غذا می‌خورم، حالم به هم می‌خورد.

حادثه‌ترین ناراحتی شما چیست؟

ریه و اعصاب، بعد هم پوست و معده. سروصدا را نمی‌توانم

از خودتان بگویید.

متولد ۱۳۴۵ سردشت هستم و تا کلاس ششم ابتدایی بیشتر نخوانده‌ام.

از جنگ و بمباران شیمیایی چه خاطراتی دارید؟

عراق دائماً بمباران می‌کرد و ما عادت کرده بودیم. روز بمباران شیمیایی در منزل بودم. دو سالی بود که ازدواج کرده بودم و بچه شیرخوار داشتم. می‌خواستیم به پسر شیر بدهم که بمباران شد، ولی در این باره چیزی نپرسید، نمی‌خواهم در این باره حرف بزنم.

مسئله‌ای نیست. درباره هر چیزی که دوست ندارید حرف نزنید.

نمی‌خواهم یاد گذشته بیفتم، ناراحت می‌شوم. در آن ماجرا شوهرم و پسرم شهید شدند. برادرم چهل درصد شیمیایی شد و خودم شصت درصد جانبا ز هستم. یادم هست که سرم گیج می‌رفت. هواپیما روی شهر می‌گشت. ما کمی در شهر ماندیم و رفتیم در زیرزمین خانه شوهرم که بمب را زده بود آنجا. بیست سی نفر بیشتر بودیم. هواپیماها یک ربع یک ساعتی هواپیماها بالای شهر می‌چرخیدند. اولش چشمهایم می‌سوختند.

آیا چشمهای شما هم برای مدتی نابینا شدند؟

اولش بله، ولی دکتر گفت چون زیاد گریه می‌کردی چشمهایت کور نشدند. من تا یک ماه نمی‌دیدم. ما را از سردشت فرستادند مهاباد، بعد اعزام کردند بیمارستان چمران تهران. گمانم پانزده روز آنجا بودم. حالم خیلی بد بود. به پدر شوهرم گفته بودند این دوام نمی‌آورد. بگذارید کس دیگری را جایش اعزام کنیم.

بعد از بیمارستان چمران به کجا اعزام شدید؟

به اسپانیا.

آیا خوب به شما رسیدگی می‌کردند؟

لباس بیماران را به ما دادند. مردها را به سالن سخنرانی بیمارستان که برای مصدومین سردشتی آماده کرده بودند و مصدومین زن را به طبقه دوم فرستادند. به هر کدام از ما پماد مخصوصی دادند که روی زخمهایمان بمالیم، چون حتی پرستاران نیز از نزدیک شدن و دست زدن به ما خودداری می‌کردند.

آن شب روی تخت در کنار ماموستا و بقیه مصدومین دراز کشیدم و چون خیلی خسته بودم به خواب رفتم. نزدیکیهای صبح بود که اذان صبح را شنیدم. احساس می‌کردم خواب می‌بینم. پرستار آمد و در چشم هر کدام از ما دو قطره چشمی ریخت. بعد از مدتی بینایی خود را به دست آوردم. وقتی بلند شدم و در بین مصدومین قدم زدم، همشهریها و همکاران و همسایه‌های خودم را دیدم که هر کدام روی تختی آرمیده بودند و با وجود درد و سوزش و ناراحتی، دم بر نمی‌آوردند. برای رعایت حال بقیه بیماران بیمارستان و کارکنان آن، در ظروف یک بار مصرف به ما غذا می‌دادند و سفارش می‌کردند مرتب از پماد استفاده و روزی سه تا چهار بار استحمام کنیم. گاهی بعضی از زخمها را با تیغ می‌تراشیدند و دیدن این وضعیت برای هیچ کس قابل تحمل نبود. من و غفور مولودی که تقریباً وضعیت بهتری داشتیم، به مصدومین سر می‌زدیم و نیاز آنها را بر طرف می‌کردیم، چون تنها یک پرستار در آنجا بود و نمی‌رسید به همه کمک کند و برای همین از ما کمک خواست. ماموستا خیلی ناراحت بود و من به پرستار اطلاع دادم. او را به اتاق آی. سی. یو بردند و ساعت و انگشت و بقیه وسایل همراهش را برایش آوردند.

پس از استحمام ابراهیم و یوسف (پسرانم) آنها را روی تخت گذاشتم و به طبقه بالا رفتم، در پشت اتاق آی. سی. یو ایستاده بودیم که پرستار بیرون آمد و رو به من کرد و سؤال کرد که آیا من همراه ماموستا هستم. بعد از مطمئن شدن گفت، «ایشان به شهادت رسیدند.» و پرستار دیگری را صدا زد و دو نفری، ماموستا را به سردخانه بردند. بی اختیار اشک از چشمانم جاری شد. به اتاق همسر ماموستا رفتم. او با دیدن وضع آشفته من متوجه شهادت پدرش شد. به او گفتم که مادرش از این موضوع باخبر نشود. نزد ابراهیم و یوسف آمدم، دستشان را گرفتم و به حیاط بیمارستان بردم. در پشت بیمارستان سروصدایی شنیده می‌شد. متوجه شدم که برادر ماموستا، محسن واعظی است که در تهران سکونت دارد. بعد از پرس و جو فراوان ما را در بیمارستان شهید چمران پیدا کرده بود.

با دیدن من، او نیز متوجه به شهادت رسیدن برادر بزرگش شد. چون بیمارستان نظامی بود، از ورود او جلوگیری می‌کردند که گفتم برادرش به شهادت رسیده و به او اجازه ورود دادند و وارد شد. بعد ماموستا را همراه شهیدان دیگر حسن و عبدالله معروفی، قادر اسدزاده و همسر و دخترانش و بقیه به بهشت زهرا بردند. من دیگر از آنان خبر نداشتم. نزد ابراهیم و یوسف ماندم. آن روز سه شنبه ۶۴/۴/۹، بعد از تشریفات قانونی در بهشت زهرا، شهدا را که تعدادشان هشت نفر بود با آمبولانس به سنجندج و از آنجا به سردشت انتقال دادند. من نتوانستم همراهشان به سردشت بروم. بعد از دو روز، ما را از بیمارستان مرخص کردند. برایمان پماد سفید رنگ و چند قطره چشمی تجویز کرده بودند. در تهران در منزل محسن واعظی برادر شهید عبدالباقی واعظی رفتیم و در آنجا مجلس ترحیمی را برپا کردیم. همسایگان ایشان در تهران خیلی محبت کردند و ما را دلداری دادند، آنها با آگاهی از وضعیت تأسفاً ما ناراحت بودند.

گفتنی در مورد بمباران شیمیایی شهر مظلوم سردشت فراوان است. در طی هشت سال دفاع مقدس، مردم این شهر مرزی و محروم و دور افتاده، سختیهای فراوانی را متحمل شدند که خود مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.



مردم شهر مظلوم سردشت، این شهر مرزی و محروم و دور افتاده، در طی هشت سال دفاع مقدس سختیهای فراوانی را متحمل شدند که خود مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود.

بعد از انتظار فراوان، یک هواپیمای باری نظامی به فرودگاه آمد که در آن تختهای سه نفری برای اعزام ما گذاشته بودند. ابتدا مصدومانی را که حالشان وخیم بود بعدها همگی به شهادت رسیدند، سوار کردند، سپس دست ما را گرفتند و سوار کردند. من مرتب به طلیعه (همسر) سفارش می‌کردم که از همدیگر جدا نشویم. در انتهای هواپیما جای کمی مانده بود که ما را هم سوار کردند. هواپیما اوچ گرفت که ناگهان مثل اینکه در دست انداز بیفتد، همگی تکان شدیدی خوردیم. حتی دو نفر از مصدومین به نام عبدالله مینایی و رسول نریمانی از تختها پایین افتادند. یکی از مسئولین هواپیما نزدیک ما آمد. از او سؤال کردم که چرا هواپیما تکان خورد؟ او گفت نقص فنی پیدا کرده است. در این موقع ترس عجیبی را در خود احساس کردم و گفتم خداوند خانواده ام را به تو سپردم و تقاضای بخشش و مرحمت از درگاه خداوند کردم. به هر تقدیر هواپیما در فرودگاه تهران به زمین نشست. نزدیکیهای ساعت ۱۰ شب بود و اتوبوسهایی را برای اعزام ما به بیمارستان تهران آماده کرده بودند. بلافاصله ما را از هواپیما پیاده کردند. ابتدا مصدومین بدحال و سپس ما را در اتوبوس قرار دادند و هر اتوبوسی را به بیمارستانی اعزام کردند و من خانواده ام را به بیمارستان شهید چمران بردند. به محض ورود، لباسها را از تنمان در آوردند و همه را به حمام فرستادند.

این هم خواهد گذشت. خلاصه به بیمارستان مهاباد رسیدیم. بلافاصله ما را به طرف اورژانس بردند و به هر کدام از ما آمپول زدند و در چشم ما قطره ریختند. وضعیت ما خیلی بدتر شده بود و هر ساعت که می‌گذشت درد و رنج و ناراحتی را بیشتر احساس می‌کردیم. خواهرزاده ام کامران که در مهاباد سکونت داشت، از آمدن ما خبردار شد و به بیمارستان آمد. رئیس اورژانس به او گفته بود که چند نفری از اینها وضعشان چندان خوب نیست، ولی ما هم امکانات نداریم و باید اعزام شوند. مینی بوسی که قبلاً صندلیهای آن را در آورده و برای مواقع ضروری آماده کرده بودند، در حیاط بیمارستان بود. چند آمبولانس و ماشینهای شخصی از سردشت به بیمارستان مهاباد آمدند که تعدادی مصدوم را آورده بودند. تعداد مصدومین هر لحظه بیشتر می‌شد. ما را همراه بقیه مصدومین در مینی بوس گذاشتند و به بیمارستان ۲۹ بهمن تبریز اعزام کردند.

من سوییچ ماشین را به کامران دادم و گفتم که پدر و مادر و خواهرم را که وضعیت بهتری از ما داشتند به نقده و به منزل اقوام دیگر ببرد و خودمان سوار مینی بوس شدیم. دست ابراهیم را گرفتم و یوسف را بغل کردم و همسر طلیعه، دست پدر و مادرش (ماموستا ملا باقی) را گرفتم. دیگر هیچ جایی را نمی‌دیدیم. مرتباً به ما سفارش می‌کردند از هم جدا نشویم. ساعت ۱۲ ظهر بود که همراه بقیه مصدومین به طرف تبریز به راه افتادیم. تمام مصدومین عطش عجیبی داشتند، خودم از همه بدتر بودم. نزدیکیهای ساعت ۴ بعد از ظهر روز دوشنبه به حیاط بیمارستان ۲۹ بهمن تبریز رسیدیم. مسئول بیمارستان آمد و گفت جانداریم، مصدومین زیاد هستند. به طرف فرودگاه تبریز به راه افتادیم که تازه متوجه شدیم چه بلای خانمانسوزی گریبان مردم محروم و مرزی و بیچاره سردشت را که همیشه زیر فشار بمباران و توپ باران بخیثیهای خدانشناس بودند، گرفته است. به فرودگاه که رسیدیم؛ مصدومین فراوان دیگری از جمله شهیدان رحیم پناهی، صالح رسول پور، رسول امینی، قادر اسدزاده، ابوبکر شمامی، عبدالله مینایی و رسول نریمانی را دیدیم. ما را از مینی بوس پیاده کردند. تنها دو نفر پرستار آنجا بودند و به آن همه مصدوم می‌رسیدند. همه ناله می‌کردند و آب می‌خواستند. به بعضی از مصدومین سرم هم وصل کرده بودند.





خاطرات عبدالباقی فرهادی - جانباز شیمیایی

رنج یک عمر در یک روز...

می‌کرد و با بوسیدن ابراهیم اثرات آن در پشت ابراهیم نمایان شد. در این موقع صدای بلندگوی مسجد را شنیدم که مرتباً توصیه می‌کرد شهر را تخلیه کنید؛ چون بمب شیمیایی به شهر زده شده است. مردم باور نمی‌کردند و می‌گفتند، «ما که حیوانات آزمایشگاهی نیستیم که قدرتهای غربی روی ما آزمایش کنند.» به هر تقدیر، وانتی را که برای موقع فرار از بمباران و توپ باران تهیه دیده بودم، آماده کردم و تمام اعضای خانواده خود و خواهرانم را در آن جا دادم و ماموستا و همسرش را نیز در پشت وانت سوار کردم و قبل از اینکه هوا تاریک شود، به روستای «شیواشان» رفتیم. قبلاً اتاقی را برای مواقع ضروری در آنجا تهیه کرده بودم. مردم روستا با دیدن ماموستا ملا باقی خیلی متأثر شدند، چون همه او را می‌شناختند و برایش احترام قائل بودند. کم کم قیافه‌ها و اندام ما تغییر کردند و سوزش عجیبی را در چشمانمان حس می‌کردیم و پوست بدنمان ورم کرد و قرمز شد. سرفه‌های مداوم داشتیم. ماموستا بیشتر از همه ما مصدوم شده بود و همراه با سرفه، استفراغ هم می‌کرد. پوست همگی قرمز شده بود و در پشت گردن ابراهیم که ماموستا آن را بوسیده بود، تاول بزرگی در آمد. در روستا کنار حوض مسجد رفتیم و سر صورت خود را شستیم. کم کم هوا تاریک شد. ما به اتاق کوچکمان در روستا برگشتیم، ولی مگر با آن همه درد و رنج می‌توانستیم بخوابیم؟ همه سرفه می‌کردند و خارش و سوزش چشم داشتند.

تا نزدیکهای صبح روز دوشنبه تاریخ ۱۳۶۶/۴/۸ در روستا ماندیم. همگی احساس ناراحتی و خفگی می‌کردیم و تصمیم گرفتیم به شهر برگردیم. چون به جاده اصلی رسیدیم؛ از رهگذری پرسیدم از شهر چه خبر. گفت شهر خالی از سکنه است. به ناچار به طرف مهاباد به راه افتادیم. پانزده نفری را که سوار وانت کرده بودم به بیمارستان مهاباد رساندم. در میانه راه مرتباً ماشین را نگه می‌داشتیم و به همه آب می‌دادم. ماموستا را پایین آوردم و به آنها گفتم چیزی نیست، انشاءالله

بود، رفته بود. آن موقعها حمامی در آن محله قرار داشت. چون قبلاً شنیده بودم که استحمام از اثرات شیمیایی کم می‌کند، خواستم به حمام بروم، ولی مثل همیشه آب قطع بود و در حمام بسته. به ناچار به طرف نگاهتگاه در سالن تربیت بدنی رفتم که با ازدحام جمعیت روبه‌رو شدم. پس به طرف منزل خودمان که در چند قدمی نگاهتگاه بود، رفتم و تازه یادم آمد که مغازه را نبسته‌ام و پدرم در آنجاست. با دیدن من همه خوشحال شدند، اما همگی از سوزش چشم و خارش پوست



صدای بلندگوی مسجد را شنیدم که مرتباً توصیه می‌کرد شهر را تخلیه کنید؛ چون بمب شیمیایی به شهر زده شده است. مردم باور نمی‌کردند و می‌گفتند، «ما که حیوانات آزمایشگاهی نیستیم که قدرتهای غربی روی ما آزمایش کنند.»

شکایت داشتند. کم کم این حالت به من هم دست داد، احساس تشنگی عجیبی می‌کردم و مرتباً آب می‌نوشیدم. در این همین اثنا ماموستا ملا باقی به منزل ما آمد تا از وضع ما باخبر شود. با دیدن ابراهیم که نوه بزرگش بود و او را خیلی دوست می‌داشت، او را در آغوش گرفت و بوسید، غافل از اینکه خودش به شدت مصدوم شده بود. او سرفه و استفراغ

روز یکشنبه هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۶ ساعت ۴ گذشته بود. در آن روز آفتابی، همراه پدرم در مغازه مان واقع در خیابان پیروزی مشغول توزیع قند و شکر کوپنی بودیم، صف طولی از مردم شهر جلوی مغازه برای دریافت سهمیه ایستاده بودند که ناگهان صدای چند هواپیما شنیده شد. اول مردم توجهی نکردند، زیرا برایشان تازگی نداشت. هر روز هواپیماهای عراقی برای بمباران می‌آمدند و می‌رفتند. ناگهان صدای اصابت چند بمب شنیده شد و به دنبال آن پدافند پادگان شروع به تیراندازی کرد. مردم سراسیمه به هر طرف فرار می‌کردند و جلوی مغازه خالی شد. ما نیز بدون بستن مغازه به پناهگاه روبه‌رو که در حیاط آموزش و پرورش برای مواقع ضروری درست شده بود، فرار کردیم و مدتی در آنجا بودیم که بوی متعفن را استشمام کردیم. چیزی مثل بوی سیر و سبزی گندیده. یک نفر به داخل پناهگاه سرکی کشید و با صدای گرفته گفت، «از پناهگاه بیرون بیاوید و به مناطق بلند بروید. شهر را بمباران شیمیایی کرده‌اند.» با شنیدن این جمله بلافاصله از پناهگاه بیرون آمدم. قرار بود همسر و فرزندانم ابراهیم و یوسف که یکی ۴ ساله و دیگری هم ۳ ساله بودند، برای ناهار به منزل پدر بزرگشان، ماموستا ملا عبدالباقی واعظی واقع در چهارراه فرمانداری بروند. به محض بیرون آمدن از چند رهگذر پرسیدم کجا رفته، گفتند چهارراه سپاه و چهارراه فرمانداری را. در بین راه دعا می‌کردم که کاش خانواده‌ام به آنجا نرفته و در منزل مانده باشند، اما چنین نبود. وقتی به آنجا رفتم، دود غلیظی همه جا را پر کرده بود. مردم با پارچه‌هایی سر و صورت خود را پوشانده و با آتش زدن کاغذ و مواد آدودی را ایجاد کرده بودند تا از تأثیر مواد شیمیایی بکاهند، غافل از اینکه بر این ماده خطرناک که بعدها معلوم شد گاز خردل بوده، هیچ تأثیری ندارد. همسر، دست ابراهیم و یوسف را گرفته بود و به طرف سالن تربیت بدنی که از چند روز پیش بالای آن تابلوی (ش.م.ر) زده بودند و سپاه برای معاینه و معالجه مصدومین احتمالی شیمیایی آماده کرده

المقال الافتتاحي...

المؤسسات المعنوية ذات الصلة بموضوع الشهادة و التضحية جهودها و عملت ما بوسعها للتخفيف عن هذه ال آلام. و الحق يقال بأن ما اسدى لم يكن غير ناجح بالمرّة. لكن عمق ال آلام و وسع الكارثة تستدعيان تقديم التعازي بوسع هذه البلاد و عزيمة و ارادة جماعية و التعاضد الذي شهدته الأعوام الاولى لانتصار الثورة ابان فترة الدفاع المقدس.

و ينبغي أن يحل التخطيط الدقيق و الجامع الشامل و الذي يعتمد على الشعب محل السبل البيروقراطية و البطيئة في الاهتمام بالمنكوبين كي يتم التقليل من آلامهم بحركة تعبوية و امكانية تحمّل المصائب من جانبهم في رحاب المحبة و الاخوة. و تشكل هذه المناسبة التذكارية خطوة نحو تبين و شرح المعضلات التي يعاني منها هؤلاء و الاصغاء الى حديث الاخوات و الاخوان الذين تحملوا آلام فقدان اعزائهم و التعايش مع اوجاعهم و دفع البلاء بشكل ما عن البسيطة و عن حياة مواطنيهم ليعيشوا اليوم في رحاب الأمن و الاستقرار المستتبين و ينظروا الى تنامي ابنائهم و عزهم. فمن المنصف أن نشكر هذه الفرحة و هذا الاستقرار، و قد حان الوقت لبذل الهمم و الاسراع لغوث هؤلاء المواطنين النجباء و الصبورين لنكون الى جانبهم و التخفيف عن آلامهم التي يروونها للصديق الذي هو محرم اسرارهم. و السلام

● رئيس التحرير

لا شك ان الكارثة الكيماوية التي تعرضت لها سردشت ابان الحرب المفروضة تشكل أحد أهم الأحداث في تاريخ بلادنا كما تشكل حدثاً فريداً من نوعه في تاريخ العالم. فالاستخدام الواسع للأسلحة الكيماوية ضد المدنيين الأبرياء العزل يشكل ظاهرة مدهشة و تبعث القلق الشديد في نفس كل انسان يحمل ضميراً و كل مفكر حيال المستقبل لهذا العالم الذي تسوده الأعمال الوحشية التي لاتصدق و بات لايتوانا اصحاب المال و القوة عن استخدام اية جريمة بحق البشرية لتحقيق نواياهم الشريرة. و تنطوي دراسة ابعاد هذه الكارثة المرة من الجوانب المختلفة على أهمية بالغة. أولاً ستؤدي هذه الدراسة الى تبين و توضيح الابعاد المختلفة لهذا الحدث الى شعوب العالم و الى الجيل الثالث للثورة و ستؤدي عملياً الى اثاره شعوب العالم و احتجاجها على استخدام هذا السلاح القاتل ضد الناس الأبرياء. و ثانياً ستؤدي ممارسة العقوبات الشديدة بحق مرتكبي هذه الاسلحة الى الوقاية الى حد كبير من تكرار وقوع هذه الاحداث المؤلمة في المستقبل و لكن من البديهي ان الجهات الناهية للعالم تتملص دائماً بأساليبها المخادعة من العقاب المترتب على مثل هذه الممارسات الاجرامية و انها تساوّم على بياقها و خدامها في تحمل تداعيات مثل هذه الأعمال الشريرة و لكن حتى في هذه الظروف الصعبة و غير الانسانية تشكل الردود الشديدة و العامة لشعوب العالم اداة ضغط رادعة على أقل تقدير و تدفع هؤلاء الخدام الى عدم وضع انفسهم بشكل عشوائي في خدمة مطامع الناهبين للعالم و عدم توريط انفسهم في ممارسة امثال تلك الأعمال الاجرامية التي مارسها النظام البعثي العراقي حتى ضد شعبه.

ان اساليب القمع الاستكباري في القرن الحاضر تكون مقرونة بمثل هذه الوحشية و الوقاحة التي لم يشهد التاريخ نظيراً لها ابداً. ففي مثل هذا العالم لايمكن تحمل مثل هذه الشدائد و المصائب الأمن خلال عقد الأمل على ظهور المهدي المنتظر الذي سينقذ العالم من معاناته. فالظلم و التعسف و الجرائم التي يمارسها اعداء البشرية تكون قابلة للتصور و التكهن، لكن مايدفعنا الى الاهتمام بهذه الشكاوى و أنين ضحايا هذه الكارثة المذهلة و دراسة الأبعاد المختلفة لهذا الحدث هو تحريك و تذكير انفسنا لنعمل بعزيمتنا نحو تخفيف آلام مواطنينا الصبورين و المقاومين.

ان حجم ال آلام و عمقها تارة يتجاوزان حد الصبر و يجعل المنكوبين بهذه الكارثة يغضون النظر عن الخدمات المتواضعة و في الحد الميسور التي قدمت لهم في الأعوام الماضية. و لكن دون شك ان ما انجز لهؤلاء لايشكل شيئاً يذكر امام آلامهم و اوضاعهم الصعبة العديدة. و قد بذلت

سردشت sardasht



آی آدمها

آی آدمها
که بر ساحل نشستہ، شاد و خندانید
یک نفر در آب دارد می سپارد جان
یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می دانید
آن زمان که مست هستید
از خیال دست یابیدن به دشمن
آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفته استید دست ناتوانی را
تا توانایی بهتر را پدید آرید
آن زمان که تنگ می بندید
بر کمرهاتان کمر بند
در چه هنگامی بگویم من؟
یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان!
آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!
نان به سفره
جامه تان بر تن
یک نفر در آب می خواند شما را
موج سنگین را به دست خسته می کوبد
باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده

سایه هاتان را ز راه دور دیده
آب را بلعیده در گود کبود
و هر زمان بی تابیش افزون
می کند از این آبها بیرون
گاه سر، گه پا
آی آدمها!
او ز راه دور
این کهنه جهان را باز می پاید
می زند فریاد و امید کمک دارد
آی آدمها که روی ساحل آرام در کار تماشاییید!
موج می کوبد به روی ساحل خاموش
پخش می گردد چنان مستی
به جای افتاده بس مدهوش
می رود نعره زنان
و این بانگ باز از دور می آید:
«آی آدمها!»...
و صدای باد هر دم دلگزارتر
در صدای باد بانگ او رهاتر
از میان آبهای دور و نزدیک
باز در گوش این نداها
«آی آدمها»...

نیما یوشیج

صدا کن مرا

صدا کن مرا
صدای تو خوب است
صدای تو سبزینہ آن گیاه عجیبی است
که در انتهای صمیمیت حزن می روید
در ابعاد این عصر خاموش
من از طعم تصنیف در متن ادراک یک کوچه تنهاترم
بیا تا برایت بگویم
چه اندازه تنهایی من بزرگ است
بیا با هم از حالت سنگ چیزی بفهمیم
بیا زودتر همه چیز را ببینیم
در این کوچه هایی که تاریکند
من از حاصلضرب تردید و کبریت می ترسم
من از سطح سیمانی قرن می ترسم
بیا تا نترسم من از شهرهایی
که خاک سیاهشان، چراگاه جرثقیل است
مرا باز کن مثل یک در
به روی هیوط گلابی
در این عصر معراج پولاد
مرا خواب کن زیر یک شاخه درواز شب اصطکاک فطرت
اگر کاشف معدن صبح آمد

صدا کن مرا
و من در طلوع گل یاسی
از پشت انگشتهای تو بیدار خواهم شد
و آن وقت
حکایت کن از بمبیهایی که من خواب بودم و افتاد
حکایت کن از گونه هایی که من خواب بودم و تر شدند
در آن گیرورداری که چرخ زره پوش
از روی رؤیای کودک گذر داشت
قناری
نخ زرد آواز خود را
به پای چه احساس آسایشی بست؟
بگو در بنادر
چه اجناس معصومی از راه وارد شدند
و چه علمی
به موسیقی مثبت بوی باروت پی برد؟
چه ادراکی
از طعم مجهول نان
در مذاق رسالت تراوید
و آن وقت من
مثل ایمانی از تابش استوا گرم
تورا در سرآغاز یک باغ خواهم نشانید

سهراب سپهری

Prologue

Sardasht Ashura

Undoubtedly, Sardasht chemical crime is one of the most important events in our country as well as a unique crime in the history of the world. Employing huge number of chemical weapons against ordinary people is a surprising phenomenon which severely offends any intellectual and pious man in which an unbelievable savageness and cruelty rules. The owners of power and gold keep off no crime to reach their shameful goals. Inspecting different angles of this criminal event is significant from various aspects.

First, introducing different aspects of this crime to the people of the world and the third generation of the revolution paves the way to the practical and, worldwide protest against these mortal weapons. Second, execution of a sentence for these criminals would prevent repetition of such crimes to some extent.

Obviously, world criminals would always escape this sentence using different tricks and deceits and scapegoats their servants instead. But even in this difficult and inhumanity situation, mass reaction of world people can prevent at least the mercenaries of these criminals so that they don't fall blindly in the converting of the world criminals as such and stop the crimes that Bathist regime did against its own people.

Tyrant's suppression methods in the present century cover such a brutality that the history has never witnessed before. In such a world, one can not tolerate all these difficulties except to have a trust on the savior of the world (His Excellency Imam e Zaman Peace be upon him). Cruelty and oppression by the human enemies is predictable as well as imaginable, but what made us consider different aspects of this crime by listening to the complaints of the victims of this horrible event, is to remind and notify ourselves in order to do our best to relieve the sufferings of our patient people.

In fact, The depth and greatness of this pain sometimes removes their patience and ignores the small yearly services to them, but undoubtedly, whatever has been done can not remedy their pains and

sufferings. The foundations related to martyrdom and devotedness (veterans) have done their best to pacify these pains and fairly they succeeded to some extent too, but the depth and hugeness of the tragedy needs a relief as wide as the world and a mass will and cooperation such as that of the beginning years of the Islamic revolution.

Careful, comprehensive, people oriented and multilateral planning must replace the bureaucracy and slow methods so that by a Basiji (volunteer) act reduce the sufferings and under the shade of brotherhood and kindness ease the tolerance of the sufferings.

This memorandum is a step to identify and explain the complexities and also listen to the repetition of the suffered brothers and sisters who have suffered losing their beloved and tolerate these great pains. They defended the life of their country men, those who can live under the security and comfort and observe their children growing up. To be just, to thank this security and happiness, now it is time for us to kindly help our patient and noble countrymen (veterans) and listen to their stories to let them tell their stories to the friend who is confident.

Editor in chief

سردشت sardasht

